



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

أئیس المؤمنین

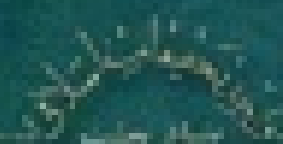
تالیف

محمد بن اسحاق بن محمد ختوی رحمة الله علیه

بہ سال ۹۳۸ ہجری

بہ تصحیح

سرہانہ و سعید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انیس المومنین

نویسنده:

محمد بن اسحق بن محمود حموی

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	انیس المومنین
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	[چند مقدمه]
۱۰	فهرست مطالب
۱۰	اشاره
۱۱	باب اول در احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)
۱۲	باب دوم در احوال امام حسن (ع)
۱۲	باب سیم در احوال امام حسین (ع)
۱۳	باب چهارم در احوال امام زین العابدین (ع)
۱۳	باب پنجم در احوال امام محمد باقر (ع)
۱۳	باب ششم در احوال امام جعفر صادق (ع)
۱۴	باب هفتم در احوال امام موسی کاظم (ع)
۱۵	باب هشتم در احوال امام رضا (ع)
۱۵	باب نهم در احوال امام محمد تقی (ع)
۱۵	باب دهم در احوال امام علی النقی (ع)
۱۶	باب یازدهم در احوال امام حسن عسکری (ع)
۱۶	باب دوازدهم در احوال امام زمان (عج)
۱۶	پیش گفتار مصحح
۱۶	اشاره
۱۹	اما درباره ابو مسلم
۲۲	تألیفات حموی
۲۳	مآخذ مؤلف
۲۶	روش تصحیح
۲۷	نسخ اساس طبع
۲۸	[نمونه ای از نسخه خطی]
۲۹	[سر آغاز]

۳۰	مقدمه در دگر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و حاتم النبیین علیه و اله افضل الصلوات و اعمل التحیات
۳۰	اشاره
۳۲	فصل در ذکر نسب مکرم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
۳۳	فصل در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت ولادت تا هنگام بعثت
۳۳	فصل در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت و خلافت
۳۶	فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسالت از اوان بعثت تا زمان هجرت
۴۳	فصل در ذکر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
۴۷	فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت
۶۷	فصل در ذکر غدیر خم و تفویض نمودن امامت به آن سید افلاک و انجم
۷۳	فصل در ذکر وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
۷۵	فصل در ذکر اولاد و ازواج حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
۷۶	فصل در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
۷۶	باب اول در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت و مهر سپهر خلافت، مبارز میدان لافتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصلوات اکملها و اتقها
۷۶	اشاره
۸۲	فصل در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
۸۲	اشاره
۸۲	قسم اول - دلایل عقلیه است
۸۲	اشاره
۸۲	دلیل اول:
۸۳	دلیل دوم:
۸۳	دلیل سیم:
۸۳	دلیل چهارم:
۸۳	دلیل پنجم:
۸۴	قسم دوم - ادله عقلیه است مؤکد به براهین نقلیه،
۸۴	اشاره
۸۴	دلیل اول:
۸۴	دلیل دوم:
۸۵	دلیل سیم:
۸۶	دلیل چهارم:

۸۸ دلیل پنجم:
۱۰۵ فصل در ذکر بیعت خلائق با آن ولی حضرت خالق علیه السلام
۱۰۶ فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر المؤمنین و بیان مجملی از غزای صفین
۱۱۹ فصل در ذکر توجه امیر مؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمه ای از غزای نهروان
۱۲۲ فصل در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت و ماه تابان آسمان امامت و خلافت علیه السلام
۱۲۸ فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۲۸ فصل در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیر العباد
۱۳۱ ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات
۱۳۱ ذکر کنیه و القاب آن مفتاح ابواب صواب
۱۳۱ باب دویم در ذکر امام ثانی، کاشف اسرار حقایق و معانی، سبط زکی امام ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام
۱۳۱ اشاره
۱۳۲ فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال
۱۳۵ فصل در ذکر واقعات زمان آن منبع جود و احسان
۱۴۱ فصل در ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد
۱۴۱ فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت آن حضرت
۱۴۱ باب سیم در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول الثقلین حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
۱۴۱ اشاره
۱۴۳ فصل در ذکر بعضی از معجزات آن قزه العین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
۱۴۵ فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله حاجات علیه السلام
۱۵۴ فصل در ذکر اولاد عظیم الشان آن گوشواره عرش رحمان
۱۵۴ فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه و آله و اصحابه سلام الله
۱۵۹ باب چهارم در ذکر سید الشاجدین و قدوه اهل یقین حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
۱۵۹ اشاره
۱۵۹ فصل در ذکر شمه ای از کمالات و فضایل آن سید اواخر و اوایل
۱۶۳ فصل در ذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام
۱۷۶ باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت واقف رموز ضمانت عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام
۱۷۶ اشاره
۱۷۶ فصل در ذکر شمه ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات
۱۸۱ فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان

باب ششم در ذکر آن مقتدای فرقه اخیار و آن رهنمای زمره ابرار امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام	۱۸۵
اشاره	۱۸۵
فصل در ذکر مختصری از فضایل آن سرور مرضیه الخصایل	۱۸۵
فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات	۱۸۹
فصل در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی	۲۱۱
فصل در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمد بن علی بن عبد الله بن عباس	۲۱۵
ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابو مسلم مروزی	۲۶۴
فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام	۲۶۶
باب هفتم در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام	۲۶۶
اشاره	۲۶۶
فصل در ذکر بعضی از فضایل و کرامات «۳» آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه الصلوات و التحیات	۲۶۷
فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام	۲۷۲
فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام	۲۷۶
باب هشتم در ذکر آن سرو چمن اصطفی و عندلیب گلستان ما اوحی میوه باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التناء	۲۷۷
اشاره	۲۷۷
فصل در ذکر شمه ای از معجزات و فضایل آن حلال مشکلات مسائل	۲۷۷
فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله ارباب حاجات	۲۸۱
فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت آن حضرت	۲۸۸
باب نهم در ذکر آن گلدسته گلستان قدسی، و آن نوباوه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی و جلی حضرت امام ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام	۲۹۱
اشاره	۲۹۱
فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن منبع الطاف حی بی زوال و مهبط انوار حضرت ذو الجلال	۲۹۱
فصل در ذکر واقعات اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات	۲۹۴
باب دهم در ذکر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطی چمن خلافت مرکز دایره سعادت، قطب سپهر جلال و هدایت ابو الحسن الثالث ابن ابی جعفر القانع حضرت امام علی التقی الزابع علیه السلام	۲۹۸
اشاره	۲۹۸
فصل در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل نجات	۲۹۸
فصل	۳۰۱
باب یازدهم در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایره سروری حضرت امام ابی محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام	۳۰۷
اشاره	۳۰۷
فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات الله الملك المتعال	۳۰۷

۳۱۳	فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام
۳۱۴	باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و آن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی پایان، مجمع مکارم و احسان، خلیفه الرحمن و قاطع البرهان حضرت صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه
۳۱۴	اشاره
۳۱۶	فصل در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام
۳۱۸	فصل در ذکر شمه ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المتان
۳۱۹	خاتمه در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حجه الله الملك الغفور
۳۲۰	فهرست مصادر و مراجع مصحح
۳۲۲	فهرستها
۳۲۲	اشاره
۳۲۳	فهرست آیات قرآنی
۳۲۶	فهرست احادیث
۳۲۹	فهرست کلمات صحابه
۳۳۰	فهرست اشعار فارسی
۳۳۰	فهرست اشعار عربی
۳۳۰	فهرست غزوات
۳۳۱	فهرست قبایل و طوایف
۳۳۵	فهرست امکانه
۳۴۳	فهرست اعلام اشخاص
۳۸۱	فهرست کتب
۳۸۷	دریاره مرکز

سرشناسه: حموی، محمد بن اسحاق، قرن ۱۰ ق.

عنوان و نام پدیدآور: انیس المومنین / تالیف محمد بن اسحاق بن محمود حموی؛ به تصحیح میرهاشم محدث.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد بعثت، واحد تحقیقات اسلامی، ۱۳۶۳.

مشخصات ظاهری: ۲۷۶ ص.

شابک: ۳۱۰ ریال

یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۴۱] - ۲۴۳.

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: محدث، هاشم، ۱۳۳۱ - ، مصحح

شناسه افزوده: بنیاد بعثت. واحد تحقیقات اسلامی

رده بندی کنگره: BP۳۶/ح۱۸۵۵ الف ۸ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۴-۱۸۱۷

[چند مقدمه]

فهرست مطالب

اشاره

پیش گفتار مصحح یازده

مقدمه مؤلف ۱

مجملی از حالات رسول الله (ص) ۳

نسب پیامبر ۵

احوال پیامبر از ولادت تا بعثت ۵

در ولادت علی (ع) ۶

احوال پیامبر از بعثت تا هجرت ۸

در هجرت رسول الله ۱۳

احوال رسول الله از هجرت تا رحلت ۱۶

در اشاره به این که حضرت علی نفس رسول الله است ۲۸

در ذکر حجه الوداع ۲۹

در بیان غدیر خم ۳۱

در ذکر وفات پیامبر ۳۶

اولاد و ازواج رسول الله ۳۸

ذکر فضیلت زیارت پیامبر ۳۸

باب اوّل در احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

۴۱

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۶

بعضی از دلایل امامت امیر المؤمنین ۴۵

برخی از وقایع زمان أبو بکر بن ابی قحافه ۵۴

وقایع زمان عمر بن الخطاب ۵۹

وصیت عمر بن الخطاب به شورا برای نصب جانشین ۶۱

وقایع زمان عثمان بن عفان ۶۳

در ذکر بیعت مردم با علی (ع) ۶۴

در بیان غذای جمل ۶۴

در بیان غذای صفین ۶۵

در بیان غذای نهروان ۷۴

در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ۷۷

اولاد و ازواج امیر المؤمنین ۸۱

در فضیلت زیارت امیر المؤمنین ۸۱

در ذکر مدت حیات علی (ع) ۸۳

ذکر کنیه و القاب علی (ع) ۸۳

باب دوم در احوال امام حسن (ع)

۸۴

در شمه ای از فضایل حسن بن علی (ع) ۸۶

در ذکر واقعات زمان حسن (ع) ۸۸

وفات امام حسن (ع) ۹۰

در ذکر اولاد حسن بن علی (ع) ۹۲

در فضیلت زیارت امام حسن ۹۳

باب سیم در احوال امام حسین (ع)

۹۵

بعضی از معجزات حسین بن علی (ع) ۹۶

واقعات زمان امام حسین (ع) ۹۷

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۷

ذکر اولاد امام حسین (ع) ۱۰۴

ذکر فضیلت امام حسین (ع) ۱۰۴

باب چهارم در احوال امام زین العابدین (ع)

۱۰۹

شمه ای از فضایل حضرت علی بن الحسین (ع) ۱۰۹

ذکر وقایع زمان امام زین العابدین ۱۱۲

خروج سلیمان بن صرد خزاعی ۱۱۶

قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی ۱۱۷

قیام صالح بن مسرح و شیب بن یزید ۱۱۹

وفات امام زین العابدین (ع) ۱۲۱

باب پنجم در احوال امام محمد باقر (ع)

۱۲۳

شمه ای از معجزات امام محمد باقر (ع) ۱۲۳

بعضی از وقایع زمان محمد بن علی (ع) ۱۲۶

رد فدک به بنی فاطمه ۱۲۶

قیام شوذب خارجی ۱۲۷

وفات امام محمد باقر (ع) ۱۲۹

باب ششم در احوال امام جعفر صادق (ع)

۱۳۱

مختصری از فضایل جعفر بن محمد (ع) ۱۳۲

واقعات زمان امام جعفر صادق ۱۳۵

خروج ابو مسلم مروزی ۱۴۰

نسب و مولد ابو مسلم مروزی ۱۵۲

در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ۱۵۴

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۸

نزاع بین نصر سیار و جدیع بن علی ازدی ۱۵۷

نامه فرستادن ابو سلمه خلال به امام جعفر صادق ۱۶۴

کشتن ابو مسلم، ابو سلمه خلال را ۱۶۹

کشتن ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را ۱۷۰

تصمیم ابو مسلم به بیعت گرفتن از مردم به جهت خود ۱۷۲

نامه فرستادن ابو مسلم به امام جعفر صادق (ع) ۱۷۷

کشته شدن ابو مسلم ۱۸۰

فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم ۱۸۸

ذکر خروج سنباد مجوسی ۱۹۰

ذکر فضیلت زیارت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) ۱۹۱

باب هفتم در احوال امام موسی کاظم (ع)

۱۹۳

بعضی از فضایل امام موسی کاظم (ع) ۱۹۴

بعضی از وقایع زمان امام موسی کاظم (ع) ۱۹۷

خروج مقنع ۱۹۸

وفات امام موسی کاظم (ع) ۲۰۰

فضیلت زیارت امام موسی کاظم (ع) ۲۰۰

باب هشتم در احوال امام رضا (ع)

۲۰۳

شمه ای از معجزات و فضایل امام رضا (ع) ۲۰۳

واقعات زمان امام رضا (ع) ۲۰۵

وفات امام رضا (ع) ۲۰۹

در فضیلت زیارت امام رضا (ع) ۲۱۱

باب نهم در احوال امام محمد تقی (ع)

۲۱۵

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۹

شمه ای از فضل و کمال محمد بن علی (ع) ۲۱۵

واقعات زمان امام محمد تقی (ع) ۲۱۸

قیام بابک خرم دین ۲۱۸ و ۲۲۰ و ۲۲۴

وفات امام محمد تقی (ع) ۲۲۰

باب دهم در احوال امام علی النقی (ع)

۲۲۱

بعضی از کرامات امام علی النقی (ع) ۲۲۱

ذکر وقایع زمان علی بن محمد (ع) ۲۲۴

قیام احمد بن نصر بن مالک بن هيثم خزاعي ۲۲۶

وفات امام علی النقی (ع) ۲۲۸

باب یازدهم در احوال امام حسن عسکری (ع)

۲۲۹

شمه ای از فضل و کمال امام حسن عسکری (ع) ۲۲۹

وقایع زمان امام حسن عسکری (ع) ۲۳۳

وفات امام حسن عسکری (ع) ۲۳۴

باب دوازدهم در احوال امام زمان (عج)

۲۳۵

ولادت حضرت صاحب الزمان (ع) ۲۳۶

در وقایع زمان امام زمان (ع) ۲۳۸

مختصری از علامات ظهور امام زمان (ع) ۲۳۹

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۱

پیش گفتار مصحح

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب حاضر- انیس المؤمنین- یکی از متون ارزنده فارسی است که از آغاز عهد صفوی به جای مانده است.

این کتاب در شرح احوال و تاریخ زندگی پیامبر اکرم و خاندان او یعنی فاطمه زهرا و ائمه دوازده گانه شیعه- علیهم السّلام- است که در ضمن آن مطالب تاریخی مهم هم عصر ایشان نیز مطرح گردیده، از جمله صفحات بسیاری از کتاب به بیان قیام ابو مسلم خراسانی اختصاص یافته است.

از آنجا که این کتاب تاکنون در کمتر فهرستی معرفی شده بود و شرح احوال مؤلف نیز- تا آنجائی که من اطلاع یافته ام- در کتابی مسطور نگشته «۱»، کتاب و مؤلف در زاویه خمول و گمنامی باقی مانده اند.

(۱) البته ذکر نام او و یکی از آثارش در بعضی از مآخذ آمده که یاد خواهد شد.

(۲) الذریعه شیخ آقا بزرگ (ج ۳ ص ۱۹۴) معجم المؤلفین کحاله (ج ۹ ص ۴۲) اعیان الشیعه عاملی (ج ۴۳ ص ۲۸۷) فوائد الرضویه قمی نیمه دوم (ص ۳۹۳) فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران از دانش پژوه (ج ۱۱ ص ۲۱۵۲) و فهرست نسخه های

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۲

«فاضل الدین» از دانشمندان روزگار شاه طهماسب اول صفوی (سلطنت از ۹۳۰ تا ۹۸۴) بوده و کتاب انیس المؤمنین را در سال ۹۳۸ هجری تألیف می نموده است «۳». کتاب دیگرش منهج الفضلین را در سال ۹۳۷ نگاشته است «۴». منهج النجاه را نیز پیش از انیس المؤمنین تألیف نموده. و این

بدان معنی است که در سال ۹۳۸ سنّی از او گذشته بوده و دانشمندی صاحب تألیفات بوده است.

باری کتاب انیس المؤمنین پس از تألیف مورد توجه دانشمندان و محققان قرار گرفته، لذا میر لوحی - دانشمند اواخر عهد صفوی و معاصر با محمد باقر مجلسی - در کفایه المهتدی به نقل فقره ای از آن مبادرت ورزیده است (ص ۴ کتاب حاضر).

مؤلف از دانشمندان شیعه بوده، در تشیع متعصب و آگاه به علم حدیث بوده است. از نثر او پیداست که - احتمالاً - به وعظ نیز می پرداخته است.

به مآخذ تاریخ اسلام آشنا بوده، از نوشته های او پیداست که کتاب شناسی و پژوهشگر بوده است. وقتی مأخذی را معرفی می کند که دارای امتیازی است شّم کتاب شناسی او را ملاحظه می کنید. وی در صفحه ۱۶۶ کتاب حاضر می گوید: «محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری که به تقریب در اول باب اول از ابواب این مختصر ... اشارتی به علو رتبت و سمو منزلتش شده در کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از منتهم که کتابی است گرامی و مجلدی است نامی و الحال به خط مصنف آن کتاب نزد این کمیته موجود است آورده ...».

خطی فارسی از احمد منزوی (ج ۶ ص ۴۴۱۶). در حالی که در هر دو نسخه خطی اساس چاپ انیس المؤمنین به جای حموی «محمودی» ضبط شده است.

(۳) ص ۱۴۵ کتاب حاضر.

(۴) الذریعه ج ۲۳ ص ۱۹۴.

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۳

مؤلف از شاگردان فقیه مشهور شیعه شیخ علی بن عبد العالی مشهور به محقق کرکی بوده است. از استادش و از شاگردی خود چنین یاد می کند: «۵» «... شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی

بن عبد العالی - ادام الله معالیه و قرن بالمیامن اَیامه و لیالیه - در کتابی که موسوم است به مطاعن المجرمیه آورده ...» و «... راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است گوید که ...».

اما درباره ابو مسلم

از گفته مؤلف پیداست که در دوره او مردم از خواندن و شنیدن اسطوره های مربوط به ابو مسلم خراسانی و مختار و ... لذت می برده اند. در مجامع عمومی می نشستند و افسانه پردازان با زبان شیرین و گویای خود اسطوره های می پرداخته اند یا پرداخته های دیگران را با شرح و بسط بازگو می کرده اند «۶».

این افسانه سرائی و افسانه پردازی سابقه ای بس طولانی دارد در سده ششم و پیش از آن خواندن شاهنامه رواج داشته است «۷»، چه شده که ابو مسلم نامه ها و حمزه نامه ها و مختار نامه ها و نظایر این کتابها در کنار شاهنامه خوانده می شده؟ و از چه زمان اقبال به خواندن این گونه کتب فزونی یافته؟

مطلبی است که نیاز به پژوهشهای دیگری دارد «۸». ولی آنچه اکنون به ما

(۵) کتاب حاضر ص ۱۳۶.

(۶) چنان که از متون عهد صفویه برمی آید خواندن این قبیل افسانه ها در همه دوره صفویه رواج داشته، از جمله نوشته میر لوحی در مقدمه کفایه المهدی (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم و نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا) نشان می دهد با همه منعهایی که در آن باب شده این داستانها تا آخر دوره صفویه از رواج برخوردار بوده است.

(۷) کتاب النقص، ص ۶۷.

(۸) درباره ابو مسلم خراسانی و ابو مسلم نامه ها رجوع شود به «ابو مسلم سردار خراسان» نوشته دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۵۶. و درباره دیگر حماسه ها به «حماسه سرایی در ایران» از دکتر ذبیح الله صفا - تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۲.

انیس

مربوط می شود این که مؤلف سخت خشمگین است که چرا «عوام» به این اکاذیب اقبال نموده اند، و شادمان است از این که شاه طهماسب خواندن ابو مسلم نامه را منع کرده است. وی می گوید: «... و با آن که نواب غفران پناه قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده به شستن دفاتر ضاله ایشان و به تخریب مقبره ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنت، بعضی از قصاص باز مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید» (۹).

مؤلف در جای دیگری یادآور می شود که شاه اسماعیل صفوی چگونه قبر ابو مسلم را در نیشابور تخریب کرده ولی عوام دوباره آن را ساختند تا این که شاه طهماسب مجدداً آن را تخریب نموده است: «راقم حروف گوید عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیه مداین کشته شده و تن ناپاک و جثه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از جهال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبت آن که با وجود آن که شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته ...» (۱۰).

در جای دیگر از

این که مردم «مختارنامه» می خوانند ناله دارد و گوید: «قصه خوانان فریبنده، دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده اند و بر مختار بن ابی عیبه و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته اند و آن را «مختار مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه ها

(۹) کتاب حاضر، ص ۱۴۱.

(۱۰) کتاب حاضر، ص ۱۸۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۵

گرفته اند و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نص فرقانی از کذب و افترا مبرا و معرا پنداشتند» (۱۱)

باری شاید یکی از علل رواج ابو مسلم نامه ها و مختارنامه ها در کنار شاهنامه این بوده که علمای دین مردم را از شنیدن و خواندن داستانهای شاهنامه و رستم و سهراب و ... منع می کرده اند که داستانهای گبرکان است از این جهت ابو مسلم نامه ها و مختارنامه ها و ... که رنگ مذهبی داشته نیز رواج گرفته است و شاید در دوره هایی بیش از شاهنامه خوانده می شده. ولی چرا شاهنامه و ابو مسلم نامه و مختارنامه و نظایر اینها خوانده می شد؟ پر واضح است که یکی از علل اساسی این امر، شیوع ظلم و فساد بوده و مردم آرمانهای خود را در رستم یا ابو مسلم یا مختار جلوه گر می کرده و می دیده اند و تسکینی بر دردهایشان که همانا ظلم و بی عدالتی بوده است محسوب می داشته اند. در این باره صاحب نظران بحثها کرده اند. مقصود در اینجا اشاره ای بیش نیست.

باری، حموی از این موضوع خشمگین است، به این جهت بیش از پنجاه صفحه از کتاب خود را به بیان حال و طعن و لعن ابو مسلم پرداخته. در این میان فتوای محقق کرکی در لعن ابو مسلم بسیار جالب است

«۱۲» و در کمتر مأخذی یافته می شود.

با همه اینها جالب است که عبد الجلیل قزوینی رازی - چند قرن قبل از حموی - در کتاب نقض در دو مورد ابو مسلم مروزی را به عنوان یکی از شخصیت‌های شیعی معرفی می کند و می گوید: «غرض آن است که تا معلوم شود تقریر خلافت ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد» «۱۳» و «بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشانند و لعنت

(۱۱) کتاب حاضر، ص ۱۱۷.

(۱۲) کتاب حاضر، ص ۱۸۸ - ۱۸۹.

(۱۳) کتاب النقض، ص ۱۶۰.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۶

امیر المؤمنین از جهان برداشت و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشود، هم شیعی و معتقد بوده است» «۱۴».

به هر حال مقصود از این چند سطر بیان برخی از وجوه و خصائص کتاب ماست و گرنه رد و قبول مطلبی درباره ابو مسلم، مورد نظر ما نیست.

تألیفات حموی

۱- کتاب حاضر یعنی انیس المؤمنین، مؤلف در اوایل سال ۹۳۸ به تألیف این کتاب سرگرم بوده. «۱۵» آقای احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی این کتاب را معرفی کرده و دو نسخه از آن نشان داده است «۱۶» (ج ۶ ص ۴۴۱۶). درباره نسخه های اساس چاپ انیس المؤمنین در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

۲- منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین. مؤلف در چهار مورد از این کتاب در انیس المؤمنین نام برده «۱۷» و آن کتابی است «مشمول بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان» «۱۸».

شیخ آقا بزرگ طهرانی در الذریعه کتاب مذکور را چنین معرفی کرده است: «منهج الفاضلین فی معرفه الائمه الکاملین فارسی مبسوط فی الامامه،

للسیخ محمد بن اسحاق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین الابهری، و فی اوله فهرس مبسوط و لما کان لقبه فاضل الدین و الباب الثانی من الکتاب فی ادله الامامه، مرتباً علی خمس مناهج سماه منهج الفاضلین و رتبه علی مقدمه و خمس ابواب و خاتمه، اثبت فیها حقیقه الامامیه و اقام البراهین العقلیه و النقلیه

(۱۴) کتاب النقص، ص ۲۱۵.

(۱۵) کتاب حاضر، ص ۱۴۵.

(۱۶) این دو نسخه متعلق است به کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد و کتابخانه امیر المؤمنین در نجف. ولی برای این جانب دسترسی به دو نسخه فوق ممکن نگردید.

(۱۷) انیس المؤمنین صفحات ۱، ۴۷، ۴۸، ۵۰.

(۱۸) کتاب حاضر، ص ۱.

انیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۷

علی امامه علی بن ابی طالب و سایر الائمة (ع) و بطلان من عداهم مع ذکر بعض المطاعن و تعیین بعض المناقب الموضوعه، فرغ منه سنه سبع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۷) كما يظهر من ماده تاریخه، قوله: سال تألیف این کتاب کریم- منهج مذهب امامی شد.

۳- منهج النجاه که «دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله الملك المبین و واقعات زمان ایشان» (۱۹). مؤلف در انیس المؤمنین سیزده بار از منهج النجاه نام برده است. کتاب فوق در ذریعه معرفی نشده.

مآخذ مؤلف

مؤلف در مطاوی این کتاب برخی از مآخذ خود را نشان داده است که عبارتند از:

(۱) کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از منتهم تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی معروف به قطب الدین کیدری.

(۲) امالی صدوق.

(۳) فضائل (مائه) ابن شاذان.

٤) مقصد اقصى.

٥) حليه الاولياء حافظ ابو نعيم

اصفهانى.

(۶) كتابى از ثعلبى بن مردويه.

(۷) ملل و نحل شهرستانى.

(۸) مباحج المهج فى مباحج الحجج تأليف قطب الدين كيدرى.

(۹) بهجه المباحج فى تلخيص مباحج المهج تأليف قطب الدين كيدرى ترجمه از ابو سعيد حسن بن حسين شيعى سبزوارى.

(۱۰) كشف الغمه.

(۱۹) كتاب حاضر، ص ۱.

أنيس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۸

(۱۱) شرح صغير بر نهج البلاغه تأليف قطب الدين كيدرى.

(۱۲) من لا يحضره الفقيه.

(۱۳) تهذيب شيخ طوسى.

(۱۴) اديان و ملل تأليف عبد الله بن موسى بن احمد بن محمد بن على الرضا.

(۱۵) مظهر العقائد.

(۱۶) دروس شيخ شهيد.

(۱۷) مطاعن المجرميه از على بن عبد العالى (محقق كركى).

(۱۸) روضه كافى.

(۱۹) نهج الحق علامه حلى

(۲۰) مروج الذهب و معادن الجواهر.

(۲۱) الانباء فى تاريخ الخلفاء.

(۲۲) ترجمه تاریخ طبری.

(۲۳) تفسیر قرآن بیضاوی.

(۲۴) عیون الاخبار صدوق.

(۲۵) مجالس و محاسن شیخ مفید.

روش تصحیح

چنان که گفته شد مؤلف در تألیف کتابش از مآخذ بسیاری سود جست و متن بسیاری از احادیث را به عربی روایت و نقل کرده است. مصحح تا آنجا که برایش میسر بود مآخذ را یافته و منقولات این کتاب را با اصل چاپ شده یا خطی آن منابع مقابله نمود. و چون کتاب حاضر، یک کتاب تاریخی است اسامی اشخاص و اماکن بسیاری در نسخه های ما نادرست یا تصحیف شده بود که با مراجعه به کتب تاریخ مهم مثل کامل ابن اثیر صورت صحیح اسامی در این کتاب ثبت شد. در این قبیل موارد از نسخه بدل دادن احتراز شد.

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۱۹

اسامی کتب و امکانه تا آنجا که ممکن بود از فهرستها و کتب جغرافیا یافته شد و توضیحشان در زیر صفحه درج گشت.

مؤلف پس از ذکر نام خلفای سه گانه و خلفای

سه گانه و خلفای اموی و عباسی، همیشه کلمات نفرین آمیزی یاد کرده است؛ مصحح این گونه کلمات را پس از نام خلفای راشدین حذف نمود تا کتاب برای همه قابل استفاده باشد و به صورت یک مأخذ تاریخی بتواند مورد رجوع قرار بگیرد.

چون رسم الخط دو نسخه ما امتیازی نداشت بنابراین کوشش شد تا رسم الخط امروزی در این چاپ رعایت شود.

نسخ اساس طبع

کتاب حاضر را بر اساس دو نسخه خطی به چاپ رساندم که هر دو متعلق به کتابخانه پدرم مرحوم علامه میر جلال الدین محدّث ارموی است. هر دو نسخه به اندازه یک صفحه از آغازشان افتاده است ولی از آخر کاملند و هیچ یک از دو نسخه تاریخ کتابت ندارند. شباهت فراوان دو نسخه نشان می دهد که یکی از روی دیگری رونویس شده است. دیگر خصوصیات آنها به شرح زیر است:

۱- نسخه الف: به قطع ۱۴/۵ * ۲۱/۵ سانت. کاغذ فرنگی. جلد مقوایی ضربی میشن سیاه. دارای ترنج و نیم ترنج. این نسخه را اصل قرار داده کتاب را از روی آن رونویس کردم و بعد به مقابله آن با نسخه دوم پرداختم.

۲- نسخه ب: به قطع ۱۴ * ۲۰/۵ سانت کاغذ فرنگی. جلد تیماج یک لا.

*** به این مطلب اذعان دارم که اگر تصحیحات ارزنده برادر عزیز و ارشدم آقای علی محدّث نبود کتاب حاضر هرگز به این صورت منقح به چاپ نمی رسید. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

از برادر عزیز دیگرم آقای سید عباس محدّث نیز که در تصحیح

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۰

مطبعی این کتاب مددکارم بود متشکرم.

اگر سهو و خطائی یا لغزش و اشتباهی در کتاب حاضر دیده شود از خوانندگان محترم پوزش می طلبم چه

فما أبرىئ نفسي فانتى بشر. و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين.

میر هاشم محدث تهران اسفند ماه ۱۳۶۲

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۱

[نمونه ای از نسخه خطی]

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد و لهذا اقل عباد الله القوی محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا لمرضات الله تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النجات که دفتریست محتوی بر بسیاری از اخبار و اثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله الملك المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت ان ذوات رفیع الدرجات حاصل کرد بدوستی ایشان کراید و از مخالفان ایشان بیزار کشته بچوکان اقبال کوی سعادت بریاید و چون منهج النجات خالی از بسطی نبود و انتساخت ان بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعیر بل متعذر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای ان معلوم گردد پس در ان شروع نمود بانیس المؤمنین موسوم ساخت مرتب بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات اول چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت صفحه اول از نسخه «الف»

أنیس المؤمنین، الحموی، مقدمه، ص: ۲۲

ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد و لهذا اقل عبد الله القوی محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعو بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا لمرضات الله

تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان و منهج النجات که دفتریست محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الملك المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل کرده بدوستی ایشان گراید و از مخالفان ایشان بیزار گشته بچوگان اقبال کوی سعادت بریاید و چون منهج النجات خالی از بسطی نبود و انتساخت آن بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسر بل متعذر بود خواست که بلغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای آن معلوم گردد

صفحه اول از نسخه «ب»

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰

[سر آغاز]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

..... «۱» ایشان نهایت سعی و اهتمام به جای آورد، و لهذا اقلّ عباد الله القوی، محمد بن اسحاق بن محمد المحمودی المدعوّ بفاضل الدین - اعانه الله رب العالمین - طلبا لمرضات الله تعالی، به تحریر «منهج الفاضلین» که کتابی است مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنی عشر، و براهین بطلان امامت غیر ایشان؛ و «منهج النجاه» که دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین - علیهم صلوات الله الملك المبین - و واقعات زمان ایشان، اشتغال نمود؛ تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل گردد، [و] به دوستی ایشان گراید؛ و از مخالفان ایشان بیزار گشته، به چوگان اقبال گوی سعادت بریاید.

و چون «منهج النجاه» خالی از

بسطی نبود، و انتساخت آن بر بعضی از اهل ایمان به سبب شواغل و موانع روزگار متعسّر، بل متعذّر بود، خواست که به لغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحای آن معلوم گردد. پس در آن شروع نمود [ه]، به «انیس المؤمنین» موسوم ساخت؛ مرتّب بر مقدّمه ای، و دوازده باب، و خاتمه ای.

(۱) هر دو نسخه از اینجا شروع میشود.

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳

مقدمه در ذکر مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التّحیات

اشاره

بدان که اوّل چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت - تعالی شأنه و تعظّم برهانه - خلق فرموده، نور موفور السّیرور حضرت محمّد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلّم - بود؛ و چون حضرت باری - عزّ اسمه - آدم را بیافرید، آن نور را در آدم - علیه السلام - به ودیعت گذاشت؛ پس، از او متّصل شد به رحم حوا - علیها السلام -، و از او انتقال یافت به صلب شیث - علیه السلام - و همچنین از اصلاب طیّبه به ارحام طاهره، و از ارحام طاهره به اصلاب طیّبه، تا به عبد المطلب رسید.

عبد المطلب در خواب دید که به او گفتند که فاطمه بنت عمرو را به نکاح خود در آور. چون او را بخواست، آن نور بر دو قسم شد؛ به دو مرتبه به فاطمه بنت عمرو نقل کرد. از قسمی که مرتبه اولی به او منتقل شد ابو طالب به وجود آمد؛ و از قسمی که مرتبه ثانیه انتقال یافت عبد الله متولّد گردید؛ و آن نور در جبین عبد الله و ابو طالب هویدا بود.

پس حضرت رسالت پناه از عبد الله، و حضرت ولایت دستگاه از ابو طالب بوجود آمد، و حدیث صحیح «أنا و علیّ من نور واحد»

مؤید این حال، و مصدق این مقال است. و چون نور حضرت رسالت پناه بنا بر مصدوقه

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴

«فاطمه بضعه منی» به حضرت سیده النساء انتقال یافت، و با نور حضرت شاه اولیا به حکم «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» (۱) آمیخته شد، از آن هر دو نور به مقتضای «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» (۲) آن دو گوشواره عرش رحمان به وجود آمدند؛ و آن نور به سایر ائمه معصومین - علیهم السلام - انتقال یافت.

اکنون معدن آن نور حضرت قائم آل محمد علیه الصلاه و السلام است؛ چه * (۳) به مقتضای «لولاك لما خلقت الافلاك» خلو زمانه از نور محمدی ممتنع است، و عالم به برکت آن نور قائم است. چنانکه حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم اثنا عشر خليفه كلهم من قریش» یعنی: «امر دین و مردمان باقی است، تا بگذرد در میان ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند».

و چون دنیا از فیض نور محمدی که به مهدی - علیه السلام - انتقال یافته عاری شود، به موجب فرموده «فلا خیر فی العیش بعد المهدی» سلسله انتظام دنیا منقطع گردد*. و در تورات مسطور است آنچه خلاصه ترجمه آن این است که حق تعالی فرمود که قبول کردم من نماز و دعای اسماعیل را، و او را برکت و نمو و افزونی دادم، و بسیار گردانیدم عدد او را به واسطه «مادامد»، یعنی «محمد»؛ و زود باشد که بیرون آورم از نسل او دوازده امام را که هر یک ملکی باشند، و بدهم او را گروه بسیار. و این دلیلی است از دلایل نبوت

(۱) آیه ۱۹ سوره مبارکه الرّحمن.

(۲) آیه ۲۲ سوره مبارکه الرّحمن.

(۳) از اینجا تا ستاره بعد را بعینه میر لوحی سبزواری، با قید نام مؤلف این کتاب، در اربعین خود که موسوم است به «کفایه المهتدی فی معرفه المهدی» نقل نموده. (نسخه خطی کتابخانه مرحوم پدرم).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵

فصل در ذکر نسب مکرم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم

هو محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرّه بن كعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان؛ تا به اینجا متفق علیه است. و از اینجا تا به آدم مختلف فيه؛ و مع ذلك علمای انساب و جمهور مورّخین بلکه طوایف خلق متفقند که اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادريس و شیث- عليهم السلام- در سلك آباء و اجداد عظام حضرت خیر الانام تا به آدم- علیه السلام- انتظام دارند. و در بعضی روایات است که عدنان پسر اَدّ بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن اساروع بن أرغو بن فالغ بن غابر، و هو هود النّبئی بن سالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادريس النّبئی بن یرد بن مهلاهل بن قینان بن انوش بن شیث بن ابی البشر آدم صفی الله است؛ صلوات الله عليهم اجمعین.

و مادر آن حضرت، آمنه بنت وهب بن عبد مناف

بن زهره بن کلاب بن [مزه بن] کعب [است. پس نسب والدین ماجدین آن جناب در کلاب بن مزه] «۴» متصل می گردد. و السلام.

فصل در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت ولادت تا هنگام بعثت

به روایت مشهور، قبل از ولادت آن حضرت والد ماجدش عبد الله در مدینه وفات یافت، و در شب ولادت آن حضرت، کسری تمام به ایوان کسری

(۴) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶

رسید؛ و آتشکده فارس که مدت هزار سال بود که خمود به آن راه نیافته بود فرو نشست؛ و آب دریاچه ساوه معدوم گشت؛ و در وادی سماوه «۵» آب فیضان نمود. و روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول بود، وقت طلوع شمس، که آن خورشید سپهر رسالت جهان را از نور پرتو جمال خود منور گردانید، و بعد از چند روز حلیمه سعدیه به شرف ارضاع آن حضرت مشرف شده، آن در بحر سعادت را به قبیله خود برده شیر می داد، تا به حد فطام رسید. و چون شش ساله شد آمنه خاتون وفات یافت؛ و چون به هشت سالگی رسید عبد المطلب فوت شد؛ و ابو طالب به کفالت آن حضرت مشغول گردید. و در سیزده سالگی با ابو طالب سفر شام اختیار نمود تا به دیر «بحیراء راهب» که در حوالی بصری «۶» بود رفت؛ و از آنجا به التماس بحیراء مراجعت فرمود. و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را به حباله نکاح درآورد. و چون آن جناب به سی سالگی رسید، امیر المؤمنین علی - علیه السلام - در حرم کعبه از مادر متولد گردید.

فصل در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت و خلافت

ولادت مقرون به سعادتش، در روز جمعه سیزدهم رجب بوده، بعد از عام الفیل به سی سال، که سال سی ام باشد از ولادت حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - و آن حضرت در اندرون خانه کعبه متولد شده، و آن

چنان بود که والده ماجده اش یعنی فاطمه بنت اسد به طواف کعبه مشغول بود که علامت زادن بر او ظاهر شد. گفت: یا ربّ بدرستی که من ایمان دارم به تو و به آنچه آمده است از نزد تو به پیغمبران تو؛ و من باوردارنده و تصدیق کننده ام جدّ خودم ابراهیم خلیل - علیه السلام - را، آن که او خانه

(۵) و بادیه السماوه التی هی بین الکوفه و الشام (معجم البلدان).

(۶) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: «بصری فی موضعین بالضم و القصر، احدهما بالشام من أعمال دمشق، و هی قصبه کوره حوران مشهوره عند العرب قدیما و حدیثا ...، و بصری ایضا من قری بغداد قرب عکبرا ...».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷

کعبه را بنا کرده است، ای پروردگار من! به حقّ بنا کننده این خانه یعنی ابراهیم - علیه السلام - و به حقّ این فرزندی که در بطن من است، که این ولادت را بر من آسان کن.

پس چون فاطمه بنت اسد این دعا فرمود، در کعبه گشوده شده آوازی آمد که در آی ای فاطمه، پس فاطمه به اندرون کعبه رفت، و آن در بسته گردید. و در بعضی از روایات است که دیوار خانه کعبه شکافته شد، و چون فاطمه به درون رفت، آن دیوار بهم باز آمد. جمعی که آنجا حاضر بودند هر چند خواستند که قفل در کعبه را بگشایند نتوانستند؛ دانستند که از امر حق تعالی است. و در روز چهارم فاطمه بنت اسد از خانه کعبه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را در برداشت. پس فاطمه گفت: «مرا فضیلت است بر دیگر زنان، از برای آنکه آسیه زن فرعون عبادت کرد خدای تعالی

را در خفیه، در جایی که خدای تعالی دوست نمی دارد که او را عبادت کنند در آن طور جایی مگر بر سیل اضطرار؛ و مریم بنت عمران درخت خرما را بجنابینید در محلّ ولادت عیسی - علیه السلام - تا بخورد از آن خرما چیده؛ و من در خانه خدا شدم و خوردم از میوه ها و روزیهای بهشت. و چون خواستم که بیرون آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن، که او علی و بلند مرتبه است. و حق تعالی که علی الاعلاست، می گوید که اسم او را از اسم خود مشتق ساخته ام، و تأدیب نموده ام او را به ادب خود، و واقف گردانیده ام او را بر علوم غامضه خود؛ و او آن کسی است که بشکند بتان را در خانه من و اذان گوید بر پشت خانه من، و تقدیس و تحمید من به جای آورد.

پس خوشا او را و دوستان و مطیعان امر او را، و وای مر دشمنان و عاصیان امر او را.

شیخ [ابو] علی طبرسی - رحمه الله علیه - در کتاب «اعلام الوری» می فرماید که «۷» «لم یولد [قطّ] فی بیت الله مولود سواه [لا] قبله و لا بعده و هذه فضیله خصّه الله تعالی [بها] اجلالاً لمنزلته و محلّه و اعلاء

(۷) «اعلام الوری»، چاپ سنگی، ۱۳۱۲، به قطع وزیری بزرگ، ص ۹۳.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸

لمرتبه.

یعنی: «در کعبه هرگز مولودی متولد نشد سوای آن حضرت، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از آن حضرت؛ و این فضیلتی است که مخصوص گردانیده است حضرت الله تعالی آن سرور را از روی بزرگ گردانیدن منزلت و جای او را،

و بلند گردانیدن مر مرتبه آن حضرت را».

و چون فاطمه بنت اسد به خانه آمد، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - حاضر گردید و حضرت امیر - علیه السلام - را در طشت گذاشته، فاطمه بنت اسد آب می ریخت، و پیغمبر می شست؛ و چون جانب راست او شسته شد، بی آنکه کسی او را بگرداند، به طرف دیگر گشت. حضرت رسالت پناه بگریست؛ فاطمه بنت اسد سبب گریه را پرسید، فرمود که: چون من فوت شوم، این مولود مباشر غسل من شود، و من در زیر دست او از پهلویی به پهلویی خواهم گشت، بی آنکه کسی مرا بگرداند. و آن جناب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را بغایت دوست داشتی، و فاطمه بنت اسد را گفتی که گهواره او را نزدیک فراش من بنه. و اکثر اوقات تربیت آن حضرت به دست مبارک خود می فرمود، و او را می شست و گهواره او را می جنبانید و شیر به گلوی مبارکش می چکانید، و او را بر گردن و سینه خود می نشانید، و با او سخنان نشاطانگیز می گفت؛ و می فرمود که: این برادر و ولی و ناصر و برگزیده و وصی و شوهر دختر و امین و خلیفه من است؛ و همیشه او را بر دوش می گردانید، به هر جا می رفت از کوهها و وادیها، و تربیت و شفقت و عاطفت درباره آن حضرت به جای می آورد.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسالت از اوان بعثت تا زمان هجرت

چون حضرت رسالت پناه به چهل سالگی رسید، جبرئیل در کوه حرا بر آن حضرت نازل شده، آن جناب بر کافه خلق مبعوث گشت؛ و جبرئیل حدود نماز را بر آن سرور تعلیم داد؛ و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن

وقت ده ساله بود و در نماز با پیغمبر موافقت می نمود.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹

و در کتاب «مجالس» و «محاسن» «*» شیخ مفید مسطور است که:

«انّ أبا طالب مرّ علی رسول اللّٰه - صلی الله علیه و آله و سلّم - و هو یصلّی و علی الی جانبه فلما سلّم قال: ما هذا یا ابن أخی؟ فقال له رسول اللّٰه - صلی الله علیه و آله و سلّم -: شیء أمرنی به ربی یقرّبنی إلیه، فقال لابنه جعفر: یا بنی صلّ جناح ابن عمّک، فصلّی رسول اللّٰه بعلیّ و جعفر یومئذ فکانت أوّل صلاه جماعه فی الاسلام.»

یعنی: «به درستی که ابو طالب گذشت بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - و آن حضرت نماز می کرد، و حضرت مرتضی علی در پهلوی آن حضرت بود. پس چون سلام نماز داد، ابو طالب گفت: چیست این امری که به آن مشغول بودی ای پسر برادر من؟ پیغمبر با او گفت که این چیزی است که امر کرده است مرا به آن پروردگار من، تا نزدیک گرداند به جوار رحمت خود مرا؛ پس گفت ابو طالب به پسر خود جعفر که ای پسرک من، ببیوند به بال پسر عمّت - کنایه به آنکه در پهلوی او توهم به نماز قیام نمای - پس نماز گزارد پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - با علی - علیه السلام - و جعفر.

و این اولین نماز جماعت بود در اسلام.»

و هم در سال اوّل از بعثت، خواجه عالم به تبلیغ رسالت اشتغال نمود. مروی است از طرق عامّه و خاصّه که چون آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۸) نازل شد، سید عالم - صلی الله علیه و آله و

سَلَّمَ - بنی عبد المطلب را در سرای ابو طالب حاضر کرد، و ایشان چهل مرد بودند. فرمود که به جهت ایشان از یک ران گوسفند و یک صاع گندم طعامی ساختند. مجموع از آن طعام سیر خوردند، و هنوز از آن مقداری باقی بود. آنگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «یا بنی عبد المطلب إنَّ الله بعثنی الی الخلق کأفّه و بعثنی الیکم خاصّه فقال و أنذر عشیرتک الأقربین و انا أدعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان الثقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب و العجم و

* درباره اینکه مجالس و محاسن نام دو کتاب است یا یک کتاب. و نسبت آنها به شیخ مفید، رجوع شود به مآخذ کتابشناسی. و نیز مقدمه کتاب الأمالی به تصحیح حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری.

۸ آیه ۲۱۴ سوره مبارکه شعراء.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰.

تنقاد لکم بهما الأمم و تدخلون بهما الجنّه و تنجون بهما من النار شهادة أن لا اله الا الله و أنى رسول الله فمن یجبنى الی هذا الأمر و یؤازرنی علی القیام به یکن أخی و وصیى و وزیرى و وارثى و خلیفتى من بعدى.»

یعنی: «ای اولاد عبد المطلب به درستی که حق تعالی مبعوث ساخته است مرا بر کافه خلق عموماً، و برانگیخته است مرا بر شما خصوصاً؛ و فرمود که انذار نمای خویشان خود را و من شما را می خوانم به دو کلمه که سبک و آسانند بر زبان، و گرانند در ترازوی اعمال - یعنی متضمن ثواب بسیارند - که مالک می شوید به آن دو کلمه ملک عرب و عجم را، و جمیع امتها را به آن دو کلمه

مطیع و منقاد خود می گردانید و به سبب آن دو کلمه به بهشت داخل می شوید و از آتش دوزخ نجات می یابید؛ و آن دو کلمه اقرار آوردن و گواهی دادن است بر یگانگی خدای تعالی و رسالت من. پس هر که اجابت نماید مرا در این کار، و مدد دهد مرا تا قیام نمایم به امر رسالت، برادر من باشد، و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من.»

پیغمبر چون این سخنان را تمام کرد، هیچ کس از ایشان جواب نداد.

مرتضی علی - علیه السلام - فرمود که: «أنا یا رسول الله اوازرك علی هذا الامر.» یعنی: «یا رسول الله من تو را معاونت می نمایم بر این کار.» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «بنشین یا علی»، و مرتبه دیگر همان سخن را فرمود. حضرت امیر المؤمنین دیگر باره برخاست و فرمود که: «یا رسول الله انا اوازرك علی هذا الامر» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که: «اجلس فأنت أخي و وصی و وزیر و خلیفتی من بعدی» یعنی «بنشین که تو برادر منی و وصی و وزیر و وارث منی و جانشین منی بعد از من.»

پس قریش برخاستند و از روی استهزاء با ابو طالب گفتند که تهنیت باد تو را که به دین پسر برادرت در آمدی، و او پسر تو را بر تو امیر ساخت؛ و متفرق شدند. و این نیز دلیلی است بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام -.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱

در سال پنجم از بعثت، حضرت سیده النساء فاطمه زهرا از خدیجه خاتون به وجود آمد. محمد بن الحسین بن الحسن

الامیّ البیهقی الکیدری در «کفایه برایا» «۹» آورده به اسناد متصل از مفضل بن عمرو که گفت: «حضرت صادق - علیه السلام - را پرسیدم که ولادت فاطمه چگونه بوده است؟ آن حضرت فرمود که چون خدیجه خاتون به حباله نکاح پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در آمد، زنان قریش از او بیریدند و نزدیک وی نمی شدند، و هیچ زن را به نزدیک او نمی گذاشتند، و خدیجه خاتون متوخص و محزون گردید، و چون به فاطمه - علیها السلام - حامله شد، فاطمه - علیها السلام - در بطن او با او سخن گفتی و او را تسلی دادی و به صبر ترغیب نمودی، و خدیجه خاتون این امر را پنهان می داشت. تا روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به حجره در آمد. شنید که خدیجه با فاطمه سخن می گفت.

گفت: یا خدیجه با که سخن می گویی؟! گفت: این فرزند که در شکم دارم با من سخن می گوید و مرا انس می دهد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که یا خدیجه اینک جبرئیل مرا بشارت می دهد که این فرزند دختری است پاک و مطهر و با میمنت؛ و جبرئیل می گوید که یا محمد خدای تعالی نسل تو را از او پدید آورد، و از نسل او خواهند بود امامان، که حضرت حق تعالی ایشان را خلفای خود گرداند در زمین، بعد از آنکه مدّت وحی بگذرد.»

و چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک رسید، کس فرستاد به نزد زنان قریش که بیاید تا کار من کفایت کنید. جواب گفتند که: ما را نافرمانی کردی و زن محمد - که یتیم ابو طالب است - شدی، که درویش

است و هیچ ندارد؛ ما نیز امروز نزد تو حاضر نشویم. خدیجه غمناک شد، که ناگاه چهار زن گندمگون بلند بالا [که] به زنان بنی هاشم شبیه بودند، به درون حجره درآمدند. یکی از ایشان گفت: «ای خدیجه، اندوهگین مباش که ما

(۹) صاحب ذریعه کتاب «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاولیاء» تألیف قطب الدین کیدری را معرفی نموده است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲

رسولان پروردگار توایم؛ من ساره ام؛ و این آسیه بنت مزاحم رفیق تو در بهشت؛ و این دیگر مریم بنت عمران؛ و این یک کلثوم (*) خواهر موسی بن عمران؛ خدای تعالی ما را فرستاده تا تو را یاری دهیم.» پس یکی از جانب راست او نشست و یکی از جانب چپ، و یکی در پیش روی و چهارم در پس پشت. و فاطمه پاک و پاکیزه به وجود آمد. و چون به زمین رسید، نوری از او ساطع گردید، چنانکه خانه های مکه روشن شد، و آن نور به شرق و غرب عالم رسید، و ده تن از حور العین درآمدند؛ هر یکی طشتی و ابریقی پر از آب کوثر آوردند.

پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را به آب کوثر بشست و در خرقة ای که سفیدتر از شیر و خوشبوتر از عنبر بود بپچید؛ و خرقة دیگر مثل آن بر سرش افکند؛ بعد از آن فاطمه به سخن درآمد و گفت:

«أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله أبي سيد الانبياء و أن بعلي سيد الاوصياء و ولدي ساده الأسباط.» پس بر آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام خواند و ایشان

در روی او می خندیدند و حور العین را بشارت می دادند به ولادت فاطمه - علیها السلام -؛ و در آسمان نوری به غایت روشن پدید آمد که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند. و آن زنان به خدیجه گفتند که فراگیر فاطمه را، به درستی که طاهره و مطهره و زکیه و میمونه است، و حق تعالی برکت فرموده در نسل او، و اولاد او را پاک و پاکیزه گردانیده است از جمیع معایب. پس خدیجه او را بستد و به غایت شادمان بود، و پستان در دهان او گذاشت؛ فاطمه شیر بیاشامید، و در روزی چندان بیالید که کودک دیگر در ماهی؛ و در ماهی آن قدر نمو نمود که کودک دیگر در سالی.

و در سال دهم از بعثت، ابو طالب و خدیجه به رحمت حق پیوستند.

روایت کرده است صدوق، یعنی ابن بابویه - علیه الرحمه - در کتاب «امالی» که: «دخل رسول الله (ص) علی ابي طالب و هو مسجی فقال یا عم کفلت یتیمًا و ربیت صغیرًا و نصرت کبیرًا فجزاک الله عنی خیرًا ثم امر علیا (ع) بغسله.» یعنی: «داخل شد رسول خدا بر ابي طالب در

* کلتوم در زبان عربی نام مرد است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳

حالتی که وفات یافته بود و جامه بر سر او کشیده شده بود. پس گفت که ای عم، کفالت نمودی یتیمی را، و تربیت نمودی صغیری را، و نصرت دادی کبیری را؛ پس جزا دهد الله تعالی تو را از من جزای خیر؛ و بعد از آن امر کرد علی - علیه السلام - را به غسل او.»

و در سال پنجاه و یکم از ولادت، که سال یازدهم باشد از بعثت،

بعضی از انصار به شرف ملاقات سید اخیار مشرف گشتند.

و در سال دوازدهم به قولی قضیه معراج واقع شد، و نماز پنج گانه واجب گردید. و آن جناب پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت.

فصل در ذکر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله

در اوایل سال پنجاه و چهارم، آن حضرت عزیمت هجرت نمود از مکه معظمه به مدینه طیبه. پس در شبی که کفار اتفاق نموده بودند و به قصد قتل آن حضرت بیرون آمده و در سرای آن جناب را داشتند، حضرت رسالت پناه شاه ولایت دستگاه را در بستر مبارک خود خوابانیده، برد سبز خود را بر آن حضرت پوشید، و بیرون آمده مشتی خاک بر سر آن خاکساران پاشیده درگذشت، و هیچ یک از ایشان آن حضرت را ندید؛ و از آن خاک بر سر هر کس که رسید، در جنگ بدر کشته گردید. و چون از کفار گذشت به ابی بکر رسید. پس به جهت آنکه سر آن حضرت را ظاهر نکند، او را با خود ببرد.

منقول است که در آن شب که شاه ولایت - علیه السلام - از کمال شجاعت بر بستر حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله و سلم - تکیه فرمود؛ حق تعالی با جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که: «أنتی قد آخیت بینکما و جعلت عمر أحد کما أطول من عمر الآخر فأیکما یؤثر صاحبه الحیاه فاختر کل واحد منهما الحیاه لنفسه فأوحی الله تعالی الیهما ألا کنتما مثل علی بن ابی طالب (ع) آخیت بینه و بین محمّد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیاه،

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴

اهبطا الی الارض و احفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل عند رأسه و میکائیل عند رجلیه

فقال جبرئيل: بَخَّ بَخَّ من مثلك يا ابن ابي طالب و قد يباهى الله بك الملائكة».

یعنی: «بدرستی که من عقد برادری افکندم در میان شما، و عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری گردانیدم. پس کدامیک از شما برمی‌گزیند به حیات خود یارش را؟ پس اختیار کردند هر یک از آن دو ملک مقرب حیات را از برای خود. پس حضرت الله تعالی فرمود که آیا شما چرا نمی‌باشید مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری افکندم میان او و محمد- صلی الله علیه و آله و سلم-؟ و او جان خود را فدای محمد کرده بر فراش او خوابید، و او را برگزید بر خویشتن. پس باید که نزول کنید بر زمین و نگاه دارید او را از دشمن او. پس فرود آمدند جبرئیل و میکائیل؛ پس ایستاد جبرئیل بر بالین حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- و میکائیل در پایین پای او. پس گفت جبرئیل که بشارت باد تو را، کیست مثل تو؟ و که راست مرتبه تو ای پسر ابی طالب؟ به تحقیق که مباحات می‌نماید به تو خدای تعالی با فرشتگان مقرب».

و بعد از آنکه پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- متوجه مدینه شده بود، و به روایتی هنوز در غار ثور بود، که حضرت الله تعالی و تقدس آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» (۱۰) را در شأن حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السلام- فرستاد و بالجمله، حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- به غار ثور [نزول] فرمود؛ و بعد از سه روز

از آنجا متوجه مدینه شد.

آورده اند که آن حضرت در راه به خیمه امّ معبد رسید. در آن خیمه گوسفندی بیمار بود که از غایت لاغری از گله بازمانده بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که آیا این گوسفند شیر دارد؟ امّ معبد گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، این گوسفند از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد.» فرمود

(۱۰) آیه ۲۰۳ سوره مبارکه بقره.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵

که رخصت می دهی که او را بدوشم؟ گفت: «جانم فدای تو باد، اگر می توانی بدوش». آن حضرت بعد از تسمیه، دست مبارک بر پستان آن گوسفند مالید، فی الحال پرشیر شد. آن جناب شیر نوشید و ظرفهایی که در آن خیمه بود پرشیر کرد. پس آب طلیده دست و دهان مبارک خود را بشست، و آبی که به آن دهان شسته بود، بر پای درختی که بر در آن خیمه واقع بود ریخت؛ و آن درختی بود خشک شده، مروی است از هند دختر خواهر امّ معبد، که از برکت آب دهان مبارک سید عالمیان آن درخت سبز شد؛ میوه ای بزرگ از آن درخت حاصل شد که طعمش مانند شهد بود و بویش چون عنبر؛ و هر گرسنه و تشنه که از آن می خورد سیر می شد، و هر رنجور که از آن می خورد شفا می یافت، و هر گوسفند و شتر که از برگ آن درخت می خورد فربه می شد و از برکت آن شیرش فراوان می شد؛ و ما از آن درخت خیر و برکت عظیم می یافتیم و آن را درخت مبارک نام نهادیم، و همچنین بود؛ ناگاه صباحی برخاستیم، میوه آن درخت فرو ریخته بود

و برگش کوچک شده. بعد از چند روز خبر وفات سید کاینات- صلی الله علیه و آله و سلم- به ما رسید. باز همچنان به حال اول میوه داد، تا مدت سی سال برآمد. باز دیدیم که میوه آن درخت فرو ریخته بود و پر خار شده بود. پس خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به ما رسید، بعد از آن دیگر میوه نداد، اما از برگش شفا می یافتیم. تا مدتی برآمد، ناگاه دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه بیرون آمده. پس خبر شهادت حضرت امام حسین- علیه السلام- به ما رسید، و آن درخت خشک شد.

اما حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- چون به نزدیک مدینه رسید، در موضعی که آن را «قبا» گویند نزول فرمود. هر چند اهل مدینه استدعا نمودند که آن سرور داخل مدینه شود قبول نیفتاد؛ و آن حضرت می فرمود که در نمی آیم به مدینه تا زمانی که علی بیاید.

و در منزل «قبا» ابو ایوب انصاری نامه تبع الاکبر اسعد بن ملکا را که یکی از ملوک یمن بود، و به مدتها پیش از زمان آن حضرت به او ایمان آورده

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶

بود به آن سرور رسانید. و در همان منزل سلمان فارسی به شرف بساطبوسی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- مشرف گردید.

و حضرت امیر المؤمنین بعد از رفتن پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- به جانب مدینه، به موجب سفارش آن سرور چند روز در «ابطح» اقامت نموده ندا می فرمود که هر که او را نزد پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم-

سَلَم - امانتی باشد، بیاید و امانت خود بستانند. و چون ودایع خلائق را به صاحبان رسانید، حضرت فاطمه زهرا را با مادر خود فاطمه بنت اسد و دختر عم خود فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب در هودج نشانیده متوجه مدینه شد. و جمعی از ضعفای مهاجرین با آن حضرت همراه بودند. کفار خیر یافته جمعی از اشرار از پی ایشان رفتند، و چون به آن حضرت رسیدند جنگ آغاز کردند؛ و عاقبت مخدول و منکوب بازگشتند.

و آن جناب در منزل قباء به حضرت مصطفی - علیه التَّحیة و التَّنَاء - رسید. روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول، و به قولی روز جمعه سیم شهر مذکور بود که آن حضرت با اهل بیت مدینه را به قدم مکرمت لزوم مشرف فرمود.

فصل در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت

و در سال اول از هجرت، حضرت رسالت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در مدینه مسجدی بنا فرمود؛ و هم در آن سال عبد الله بن سلام که از کبار احبار یهود بود، شرف اسلام دریافت. و در همان سال پیغمبر عقد مؤاخات در میان اصحاب افکند، و از برای امیر المؤمنین - علیه السلام - برادری تعیین فرمود. پس حضرت امیر المؤمنین گفت: «یا رسول الله، برای من برادری تعیین فرمودی» پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که:

«أنت أخي في الدنيا والآخرة» یعنی «تو برادر منی در دنیا و آخرت». و این سال، نماز ظهر و عصر و عشا چهارگونه شد. و هم در این سال، یهود بنی -

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷

قینقاع و بنی النضیر و بنی قریظه به خدمت پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آمده، امان نامه استدعا نمودند. سرور

عالمیان ایشان را به شرط چند امان داد. و در همین سال، در یکی از وادیهای مدینه گرگی با شبانی سخن گفت.

و در سال دویم از هجرت قبله تحویل یافت؛ و روزه ماه مبارک رمضان و زکاه و فطر واجب گردید. و در این سال عقد نکاح حضرت سیده النساء فاطمه زهرا- علیها السلام- با حضرت علی مرتضی- علیه السلام- به وقوع انجامید. ابن شاذان- علیه الرحمه و الغفران- در مائه ای که جمع نموده است آن را از طرق عامه، روایت کرده است از حضرت امام جعفر- علیه السلام- که آن حضرت روایت فرمود از آباء خود، از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- که آن حضرت فرمود که:

كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فِي بَيْتِ أُمِّ سَلْمَةَ إِذْ هَبَطَ عَلَيْهِ مَلَكٌ لَهُ عَشْرُونَ رَأْسًا فِي كُلِّ رَأْسٍ أَلْفُ لِسَانٍ بِكُلِّ لِسَانٍ يَسْبِحُ اللَّهَ وَيَقْدِّسُهُ بَلْغَةً لَا تَشْتَبُهَ الْأُخْرَى رَاحَتَهُ أَوْسَعُ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ حَسْبُ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ جِبْرَائِيلُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ، فَقَالَ:

يا جبرئيل لم تأتني في مثل هذه الصورة قط فقال: ما أنا بجبرئيل، أنا صرصائل بعثني الله اليك لتزوج النور من النور. فقال النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - من بمن؟ قال: ابنتك فاطمه من علي بن أبي طالب - عليه السلام - فزوج النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فاطمه من علي - عليه السلام - بشهادة جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و صرصائل قال: فنظر النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - اذا بين كتفي صرصائل مكتوب لا اله الا الله، محمد رسول الله نبي الرحمة، علي بن

ابی طالب ولیّ الله مقيم الحجّه، فقال النّبی: یا صرصائیل، منذ کم کان هذا بین کتفیک؟ قال من قبل أن یخلق الدّنیّا باثنی عشر ألف سنه». یعنی:

«بودیم ما با رسول خدا- صلیّ الله علیه و آله و سلّم- در خانه امّ سلمه که ناگاه فرود آمد به پیغمبر- صلیّ الله علیه و آله و سلّم- ملکی که او را بیست سر بود، و در هر سری هزار زبان، و به هر زبانی تسبیح و تقدیس کردی خدای

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸

تعالی را، به لغتی که مانند لغت دیگر از آن لغتها نبود. کف دست او گشاده تر بود از هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین. پنداشت پیغمبر که آن ملک جبرئیل است. پس گفت: ای جبرئیل، نیامدی تو هرگز به نزد من به مانند این صورت! آن ملک گفت که من جبرئیل نیستم، من صرصائیلم.

برانگیخت مرا خدای تعالی به سوی تو، برای آنکه تزویج کنم نور را با نور.

پس گفت پیغمبر- صلیّ الله علیه و آله و سلّم- که: که را با که؟ گفت دخترت فاطمه را به علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- به گواهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائیل. و گفت حضرت امام جعفر- علیه السلام- که: بعد از آن پیغمبر- صلیّ الله علیه و آله و سلّم- نظر کرد دید که در میان هر دو کتف صرصائیل نوشته بود که: لا اله الا الله محمّد رسول الله نبیّ الرّحمه علیّ بن ابی طالب مقيم الحجّه. پس پیغمبر- صلیّ الله علیه و آله و سلّم- به صرصائیل فرمود که چند گاه است که نوشته شده این کلمات بر کتف تو؟

گفت: پیش از آفرینش

و در همین سال حضرت ذوالجلال آیت قتال فرستاد؛ و در همین سال غزای بدر واقع شد «۱۱». مسلمانان به امداد امیر مؤمنان فتح کردند، و به قول اکثر مورّخین، از جمله کفّار قریش که در این جنگ به قتل آمدند یکی ابو جهل ملعون بود. و در همین سال [وقعه] بنی قینقاع روی نمود. «۱۲» به سبب نقض عهد، آن تیره دلان گرفتار خذلان گشته جلالی اوطان اختیار نمودند.

و قتل عصماء یهودیّه و فوت ابی لهب و غزوه سویق «۱۳» در همین سال واقع گردید.

و در سال سیم از هجرت غزای احد دست داد، «۱۴» و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن وقت بیست و شش ساله بود. پس اوّل کسی که به شمشیرآزمایی درآمده، در معرکه جلادت داد شجاعت داد، حضرت شاه ولایت - علیه السلام - بود. و آن سرور عالی مقدار از رؤسای

(۱۱) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۹؛ «الکامل» جزء ثانی، ص ۴۳.

۱۲ و ۱۳ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۲.

۱۴ «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۱۰؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۶.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹

اشرار نه تن را که علمدار کفّار بودند به اهل نار ملحق ساخت؛ و چون دو لشکر به هم زدند، پس از اندک زمانی حزب شیطان یعنی لشکر ابو سفیان فرار بر قرار اختیار کرده راه گریز پیش گرفتند؛ و اکثر مسلما [نا] ن به اخذ غنیمت مشغول گشتند. در آن هنگام جمعی از کفّار که در کمین بودند، فرصت یافته از پس کوه عینین «۱۵» بر سر مسلمانان ریختند و چندین تن در آن وقت شهید شدند. پس مجموع لشکر

پیغمبر به هزیمت رفتند آلا حضرت کزار غیر فزار، یعنی علی عالی مقدار، که پای فتوت فشرده به دفع کفار اشتغال فرمود، و به ضرب ذو الفقار دمار از اشرار بر می آورد و نمی گذاشت که مضرتی به احمد مختار- صلی الله علیه و آله و سلم- رسانند.

و در آن روز جبرئیل، و به روایتی رضوان، ندای «لا سیف آلا ذو الفقار و لا فتی آلا علی» «*» در داد، و از کارزار حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- غلغله و غریو در ملأ-اعلا-افتاد؛ پس سیزده تن از گریختگان باز گشتند «۱۶» و حضرت رسول را در میان گرفتند، و هر کس از کفار قصد سید اخیار می نمود، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بر او حمله کرده به یک ضرب او را به جهنم می فرستاد. جبرئیل در آن وقت گفت: «یا رسول الله، ملائکه تعجب می نمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی بن ابی طالب- علیه السلام-». پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: چون چنین نکنند؟ «أنه منی و انا منه» یعنی: به درستی که «علی بن ابی طالب از من است و من از اویم». جبرئیل گفت: «و انا منکما» یعنی «و من از شمایم».

حضرت امیر المؤمنین بر گروه مشرکان حمله می کرد و به آتش ذو الفقار، خرمن حیات اشرار درهم می سوخت، تا ایشان را متفرق و منهزم ساخت. در این غزا سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب به فردوس اعلی انتقال فرمود [و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه بود به خوردن] «۱۷» جگر آن سرور

* در مآخذ به صورت یک بیت شعر آمده است.

«عینین» کوهی است نزدیک مدینه (معجم البلدان).

۱۶ در متن: «باز گذشتند».

۱۷ فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰

ارتکاب نمود و آنچه یکی از فصحای شعرا گفته اشارت به همین است. بیت:

داستان پسر هند مگر نشیدی که ازو بر سر اولاد «۱۸» پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید

خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت بادلغن الله یزیدا و علی آل یزید «۱۹» و در همین سال حضرت امام حسن - علیه السلام - متولد گردید «۲۰».

و در سال چهارم از هجرت، ابو عامر بن مالک به مدینه آمده از حضرت رسالت پناه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - استدعا نمود که جمعی را به ارشاد اهل نجد و بنی عامر فرستد. آن حضرت هفتاد کس را، که یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمیری بود، فرستاد. چون به بئر المعونه رسیدند، عامر بن الطفیل که برادرزاده ابو عامر بن مالک بود، جمعی را بر سر مسلمانان آورده همه را شهید کرد الا عمرو بن امیه. عمرو در وقت مراجعت به دو عامری رسیده ایشان را در خواب کشت، و چون این خبر به پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - رسید، بر هلاک مسلمانان متأسف شده، عمرو را در قتل آن دو عامری ملامت نمود؛ و فرمود که ایشان در جوار من بودند، و حالا - دیت ایشان بر من است. و آن حضرت به بنی النضیر رفت که از ایشان به جهت دیت آن دو عامری قرضی بستاند. آن تیره بختان سیاه دل خواستند که اطفاء نور نبوت نمایند، و

این معنی سبب غزای بنی النضیر شد. آن حضرت چون به مدینه مراجعت فرمود، رایت نصرت آیت به حضرت شاه ولایت سپرده، روی به حصن بنی النضیر آورده، در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بود به غرور، تیری به جانب خیمه حضرت خیر البرایا- صلی الله علیه و آله و سلم- انداخت و چون شب رسید حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام-

(۱۸) در متن: «که ازو و سه کس او به پیمبر».

(۱۹) «دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد سید محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سال ۱۳۲۰ تهران، ص ۷۸۴.

(۲۰) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۰.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱

غایب گردید. بعضی از اصحاب از غایب شدن آن جناب به حضرت حبیب ربّ العزّه خبر دادند. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که می بینم که به کفایت بعضی از مهمّات شما بیرون رفته. مقارن این حال حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- رسید، سر پر غرور غرور را بر پای حضرت مصطفی انداخت و گفت: «یا رسول الله! این سر آن ملعون است که تیر به جانب خیمه شما انداخت». حضرت رسول از چگونگی آن تفتیش فرمود.

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- جواب داد که آن بدبخت را بسیار متهور یافتیم؛ به خاطر گذرانیدم که شاید جرأت او را بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید. بر در قلعه رفتیم؛ با نه تن از قلعه بیرون آمد، من بر او حمله کرده سرش را از تن برداشتم.

و در این سال حضرت امام حسین- علیه السلام- متولّد گردید.

و در سال پنجم از هجرت غزای خندق دست داد، «۲۱» و آن چنان بود که

کَفَّارِ اتِّفَاقِ نَمُودَةِ هِزَارِ «۲۲» کَسْ بِهٖ قَصْدِ حَضْرَتِ بَیْغَمْبَرٍ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَتَوَجِّهٍ مَدِينَةَ شَدْنَدٍ؛ وَ حَضْرَتِ رَسُولِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَرَمُودِ كِهْ خَنْدَقِي دَرِ پِيشِ لَشْكَرِ كَنْدَنْدِ. پَسْ چُونِ جَنْگِ قَائِمِ شُدْ، عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَدِ كِهْ اَزِ رِؤَسَايِ كَفَّارِ بُوْد، وَ دَرِ شَجَاعَتِ مَشْهُورِ رُوزْگَارِ بُوْد، بِهٖ مِیدَانِ آمَدِ وَ كَفت: «كَيْسَتْ كِهْ بِهٖ جَنْگِ مِنْ بَیْرُونِ آيِدْ؟» عَلِيٌّ مَرْتَضِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - اَزِ حَضْرَتِ مَصْطَفِيٍّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - رَخِصَتْ مِیدَانِ خَوَاسْتِ.

بَیْغَمْبَرِ اَزِ جِهْتِ آزْمَايشِ اصْحَابِ، چَنْدِ مَرْتَبَهٗ اَنِ حَضْرَتِ رَا بِهٖ رَفْتَنْ بِهٖ جَنْگِ عَمْرُو بْنِ عَبْدِ وَدِ مَنَعِ فَرَمُودِ؛ وَ نِيزِ تَا بَرِ عَالَمِيَانِ ظَاهِرِ شُودِ كِهْ بِهٖ غَيْرِ اَزِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ كَسِيٌّ بِهٖ جَنْگِ عَمْرُو بْنِ عَبْدِ وَدِ نَمِي رُودِ. اٰخِرِ الْاَمْرِ كِهْ بِهٖ مَضْمُونِ آيَهٗ كَرِيْمَهٗ «وَ اِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُوْنَ» «۲۳» كَارِ بَرِ لَشْكَرِ اسْلَامِ تَنْگِ شُدِهٖ بُوْد، اَنِ سَيِّدِ عَاقِبَتِ مَحْمُودِ

(۲۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۷؛ «طبقات الكبرى» ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت.

(۲۲) در نسخه ب «ده هزار».

(۲۳) از آیه ۱۰ سوره مبارکه احزاب.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲

- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - رَا رَخِصَتْ دَادِ تَا بِهٖ مِیدَا [ن] رَفْتَهٗ، بَا اَنِ كَافِرِ مَتَهَوِّرِ جَنْگِ دَرِ پِیُوسْتِ. وَ بِهٖ يَكِ اِشَارَتِ شَمَشِيْرِ شَرِّ اَوْ رَا كَفَايَتِ فَرَمُودِ؛ وَ بَعْدِ اَزِ اَنِ بَرِ پَسْرَشِ حَمَلَهٗ كَرْدِهٖ اَوْ رَا نِيزِ بِهٖ قَتْلِ رَسَانِيْدِ. پَسْ مَؤْمِنَانِ تَكْبِيْرِ كَفتَنْدِ وَ لَشْكَرِ كَفَرِ مَنَهْزَمِ كَشْتَنْدِ، وَ حَضْرَتِ حَقِّ تَعَالَى آيَهٗ كَرِيْمَهٗ «وَ كَفَى اللّٰهُ

الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» (۲۴) در این باب در شأن حضرت شاه اولیا نازل ساخت؛ و پیغمبر فرمود که: «لمبارزه علی بن ابی طالب- علیه السلام- يوم الخندق أفضل من أعمال أمتی الی يوم القيامة.»

یعنی: «هرآینه مبارزت نمودن علی بن ابی طالب- علیه السلام- در روز حرب خندق، بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت». جابر بن عبد الله انصاری گفت که جنگ علی بن ابی طالب- علیه السلام- با عمرو بن عبد ود مانند جنگ داود است که جالوت را کشت.

و در همین سال غزای بنی قریظه واقع گردید «۲۵».

در این سال غزای ذات الرقاع «۲۶» و غزای بنی المصطلق «۲۷» وقوع یافت؛ و در وقت رفتن بنی المصطلق بود که امیر المؤمنین- علیه السلام- با متمرده جن محاربه نمود.

و در سال ششم از هجرت، حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به جنگ بنی سعد بن بکر توجه نمود، و آن جماعت را منهزم ساخت.

و در این سال به قول اکثر ارباب سیر حج واجب شد. و در همین سال صلح حدیبیه صورت یافت «۲۸». و غزای بنی لحيان و غزای ذی قرد در همین

(۲۴) از آیه ۲۵ سوره مبارکه احزاب.

(۲۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۹.

(۲۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۶۶.

(۲۷) ابن اثیر این غزوه را در وقایع سال ششم ذکر نموده است. رجوع شود به «کامل» جزء ثانی، ص ۷۲.

(۲۸) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۵.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳

سال واقع گردید «۲۹». و در همین سال شرف دودمان عبد مناف به شش کس از ملوک اطراف نامه نوشت و ایشان را به دین قویم

و صراط مستقیم دعوت فرمود.

نامه نجاشی را به عمرو بن امیّه ضمیری داد. نجاشی نامه و فرستاده پیغمبر را تعظیم نموده ایمان آورد.

نامه هرقل «۳۰» را به دحیه کلبی داد «۳۱». هرقل با رومیان مشورت نمود که «چه می گوئید در باب گرویدن به محمد-صلی الله علیه و آله و سلم-؟» ایشان سرکشی نمودند؛ و به روایتی هرقل در سرّ به رسالت حضرت مصطفی اعتراف نمود «۳۲».

نامه خسرو پرویز را به عبد الله بن حذافه سهمی داد «۳۳». خسرو نامه آن حضرت را پاره کرد و به سبب آن سوء ادب، پسر او را حق تعالی برانگیخت تا او را بکشت.

و نامه مقوقس ملک اسکندریّه را به حاطب بن ابی بلتعّه «۳۴» داد «۳۵».

مقوقس حاطب را گرامی داشت امّا مسلمان نشد، و به رسم هدیه چهار کنیزک و خواجه سرایی و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استری که آن را دلدل می گفتند و درازگوشی که یعفور نام داشت، به نزد حضرت رسول-صلی الله علیه و آله و سلم- فرستاد، و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب داد.

نامه حارث بن ابی شمر غسانی را که حاکم به شام بود، به شجاع بن وهب اسدی داد. «۳۶» حارث ایمان نیاورد، و حاجب او از شجاع احوال پیغمبر

(۲۹) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۱.

(۳۰) هرقل در آن زمان امپراطور روم شرقی بود.

(۳۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۲) «تاریخ الخمیس» ج ۲، ص ۳۸.

(۳۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۴) در متن: «بلمقه»؛ از روی «کامل» تصحیح شد.

(۳۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

(۳۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴

- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - معلوم کرده ایمان آورد، و پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در حق او دعا فرمود. حارث در سال هشتم از هجرت هلاک شد و حاجب او عمر دراز یافت، و اسباب وافره و جمعیت متکاثره و فرزند بسیار حضرت پروردگار به او عطا فرمود.

و نامه هودّه حنفی «۳۷» را به سلیط بن عمرو عامری داد «۳۸» و هودّه جواب ناصواب نوشت. حضرت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که هلاک باد هودّه. بعد از فتح مکه جبرئیل خبر هلاک او را به پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - رسانید. و در این سال آیت ظهار نازل شد.

و در سال هفتم از هجرت، حضرت رسالت با هزار و چهار صد کس به غزای خیبر توجه نمود؛ و در پای قلعه قموص که سخت ترین قلعه خیبر بود، یک روز رایت را به ابی بکر داده او را به جنگ فرستاد؛ ابی بکر از جنگ گریخت. روز دیگر رایت به عمر بن خطاب داد، او نیز گریخت. بعد از آن پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «وَاللَّهِ لَأَعْطِينَ الزَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيَهُ.»

یعنی: «به خدا سوگند که هر آینه فردا رایت اسلام را به مردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول خدا او را دوست دارند، و ستیزنده ناگزیزنده باشد، و مفتوح سازد خدای تعالی این قلعه را به دست او.»

پس آن سرور چون

این حدیث بیان فرمود، مردم در فکر شدند که آیا این منصب گرامی که را باشد؟ روز دیگر حضرت پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - امیر المؤمنین - علیه السلام - را طلبیده، چشمهای مبارک حضرت امیر درد می کرد؛ پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - آب دهان مبارک بر چشم امیر مؤمنان مالید؛ و به روایتی زبان مبارک در چشم آن حضرت کشید، آن رمد زایل شد و دیگر آن حضرت درد چشم ندید. پس رایت را به مولای متقیان داد و آن جناب به در قلعه رفت، مرحب خیبری را با چند یهود بی باک به جهنم فرستاد، و یهودان [که] از قلعه بیرون آمده بودند، فرار

(۳۷) هود بن علی حنفی در آن وقت امیر یمامه بود. «کامل» ص ۸۱.

(۳۸) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵

نمودند. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به قوت ربّانی و نصرت سبحانی، در خیبر را که از سنگ بود، کنده سپر ساخت؛ و تا قلعه را مسخر نگردانید، در را از دست نینداخت «۳۹».

آورده اند که بعد از تسخیر قلعه، آن در را از پس پشت مقدار هشتاد شبر به دور افکند، و بغیر از اینها که مذکور شد، در این غزا معجزات از شاه اولیا بسیار به ظهور آمده؛ اطلاع بر تمامی آن حواله به «منهج النّجات» است.

و در همین سال، فتح فدک واقع گردید. «۴۰» بر آن نهج که اهل فدک صلح نمودند با پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - به دست امیر المؤمنین حیدر - علیه السلام - که حوالی فدک خاص از آن رسول الله باشد. پس جبرئیل نازل شده آیت

«وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۴۱) فرود آورد، و گفت: «حق تعالی می فرماید که حقّ خویشان بده» پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ- فرمود که مراد از خویشان در این آیه کیست، و حق او چیست؟ جبرئیل گفت:

«فاطمه- علیها السلام- است، حوائط فدک را به او ده» حضرت رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ- از برای فاطمه- علیها السلام- در آن باب حجّتی نوشت. صاحب «مقصد اقصی» (۴۲) گوید که آن وثیقه ای بود که بعد از وفات پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ- به ابی بکر نمود.

و در همین سال، آفتاب بعد از غروب به دعای حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بازگشت. روایت کرده جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و اسماء بنت عمیس و امّ سلمه و جمعی کثیر از صحابه، که روزی امیر المؤمنین- علیه السلام- نزد پیغمبر نشسته بود که جبرئیل- علیه السلام- وحی آورد. حضرت رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ- در وقت غشیان وحی سر در کنار امیر المؤمنین- علیه السلام- گذاشت، و رسول را افاقت حاصل

۳۹ و ۴۰ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۲-۸۶.

۴۱ صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسری، و نیز صدر آیه ۳۷ سوره مبارکه روم.

۴۲ صاحب «ذریعه» گفته: «مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی [(!) شاید المصطفی باشد] فی سیره الرسول» تألیف ابو بکر عبد السلام بن محمد ... فردوسی اندرسفانی، از دانشمندان قرن ششم است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶

نشد تا حینی که آفتاب غروب نمود؛ و امیر المؤمنین- علیه السلام- نماز عصر نگزارده بود. در وقتی که آفتاب غروب نمود، نماز را نشسته

به اشارت بگزارد. و چون رسول را از غشیان وحی افاقت حاصل شد، با امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت که مگر نماز نگزارده ای؟ امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت که نماز عصر را به اشارت گزاردم. سید المرسلین - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «دعا کن که الله تعالی آفتاب را بازگرداند، تا نماز را در وقت ایستاده بگزاری. به درستی که الله تعالی دوست می دارد تو را، و دعای تو را اجابت می فرماید، جهت آنکه اطاعت و فرمانبرداری او و رسول او می کنی». امیر المؤمنین - علیه السلام - دعا کرد تا حضرت الله تعالی آفتاب را بازگرداند؛ حق تعالی دعای آن حضرت را به اجابت مقرون فرموده، آفتاب را بازگردانید، تا حضرت امیر - علیه السلام - نماز را گزارد. چون از نماز فارغ گردید، آفتاب غروب نمود.

و در سال هشتم از هجرت، فتح مکه از مطلع توفیقات ربّانی روی نمود. «۴۳» حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در حرم کعبه «۴۴» پای بر کتف پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گذاشت و بتان را در هم شکست.

و در همین سال غزای حنین واقع شد. «۴۵» و به روایتی در این غزا مسلماً [نا] ن پانزده هزار بودند. همگی روی به فرار آوردند، اما حضرت شاه اولیا و عباس و فضل بن عباس و شش تن دیگر از بنی هاشم. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به جنگ مشغول گردیده دمار از کفار برآورد و کفار منهزم شدند. چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به تقسیم غنیمت مشغول گردید مردی برخاست و گفت: «یا محمد به راستی و عدالت قسمت کن». آن

حضرت از روی خشم فرمود که: «وای بر تو اگر من راستی نکنم، پس که راستی کند؟» مسلمانان خواستند که او را بکشند.
پیغمبر - صَلَّى اللهُ

(۴۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۹۰.

(۴۴) در نسخه «ب»: «مکه».

(۴۵) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷

علیه و آله و سلم - فرمود که بگذارید، که او را یاران است که از دین بیرون روند، چنانکه تیر از کمان بیرون می رود. خواهد کشت ایشان را بهترین خلق؛ و علامت ایشان آن است که در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که دست او مانند پستان زنان باشد. «۴۶» و این شخص و آن ناقص دست، هر دو از خوارج نهروان بودند که بر دست حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - کشته شده، راه جهنم پیمودند.

و در سال نهم از هجرت حضرت محمد رسول الله - صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم - شاه ولایت پناه - علیه السلام - را خلیفه ساخته، مدینه را به آن سرور دین پرور سپرده، به غزای تبوک [حرکت] فرمود. «۴۷» و به روایت اکثر اصحاب ما، به هزیمت رفتند و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - از مدینه به هفده گام به تبوک رسید، و محاربه نمود، و لشکر کفر را، که به روایتی صد و هشتاد هزار بودند، درهم شکست.

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری - رحمه الله - در کتابش که موسوم است به «کفایه البرایا» آورده که «عدّه من أصحابنا بألفاظ مختلفه و معان متّفقه انه حارب أمير المؤمنين - علیه السلام - مع الکفار فی موضع تبوک». یعنی: «چندین تن از اصحاب ما امامیه روایت کردند به الفا [ظ] مختلفه و معانی متّفقه، که محاربه

نمود امیر المؤمنین - علیه السلام - با کفار در موضع تبوک».

و هم در کتاب مذکور، بر وجهی مختصر، این غزا را از شیخ ابو جعفر روایت کرده، و این فقیر در «منهج النجات» این حکایت را بر سبیل تفصیل، مرقوم کلک بیان گردانیده؛ پس هر کس را میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

أما چون حضرت رسالت پناه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - از تبوک

(۴۶) این شخص همان ذو الثدیه است که از خوارج بود، و در تواریخ نامش آمده است.

(۴۷) «شذرات الذهب» جزء اول، ص ۱۳؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۱۰۶؛ «طبقات» ج ۲، ص ۱۶۴.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۸

مراجعت فرمود، بسیار از وفود اعراب به خدمت آن عالی جناب شتافتند و شرف اسلام دریافتند.

و در سال دهم از هجرت نیز بسیاری از وفود به ملازمت آن سرور عاقبت محمود رسیدند. یکی از این وفود، وفد نجران بود. و آن چنان بود که قومی از نصارای نجران به مدینه آمده با پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - گفتند که چه گویی در حق عیسی - علیه السلام -؟ حضرت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که او بنده برگزیده خدا بود. گفتند:

چگونه بنده ای باشد که هیچ مخلوق بی پدر نمی باشد؟ حق تعالی این آیت را فرستاد که «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». «۴۸» یعنی: «به درستی که مثل عیسی نزد الله تعالی همچو مثل آدم است که بیافرید حق تعالی او را از خاک». مراد آن است که یا محمد، بگوی که آدمی بی پدر می تواند بود، و آن

آدم است که پدر شماست که او را نه پدر بود و نه مادر؛ بلکه به قدرت الهی از خاک مخلوق و موجود شد. پس اگر عیسی را پدر نباشد، گو مباش، و این حال از خدای تعالی عجیب و غریب نیست که آدمی را بی پدر ایجاد کند، چه او قادر و توانا بر جمیع ممکنات است. پس شما چرا در حق عیسی - علیه السلام - استبعاد می کنید و در وادی ضلالت افتاده اید و از این جهالت بر نمی گردید؟

و بعد از نزول این آیه، چون ایشان بر اعتقاد خویش مقرّ بودند، این آیه نازل شد که «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۴۹) یعنی: «یا محمد، پس هر کس منازعه نماید و حجّت پیش آورد در اظهار پیغمبری تو، بعد از آن علمی که به تو آمده است، بگوی ایشان را که بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را، و شما پسران خود را، و ما زنان خود را، و شما زنان خود را، و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را؛ پس به حضرت

(۴۸) آیه ۵۹ سوره مبارکه آل عمران.

(۴۹) آیه ۶۱ سوره مبارکه آل عمران.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۹

عزّت تضرّع و زاری کنیم و لعنت کنیم بر دروغگویان» قوم نجران به مباحله راضی نشده، جزیه قبول کردند و بازگشتند. جمهور نقل کرده اند که «ابنائنا» اشارت است به امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - و «نسائنا» اشارت است به فاطمه - علیها السلام - و «أنفسنا» اشارت است به حضرت امیر

المؤمنین - علیه السلام -.

پس بدان که این دلیلی است قوی بر امامت و خلافت شاه ولایت - علیه السلام -، زیرا که حق تعالی او را نفس رسول الله خوانده و محال است که او رسول باشد؛ پس ماند که او مساوی است با رسول؛ و پیغمبر را ولایت عام بود پس آن حضرت را نیز ولایت عام خواهد بود.

و هم در این سال حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ساقی کوثر را به [جنگ] بنی زبید فرستاد. چون جنگ قائم شد، عمرو بن معدیکرب زبیدی به میدان درآمد و از هیبت حضرت شاه مردان به هزیمت رفت. پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - پسر او و برادر او را به قتل رسانید، و اولاد و ازواج ایشان را اسیر ساخته متوجه مدینه شد.

و هم در این سال پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به حجّه الوداع عزیمت فرمود، و در روز عرفه خطبه خواند و مناسک حجّ مردم را تعلیم داد، و فرمود که: «أنتی تارک فیکم الثقلین ان تمسیکتُم بهما لن تضلّوا ابدا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی» یعنی: «من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که اگر چنگ در زبید به متابعت آن دو چیز، هرگز گمراه نشوید: یکی کتاب خدا است، و دویم عترت اهل بیت من». و در شأن اهل بیت سه مرتبه مبالغه فرمود. و از این معلوم شد که جمیع امت می باید که متابعت قرآن و اهل بیت کنند و ائمه معصومین را امام و مقتدای خود دانند؛ زیرا که کسی که بر جمیع خلق متابعت او واجب است، بعد از پیغمبر به غیر

از ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - کسی دیگر نیست.

چنانکه روایت کرده است صدوق شیخ ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه قمی - رحمه الله - به اسناد متصل از جابر بن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۰

یزید جعفی، و او روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری که جابر گفت که:

چون آیه «یا أیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۵۰» نازل شد، با رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - گفتم که: یا رسول الله! ما خدا و رسول خدا را می شناسیم و می دانیم که اطاعت ایشان بر ما واجب است، مراد از اولی الامر که حضرت الله تعالی در این آیت اطاعت ایشان را با اطاعت خود مقرون گردانیده، کیستند؟ رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - فرمود که:

«یا جابر هم خلفائی و ائمه المسلمین بعدی اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمّد بن علی المعروف فی التّوراه بالباقر و سترکه یا جابر فاذا لقیته فأقرئه منی السّلام ثم الصّادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمی و کتبی حجّه الله فی أرضه و بقیّته فی عباده [محمد] ابن الحسن بن علی ذلك الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها و لکن یغیب من شیعته و اولیائه غیبه طویلہ لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان». قال جابر: «قلت یا رسول الله یقع لشیعته الانتفاع فی غیبه؟» فقال: «و الذی

بعثنی بالنبوّه انهم يستضيئون بنوره و ينتفعون بولايته في غيبته كارتفاع الناس بالشمس ان سترها حجاب.

يا جابر هذا مكنون سر الله و مخزون علم الله» ثم قرأ هذه الآية: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِي وَتَكْفُرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْهُمْ وَأَسْبَغَ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا». «٥١»

یعنی: «ای جابر، ایشان خلفای منند و امامان مسلمانانند بعد از من، اول ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی، به درستی که در تورات معروفست به باقر، و زود باشد که

(٥٠) صدر آیه ٥٩ سوره مبارکه نساء.

(٥١) از آیه ٥٥ سوره مبارکه نور.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٣١

دریابی او را تو ای جابر، پس چون تو او را بینی، از من او را سلام برسان.

پس از او صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس همنام و هم کنیت من حجّت خدا در زمین و بلاد او، و بقیّه او در عباد او، پسر حسن بن علی، آن کسی که بگشاید الله تعالی به دست او مشارق و مغارب آن را، لیکن غایب شود از شیعه و دوستان [خود غایب شدنی دور و دراز، که ثابت نباشد در آن غایب بودن] «٥٢» بر قائل بودن به امامت او، الا آن کسی که امتحان کرده باشد حضرت الله تعالی دل او را برای ایمان». جابر گفت: «گفتم من که ای رسول خدا، شیعه او را در

غیبت او، از او انتفاع واقع شود؟» پس گفت رسول خدا- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- که: «به حق آنکه برانگیخت مرا به نبوت و رسالت، که ایشان هر آینه روشنی گیرند از نور او، و انتفاع یابند به ولایت او در غیبت او، مانند انتفاعی که مردم را باشد به سبب آفتاب، هر گاه که حاجبی او را پوشیده باشد. ای جابر این مکنون سر خدا است و مخزون علم او». پس رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- این آیه را بخواند که: «وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ وَلَيُخَفِّرَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا».

فصل در ذکر غدیر خم و تفویض نمودن امامت به آن سید افلاک و انجم

چون حضرت رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- از مکه متوجه مدینه شد، در راه، این آیه وافی هدایه نازل شد که «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ

(۵۲) فقط در نسخه «ب».

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۳۲

الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمک من الناس ان الله لا يهدى القوم الکافرين». «۵۳»

یعنی: «ای رسول برگزیده، برسان به خلق آن چیزی را که فرستاده شده به سوی تو از نزد پروردگار تو؛ اگر نرسانی، پس نرسانیده ای پیغام خدا را؛ یعنی حکم آن دارد که هیچ تبلیغ رسالت نکرده ای و حال آنکه خدای تعالی نگاه می دارد تو را از شر مردم؛ زیرا که خدای راه ننماید مرگروه ناگرویدگان را».

پس پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- در روز هیجدهم ذی الحجه بود که در منزلی که آن را غدیر

خم گویند، فرمود تا از پالانهای شتر منبری ساختند؛ و آن حضرت دست امیر المؤمنین را گرفته بر بالای منبر برد و خطبه خوانده، از انتقال خویش به عالم بقا مردم را آگاه گردانید، و بازگفت که من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که اگر چنگ زنیید به آن هر دو، هرگز گمراه نشوید، و آن قرآن است و اهل بیت من؛ و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. پس فرمود که: «یا أيها الناس أ لست بكم أولى من أنفسكم؟» یعنی: «ای مردمان، آیا نیستم من اولی بالتصرف در امور شما از شما؟» از هر طرف آواز بلند شد که بلی، هستی اولی بالتصرف در امور ما از ما. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه» یعنی: «هر کس که تصرف من در امور او اولی است از تصرف او در امور او، پس تصرف این علی اولی است در امور او، از تصرف او در امور او». پس در حق آن حضرت دعا فرمود، برین وجه که: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حيث كان». یعنی: «بار خدایا، دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد، و یاری ده آن کسی را که علی را یاری دهد و فروگذار کسی را که علی را فرو گذارد؛ و حق را با علی دار، هر جا که باشد.»

بدان که می تواند بود که مراد از مولی، خداوند باشد، و اولویت «اولی بکم» دلیلی باشد بر اثبات مالکیت، و مقدمه ثانیه محذوف باشد.

یعنی: «من اولایم به تصرف در جمیع امور شما به مقتضای نصّ الهی که «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۵۴) و هر که چنین باشد، مالک و سید و مولای شما باشد. زیرا که خواجه را به واسطه همین «مولا» می گویند که هر تصرف که در بنده می کند، از بیع و عتق و غیرهما منفذ است؛ به خلاف بنده که تصرف در خود نمی تواند کرد. پس تصرف خواجه در بنده اولی باشد، و بعد از آن به دلیل مذکور، تفریع فرمود که چون دانستید که من خواجه و مالک شمایم و زمام اختیار شما در دست من است، اکنون من تفویض فرمودم اختیار شما را به امیر المؤمنین - علیه السلام - و هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؛ و این صریحتر است در خلافت؛ زیرا که سلطنت مالکیت است؛ و عارف رومی در این معنی گوید، بیت:

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند بند رقیت ز پایت بر کند مروی است که چون حضرت رسالت پناه - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - مجلس تمام فرمود، حسان بن ثابت برخاست و گفت:

«یا رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - رخصت می فرمائی که بیتی چند درین باب بخوانم؟» آن حضرت رخصت فرمود. پس حسان بیتی چند درین معنی بخواند، و از جمله آن ابیات، یک بیت این است، نظم:

فقال له قم يا علي فأننى رضيتك من بعدى اماما و هاديا و این صریح است به آنکه آنچه حضرت رسالت

پناه- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرموده، مراد وصیت امامت و خلافت است، از برای آنکه حَسَّان در حضور آن حضرت معنی حدیث آن جناب را نظم کرد، و در آن نظم از آن سرور نقل کرد که پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرمود که: برخیز یا علی، به درستی که پسندیده ام تو را که بعد از من امام و هادی باشی؛ و

(۵۴) صدر آیه ۶ سوره مبارکه احزاب.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۴

هیچ کس بر حَسَّان انکار نکرد.

مروی است که چون حضرت رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- از منبر فرود آمد، بفرمود که حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در خیمه ای مقابل آن حضرت بنشیند، و امر فرمود خلق را که بروند و بر آن حضرت سلام کنند، و آن سرور را امیر المؤمنین بگویند و تهنیت دهند و با او بیعت کنند. به قول اکثر علمای مخالفین، اوّل کسی که در آن روز تهنیت گفت و با آن حضرت بیعت کرد، عمر خطّاب بود. حافظ ابو نعیم اصفهانی که از جمله علمای مخالف است، در کتابش روایت کرده از براء بن عازب در تفسیر آیه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ» که او گفت: «أی بَلِّغْ من فضائل علیّ نزلت فی غدیر خمّ. فخطب رسول الله ثمّ قال من كنت مولاه فهذا علیّ مولاه، فقال عمر: بَخِّ بَخِّ یا علیّ أصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه». و ثعلبی و ابن مردویه، و جمعی کثیر از علمای مخالف در کتابهای خود، این را روایت کرده اند.

روایت است که روزی عبد الرّحمن بن ابی لیلی از حضرت شاه اولیا یعنی علی مرتضی-

علیه السلام- پرسید که اگر قوم به خلافت اولی بودند، پس چرا پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- تو را به خلافت نصب کرد در حَجَّه الْوَدَاعِ؟ اگر تو اولی و احقّی پس چرا خلافت را به ایشان گذاشتی؟ آن حضرت در جواب فرمود آنچه ملخّصش این است. که «حضرت پیغمبر با من عهدی کرده است که به غیر از ملایمت طریقی نسپریم، و از نزاع و قتال بگذرم، تا هنگامی که مقرر شده؛ و بوم من مانند مردی که او را بر مردم حقّی لازم الابدا باشد که مهلت داده باشد ایشان را تا هنگامی و موعدی، پس اگر آن مردم حقّ آن کس را پیش از انقضای مدّت بدهند، بستانند و شکر گوید ایشان را؛ و اگر ندهند حقّ او را، تا مدّت منقضی شود آن مرد حقّ خود را بر جبر از ایشان بستانند، بی مَنّتی و شکری».

منقول است که در آن روز که پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- در غدیر خم امیر المؤمنین- علیه السلام- را به خلافت نصب فرمود، هنوز مردم متفرّق نشده بودند که این آیت نازل شد که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۵

وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۵۵) یعنی: «من که حضرت خداوندم، امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را، و تمام کردم بر شما نعمت خود را، و راضی شدم که اسلام دین شما باشد». بعد از آن رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرمود که: «اللّه اکبر علی اکمال الدّین و اتمام النّعمه و رضا الرّب برسالتی و بالولایه لعلی بن أبی

طالب بعدی» یعنی: «اللّه اکبر بر کامل گردانیدن دین و تمام گردانیدن نعمت و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب- علیه السلام- بعد از من».

آورده اند که چون این خبر منتشر شد، حارث بن نعمان فهري سوار ناقه ای شده به مدینه آمد و ناقه را بخوابانید و زانویش بر بست و به نزد پیغمبر آمد. و در آن وقت حضرت رسالت پناه- صلی اللّه علیه و آله و سلم- در میان جماعتی از اکابر صحابه نشسته بود؛ گفت: «یا محمد امر کردی ما را که بگوییم که خدا یکی است و تو رسول اوئی، قبول کردیم از تو؛ امر کردی که پنج وقت نماز بگزاریم، قبول کردیم از تو؛ بعد از این همه، راضی نشدی تا بازوی پسر عمّت را گرفتی و او را برداشتی و تفصیل نهادی بر ما و گفتی: «من كنت مولا له فعلی مولا» این از جانب توست یا از امر خدا؟ پیغمبر- صلی اللّه علیه و آله و سلم- فرمود که: «و اللّٰه الّٰذی لا اله الا هو، انه من امر اللّٰه» یعنی: «به حقّ آن خدایی که نیست خدایی الا او، که این از امر خدا است». بعد از آن، حارث پشت گردانید و روی به ناقه آورد و می گفت:

«بار خدایا، اگر اینکه محمد می گوید حقّ است، سنگ از آسمان بر ما ببار، یا عذابی سخت به ما بفرست». حارث هنوز بر ناقه نرسیده بود که خدای تعالی سنگی بر سر او زد؛ چنانکه از مقعدش بیرون آمده او را هلاک کرد؛ و این سوره را خدای تعالی در این باب فرستاد که «سَأَلَ سَائِلٌ»

بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ». (۵۶)

(۵۵) از آیه ۳ سوره مبارکه مائده.

(۵۶) آیات ۱ و ۲ و ۳ سوره مبارکه معارج.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۶

فصل در ذکر وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

چون حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- از حجّه الوداع مراجعت فرمود، در ماه صفر سال یازدهم از هجرت آن حضرت بیمار شد، و دو شب از ماه مذکور مانده بود که از این دنیای بی وفا به منزل بقا، و از این محلّ عنا به فردوس اعلا انتقال فرمود «۵۷».

نقل است از حضرت شاه اولیا که چون حضرت مصطفی را وفات نزدیک رسید، فرمود که بنشان مرا، چون بنشاندم او را، فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفه منی. بعد از آن فرمود که ای بلال، بیاور شمشیر و زره و استر مرا و زین و لجام آن استر را. پس چون بلال اشیاء مذکوره را حاضر کرد، پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که برخیز ای علی و بستان آنها را. پس من برخاستم و بستدم. پس فرمود که ببر اینها را به منزل خود؛ من آنها را به خانه بردم و بازگشتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، خاتم از انگشت مبارک خود بیرون کرده به من داد، و فرمود که این از آن تو است در دنیا و آخرت. بعد از آن فرمود: «ای بنی هاشم و ای معشر مسلمانان، مخالفت مکنید با علی که اگر با او مخالفت کنید، گمراه شوید؛ و حسد با او مبرید که کافر گردید.» این نیز یکی از دلایل امامت و خلافت حضرت

(۵۷) خلاف است در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود. بعضی گفته اند: شصت و سه سال، زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال به مکه بود و سیزده سال به مدینه. و گروهی گفتند: شصت و پنج ساله بود که بمرد؛ و این درست نیست، و همه رواه متفقند بر آنکه روز دوشنبه از مادر بزاد، و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صناید قریش در وضع حجر الاسود او را حکم خویش ساختند، شانزده سال داشت و این روز دوشنبه بود؛ و از مکه به مدینه روز دوشنبه هجرت کرد؛ روز دوشنبه به مدینه رفت و دوشنبه به عالم بقا خرامید. («تجارب السلف» به تصحیح و اهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۰).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۷

رسالت - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - خواست که بنویسد که خلافت بعد از او از حضرت مرتضی علی است، و فرمود که: «ایتونی بدواه و قرطاس أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی ابدا.» (۵۸) یعنی: «ای حاضران دوات و کاغذ به نزد من آورید که از برای شما کتابی بنویسم که چون به آن عمل نمایید، هرگز گمراه نشوید». عمر بن الخطاب حاضر بود در آن مجلس؛ حضار را از آوردن دوات و کاغذ مانع شد و گفت: «انّ المرء لیهجرو غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله» یعنی: «این مرد هذیان می گوید، و غلبه کرده است بر او درد، و قرآن نزد شماست. شما را کتاب خدا بس است و احتیاج به وصیت او نیست» نعوذ باللّٰه من ذلک!

و به سبب این سخن که عمر گفت غوغا برخاست، و چون سخن ایشان دراز کشید، پیغمبر فرمود که:

«اخرجوا عَنِّي لا يَنْبَغِي التَّنَازُعَ لَدَيَّ.» یعنی: «بیرون روید از پیش من که نشاید منازعه نمودن به نزد من.» و همیشه عبد الله بن عباس می گفت که:

«الرَّزِيهَ كُلَّ الرَّزِيهَ مِمَّا حَالَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ كِتَابِ رَسُولِ اللَّهِ.»

محمد شهرستانی اصفهانی که از سخت ترین مخالفان امامیه است و به غایت متعصب است، در کتابش که موسوم است به «ملل و نحل» این حکایت را از بخاری نقل کرده «۵۹». پس بر هر عاقل منصف ظاهر است که کسی که نسبت به رسول خدا چنین سخن گوید، او را از اسلام و ایمان بهره ای نیست.

و چون پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - وفات یافت، امیر المؤمنین - علیه السلام - به موجب وصیت آن حضرت به تجهیز و تغسیل آن جناب مشغول شد. و بنی هاشم و بعضی از اخیار صحابه با امیر المؤمنین - علیه السلام - موافقت نمودند؛ و بعضی که طالب دنیا بودند، در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

(۵۸) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۴ چاپ قاهره، تصحیح احمد فهمی محمد ۱۳۶۸؛ و «مناقب» ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج ۱، ص ۲۳۶.

(۵۹) «ایضاح» فضل بن شاذان، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۵۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۸

فصل در ذکر اولاد و ازواج حضرت سید عالم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

آن حضرت را سه پسر بود: قاسم، و ابراهیم، و عبد الله - که لقبش طیب و طاهر است - و آن جناب را به قول اکثر علمای امامیه به غیر از فاطمه - علیها السلام - دختری نبوده. قاسم و عبد الله و حضرت فاطمه - علیها السلام - از خدیجه

خاتون متولّد شدند، و ابراهیم از ماریه قبطیه. و همه فرزندان آن حضرت پیش از او وفات یافتند، الا حضرت فاطمه- علیها السلام- و زنانی که میانه حضرت رسول و ایشان نکاح و زفاف واقع شده یا زده اند: خدیجه خاتون، امّ سلمه، سوده، زینب بنت جحش زینب بنت خزیمه، جویریّه بنت حارث، صفیه، میمونه، امّ حبیبه بنت ابی سفیان، عایشه بنت ابی بکر، حفصه بنت عمر.

فصل در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که اخباری که در باب فضیلت زیارت حضرت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- و حضرت فاطمه و حضرات ائمه معصومین- علیهم السلام- وارد و واقع است بسیار است؛ و این مختصر گنجایش تمام آن ندارد. پس به ایراد بعضی از آن اکتفا می نماید. پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که: «من أتانی زائراً كنت شفيعه يوم القيامة» یعنی:

«هر کس بیاید به جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، من شفیع او باشم در روز قیامت». دیگر، آن حضرت فرمود که: «من أتانی زائراً وجبت له شفاعتی و من وجبت له شفاعتی وجبت له الجنّه» یعنی: «هر کس بیاید به

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۳۹

جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، واجب می شود از برای او شفاعت من؛ و هر که واجب شود از برای او شفاعت من، واجب می شود از برای او بهشت».

اللّهم ارزقنا زیارته و شفاعته و ألحقنی بالصّالحین برحمتک یا أرحم الرّاحمین.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۱

باب اوّل در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت و مهر سپهر خلافت، مبارز میدان لا فتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصّلوات اکملها و اتمها

اشاره

سابقاً مجملی از ولادت مقرون به سعادت آن حضرت، مرقوم کلک بیان گشته، اما چون ترجمه بعضی از عبارات محمد بن الحسین البیهقی الکیدری که در تصحیح الفاظ و معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل متفرد است، و در کشف اسرار علوم عقلی و تقریر نکات فنون نقلی منفرد، و غایت سعی و اجتهادش در سلوک منهج حقّ امامیه از متون مصنّفاتش روشن و ظاهر، و نهایت حسن اعتقادش از استدلال در مسائل اصول و فروع لایح و باهر، به تقریب در این مختصر مذکور شده و می شود، و به خاطر فاتر رسید که در این مقام فقره ای از «کفایه البرایا» که

از جمله مؤلفات اوست، عبارت‌ه مسطور سازد، تا ارباب فضایل و کمالات از مفاوضات مقالش بزرگی حالش تفرس نمایند، زیرا که گفته اند، نظم:

گرچه پیشت نکرد کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار قال الشیخ الأجلّ الأفضّل العلامه قطب الملّه و الدّین محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری فی کتابه «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع أزمّنتهم»:

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۲

اسمه - علیه السّلام - علیّ و سبب تسميته بذلك ما روى أنّ فاطمه بنت أسد أمّه لما أخذها المخاض به، كانت قريبه من بيت الحرام. فجعلت تقول: اللّهم ائى آمن بك و بكتابك الّمدى أنزلت فبحرمة جدّى ابراهيم و بحرمة هذا الولد الّمدى فى بطنى ان تيسر علىّ هذه الولاده ثمّ ذهبت الى البيت و كان الباب مغلقا؛ فانفتح لها، و وضعت الحمل و خرجت بعد ثلاثه ايام، و تقول ائى فضّلت على آسيه، أنّها عبدت الله تعالى فى موضع مكروه؛ و مريم هزّت النّخله حتى أكلت الرّطب، و أنا أكلت من ثمار الجنّه بغير هزّ النّخله؛ و نادى عيسى من تحتها فقد جعل ربك تحتك سرّيا، و أنا نادانى الله من فوق عرشه قد حملنا فى بطنك عليّا، فأنا الأعلى و هذا علىّ، و سيظهر هذا البيت من الأصنام و يطهرنى من الشّركاء و يقدّسنى و ينزّهنى من الأنداد؛ فطوبى لمن أحبّه و أطاعه ثلاث مرّات».

و قد روى أنّه خالف أبوه أمّه فى تسميته، و دعا أبو طالب ربّه فى ذلك. و قال:

يا ربّ يا ذا الغسق الدّجىّ و القمر المنبلج المضىّ

انّ لنا فى حكمك المقضىّ ما ذا ترى اسم ذلك الصّبىّ و أجابه هاتف:

خصّصتما بالولد

انَّ اسمه من شامخ علويّ عليّ المشتقّ من عليّ و ألقابه كثيره؛ منها أمير المؤمنين، اذا كان له الحكم عليهم بالأمر و النهي و كان المتولّي لامور الأئمّه و الأولي بهم من أنفسهم. كما قال الله تعالى: «إِنَّمَا وَثَّيْتُكُمْ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (١). و قال النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - «أ لست أولى بكم من أنفسكم؟» فقالوا بلى. فقال: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه، اللهم

(١) آيه ٥٤ سورة مباركه مائده.

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ٤٣

وال من والاه و عاد من عاداه» و هذا لقب خصّه الله تعالى به، كما روى من طرق الخاصّه و العامّه، و خصّه به النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - حيث قال:

«سَلَّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ» و لم يجوز أصحابنا اطلاق هذا اللفظ لغيره من الأئمّه - عليهم السلام - و قالوا أنّه انفراد بهذا التلقب، فلا يجوز أن يشاركه فيه غيره.

و اسم أبيه - عليه السلام - قيل هو عمران، و لما ولد له طالب - و كان أسنّ أولاده - كنى أبا طالب، و من الناس من يزعم أنّ أبا طالب لم يؤمن، يقصد بذلك الوضع من قدر أمير المؤمنين و الوقيعه فيه و الزرايه له؛ و الأدلّه على تحقّق ايمانه و قيامه بنصره النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - و الذبّ عنه و تحريض بنيه و أقاربه على نصرته، أظهر من أن يحتاج الى بيان؛ و قد نطق بجميع ذلك أشعاره، و قد أوردت صدرا صالحا كافيا في كتابنا الموسوم بمباهج المهج في مناهج الحجج. «٢».

راقم حروف گوید که «مباهج المهج» كتابی است که ابو

سعید حسن بن حسین شیعی سبزواری بعضی از معجزات حضرات ائمه معصومین - علیهم السلام - را از آن کتاب انتخاب کرده، فارسی نموده است و به «بهجه المباحج»، موسوم ساخته. «۳» و به غیر از این کتاب، محمد بن الحسین را تصانیف بسیار است.

اما، مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

فاطمه بنت اسد به منزله مادر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده و پیغمبر را در کنار خود پرورده است، و به مدینه هجرت کرده و در آنجا وفات یافته.

اما چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - سه ساله شد، در

(۲) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «ذریعه» (ج ۱۹، ص ۴۶) کتابی به نام «مباحج المہج فی مناہج الحجج» معرفی نموده که تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیسابوری مشهور به قطب الدین کیدری است.

(۳) «ذریعه» ج ۳، ص ۶۳.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۴

عبادت با حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - موافقت می نمود؛ و چون به ده سالگی رسید، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مبعوث شد. و از مردان اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - نمود آن حضرت بود؛ و سه سال در شعب به محافظت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - مشغول بود، به مرتبه ای که در آن سه سال مطلقا شبها خواب نفرمود؛ و در شب هجرت حیات خود را فدای حیات رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - کرد و حق تعالی به آن حضرت و آنچه در آن شب از آن جناب به وقوع پیوست، با

ملائکه مباحث نمود؛ و جبرئیل در آن شب می گفت: «بَخَّ بَخَّ مِنْ مَثَلِكِ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ يَا هَيَّ اللَّهُ بَكَ الْمَلَائِكَةُ» و حضرت حق تعالی آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (۴) در صفت آن حضرت فرستاد.

و چون به مدینه هجرت نمود، بعد از نزول آیه قتال، کمر مجاهدت بر میان بسته، قواعد دین اسلام را به ضرب شمشیر استحکام داد. و در هیچ غزوه ای از غزوات فرار ننمود، و آثار شجاعت آن حضرت از غزای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین، بر عالمیان ظاهر و پیدا و روشن و هویداست.

بالجمله، فضایل حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی آن حضرت از حیث حدّ و حصر بیرون است، و از آنچه جن و انس از عهده بیرون نتوان آمد افزون.

جمهور آورده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که:

«لَوْ أَنَّ الرِّيَاضَ اقْلَامَ وَ الْبَحْرَ مِدَادَ وَ الْجَنَّ حَسَابَ وَ الْإِنْسَ كِتَابَ مَا أَحْصَا فِضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ».

یعنی: اگر بستانها همه قلم شوند و دریاها همه سیاهی (۵) گردند و همه افراد جن حساب کننده شوند و جمله افراد انس نویسنده گردند، نتوانند

(۴) از آیه ۲۰۷ سوره مبارکه بقره.

(۵) سیاهی در اینجا به معنی مرکب است که در متون عهد صفویه فراوان بکار رفته است. از جمله رجوع شود به تفسیر محمد مؤمن مشهدی (ص ۱۷۰) چاپ تهران - ۱۳۶۱.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۵

شمرد فضایل علی بن ابی طالب - علیه السلام - را.

و باز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِضَائِلَ لَا تَحْصِي كَثْرَةَ فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَتَهُ مَقْرًا بِهَا،

غفر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر، و من كتب فضيله من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابه اثر و رسم و من استمع فضيله من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالسمع، و من نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر؛ ثم قال: انظر الى علي بن ابي طالب عباده و لا يقبل الله ايمان عبد الا بولايته و البراءه من أعدائه.»

يعني: «به تحقيق كه خدای تعالی كرامت فرموده برادر من علي بن طالب را چندان فضیلت كه از بسیاری آن فضیلتها شمرده نمی شود پس هر كس كه ذكر كند فضیلتی از فضائل او را در حالتی كه مقرّر و معترف باشد به آن فضیلت، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را و هر كس بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را همیشه فرشتگان رحمت آمرزش خواهند از خدای تعالی از برای او مادام كه باقی باشد از آن كتاب اثری و نشانی؛ و هر كس گوش كند فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را كه آن كس به گوش حاصل کرده باشد؛ و هر كس نگاه كند به كتابی از فضائل علی بن ابی طالب، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را كه آن كس به چشم كسب کرده باشد. بعد از آن پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود كه نگاه كردن به سوی علی بن ابی طالب - علیه السلام - عبادت است، و قبول نمی كند خدای تعالی ايمان هیچ بنده ای را الا به دوستی علی بن

ابی طالب - علیه السلام - و بیزار شدن از دشمنان علی بن ابی طالب - علیه السلام -.

فصل در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اشاره

بدان که دلایل اثبات امامت بیشتر از آن است که توان شمرد. از آن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۶

جمله چند دلیلی در این مختصر مرقوم می گردد، و آن دلایل بر پنج قسم است:

قسم اول - دلایل عقلیه است

اشاره

. و از این قسم پنج دلیل مذکور می شود:

دلیل اول:

آنکه واجب است، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که امام معصوم باشد. جهت آنکه انسان مدنی بالطبع است، و امکان ندارد که منفردا تواند زیست. به واسطه آنکه محتاج است به مآکول و ملبوس و مسکن و غیرها و ممکن نیست که آنچه محتاج است بدان، بی امداد و اعانت و مساعدت بنی نوع حاصل تواند نمود؛ پس قوت شهوت او باعث می شود بر آنکه ما یحتاج خود را به قهر و ظلم از غیر اخذ نماید، و این، سبب وقوع هرج و مرج و اثارت فتن و کثرت بلا و محن باشد. پس ناچار است از امامی معصوم که جایز نباشد بر او خطا و عصیان و سهو و نسیان، که مانع باشد از ظلم و تعدی؛ و داد مظلوم از ظالم بستاند، و حقّ به مستحق رساند، که اگر معصوم نباشد و جایز باشد که خطا و عصیان و سهو و نسیان از او صادر شود، محتاج باشد به امامی دیگر. جهت آنکه علت احتیاج به نصب امام، عدم عصمت و جواز صدور معصیت و امکان وقوع خطا است از امت، و آن امام نیز اگر معصوم نباشد، محتاج باشد به امام دیگر، و آن امام اگر معصوم باشد، مطلوب حاصل شود و الّا تسلسل لازم آید. و چون ثابت شد وجوب عصمت امام و محقق گشت که بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - امام حضرت امیر المؤمنین علی است، جهت آنکه متفق علیه و ظاهر و محقق است که أبو بکر و عمر و عثمان

معصوم نبوده اند، و به اتفاق علی - علیه السلام - معصوم بود؛ پس آن حضرت امام باشد.

دلیل دوم:

واجب است که امام منصوب علیه باشد. جهت آنکه امامت هیچ کس به مجرد بیعت و اختیار امت ثابت نمی شود. به واسطه آنکه چنانکه بیان کرده شد امام می باید که معصوم باشد و عصمت از امور باطنی است، و به غیر از خدای تعالی کسی آن را نداند. پس باید که حضرت حق تعالی که بر باطن همه مطلع است نص فرماید که محل عصمت کدام

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۷

است، و معصوم کیست. پس امامت امیر المؤمنین - علیه السلام - ثابت باشد، و بطلان امامت ابو بکر و عمر و عثمان، زیرا که ایشان به اجماع منصوب علیه نبوده [اند].

دلیل سیم:

آنکه، واجب است که امام اهل زمان خود و حافظ شریعت باشد. از برای آنکه وحی به سبب فوت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - منقطع شد، و کتاب و سنت از تفصیل احکام جزئی که تا روز قیامت واقع می شود قاصر است، پس لا بد است از امامی که منصوب باشد از جانب خدای تعالی، و معصوم باشد از ذلل و خطایا، عمدا یا سهوا ترک بعضی از احکام شریعت نکند و در دین چیزی نیفزاید؛ و غیر از علی و اولاد علی - علیهم السلام - بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هیچ کس به این صفت که مذکور شد، متصف نبود. پس امام بعد رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - آن حضرت باشد، و بعد از او اولاد او واحدا بعد واحد.

دلیل چهارم:

الله تعالی قادر است بر آنکه امام معصوم نصب کند، و چنانکه بیان کرده شد، امت محتاجند به امام معصوم، و وجود امام معصوم موجب صلاح حال عالمیان است و سبب فساد حال ایشان نیست؛ پس نصب او واجب باشد بر حق تعالی، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که نصب فرماید امام معصوم را.

دلیل پنجم:

آنکه واجب است که امام افضل باشد از رعیت، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - افضل اهل زمان خود بود. چنانکه در «منهج الفاضلین» مشروح گشته؛ پس امام بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - آن حضرت باشد؛ از برای آنکه قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا. چنانکه حق تعالی فرموده:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۶).

اشاره

و عكس آن؛ و

(۶) از آیه ۳۵ سوره مبارکه یونس.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۸

از این قسم در «منهج الفاضلین» پانزده دلیل مذکور شده، و از آن جمله پنج دلیل در این مختصر مذکور می گردد:

دلیل اول:

آنکه اهل قبله خلاف کرده اند در امامت و خلافت بعد از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - . بعضی گفته اند که امامت بعد از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - حقّ ابی بکر است؛ و بعضی گفته اند حقّ امیر المؤمنین - علیه السلام - است. چون استفسار کردیم و کتب اهل اسلام [را] مطالعه نمودیم، دیدیم که کتابهای هفتاد و سه مذهب، جمله مملوّ است از فضایل و مناقب امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد آن حضرت - علیهم السلام، و علما و فقها و خطبا و واعظان ایشان جمله مدّاح امیر المؤمنین - علیه السلام - و ثناگوی خاندان [او] بوده اند. و همه مسلم داشته اند که آن حضرت امام بود؛ و هیچ کس در امامت آن حضرت خلاف نکرده. مذهب اهل سنت به جمهور آن است که امیر المؤمنین - علیه السلام - خلیفه چهارم بود؛ فرق شیعه اتفاق کرده اند به امامت آن حضرت بعد از رسول بلافاصله. پس اجماع حاصل شد به امامت امیر المؤمنین - علیه السلام -، و امامت دیگران در حیز خلاف و تنازع است. و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از اقتدا به مختلف فیه نمودن.

دلیل دوم:

از اهل قبله سؤال کردم که شیخین به چه سبب مستحقّ امامت و خلافت شدند؟ جمله گفتند: به سبب ایمان و صحبت حضرت رسول - علیه السلام - مستحقّ این امر شدند. پس استفسار نمودم که ایشان چندساله بودند که ایمان آوردند و به صحبت رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - رسیدند؟ گفتند: أبو بکر چهل و شش ساله بود، و عمر سی و پنج ساله. بعد از آن پرسیدم که مرتضی علی - علیه السلام - چندساله

بود که صحبت رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- اختیار فرمود؟ گفتند: از اوّل طفولیت و ایام رضیعت تا روز وفات پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- در صحبت آن حضرت بود؛ بلکه رسول سی سال پیش از ولادت امیر المؤمنین- علیه السلام- در خانه پدر و مادر آن حضرت بود- قبل از بعثت- و چون

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۴۹

پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- مبعوث شد امیر المؤمنین- علیه السلام- ده ساله بود، و در آن ده سال پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- تربیت او نموده بود، و از اوّل بعثت پیغمبر تا روز وفات آن سرور، از او مفارقت ننمود.

گفتم: عجب! که صحبت امیر المؤمنین با پیغمبر زیاده از صحبت دیگران قرابت داشت با رسول، بعد از رسول آن حضرت مستحقّ خلافت و سزاوار امامت نباشد، و ایشان به مجرد صحبت مستحقّ این امر خطیر باشند؟ با وجود آنکه جمله کتب مملوّ است به مدح امیر المؤمنین- علیه السلام- و ثلثی از قرآن نازل شده در شأن آن حضرت، که صحبت او با رسول زیاده بود، و ابن عم و داماد آن حضرت بوده، و کتب هفتاد و سه مذهب مملوّ است به مدح و ثنای آن حضرت، اولی باشد به امامت، و الیق «۷» به تقدّم و خلافت از دیگران.

دلیل سیم:

اهل اسلام را یافتیم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و شجاعت و علم و زهد و ورع امیر المؤمنین- علیه السلام- و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلایل عقلیه و به براهین نقلیه؛ و اتفاق حاصل بود به عدم عصمت

ابی بکر، و بر آنکه او چهل و شش سال مشرک بود، و بعد از اسلام خلاف کردند در عدالت او. شیعه گفتند مطلقاً صلاحیت و عدالت نداشت، و سنی گفتند که عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام؛ و چون رسول در میان نبود که قاطع ماده خلاف باشد، اتفاق به متفق العداله و العلم و الزهد و التقوی و الورع و الشجاعه و الصلاحیه کردن اولی و الیق و احسن باشد از اقتدا به کسی کردن که در عدالت و صلاحیت او هزار خلاف باشد. و اگر انصاف بدهند، و حبّ مذهب و تقلید مادر و پدر و معلّم از سر بیرون کنند، عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نشود.

دلیل چهارم:

آنکه طایفه شیعه گفتند که امامت و خلافت بعد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - بلافاصله حق امیر المؤمنین - علیه السلام - است، و طایفه دیگر گفتند که حقّ ابی بکر؛ و بدین سبب منازعه و مشاجره می نمودند. چون در قرآن نظر کردیم، دیدیم که الله تعالی با رسول - صلی الله

(۷) الیق لا یقتر و سزاوارتر، درخورتر.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۰

علیه و آله و سلّم - خطاب فرموده که «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (۸) و رسول - صلی الله علیه و آله و سلّم - فرمود که «دع ما یریبک» جانب شیعه بود، زیرا که چون تشیع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردیم، چنان یافتیم که هیچ رسولی از دنیا مفارقت نمود الا که به مقتضای «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (۹) ذریه و قرابت و اهل بیت خود را وصی و قائم مقام خود گردانید. چنانکه در

«منهج الفاضلین» و «منهج النجات» شرح داده شده، و این سنتی است از خدای تعالی و انبیا. و حق تعالی با حضرت مصطفی خطاب فرمود که «سُنَّه مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (۱۰) و از این آیت مقصود آن است که «یا محمد، تو نیز بر سنت انبیاء سابق برو»؛ و باتفاق سنت انبیای سابق درین شریعت نیست، چه شریعت ایشان منسوخ شده؛ پس لا بد مراد توحید و عدل و امامت خواهد بود، تا آیت از فایده خالی نباشد. و نیز حق تعالی فرمود که «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» (۱۱) و خلیفه ابراهیم ذریت او بود، پس باید که به مقتضای «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»* (۱۲) خلیفه پیغمبر ما ذوی الارحام و اقربای او باشد، و اقربا و ذوی الارحام رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- که مستعد این امر و مستحق این کار بودند امیر المؤمنین- علیه السلام- بود؛ و بعد از آن حضرت اولاد اطهار او. و اگر کسی گوید که عباس نیز از اقربای ذوی الارحام رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- بود، پس باید که مستحق امامت و خلافت باشد، چنانکه معتقد ابو مسلم مروزی (۱۳) و اتباع او بود؛ در جواب گوئیم که حضرت الله تعالی فرموده که «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا» (۱۴) عباس مهاجر نبود، بلکه از طلقای بدر بود؛ پس مستحق امامت نباشد، و ولایت او ممنوع باشد به این آیه.

(۸) صدر آیه ۶۵ سوره مبارکه نساء.

(۹) از آیه ۳۴ سوره مبارکه آل عمران.

(۱۰) صدر آیه

(۱۱) از آیه ۹۵ سوره مبارکه آل عمران. أنیس المؤمنین، الحموی متن ۵۰ دلیل چهارم: ص : ۴۹

(۱۲) از آیه ۷۵ سوره مبارکه انفال.

(۱۳) در اصل: «مزوری».

(۱۴) از آیه ۷۲ سوره مبارکه انفال.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۱

أما صحابه اگر مسلم داریم که مؤمن و مهاجر بودند از ذوی الارحام نبودند؛ و به مقتضای حدیث «الاقرب یمنع الابد» از این امر ممنوع بودند؛ و امیر المؤمنین - علیه السلام - هم مؤمن بود و هم مهاجر و هم صحابی و هم قریب و ذو رحم رسول الله؛ و صحبت او با رسول الله زیاده از صحبت دیگران بود، و به یقین صاحب المزیّین به تقدّم اولی باشد از صاحب مزیت واحده؛ لأنّ الاوّل مقطوع، و الثانی مظنون، فاذا تعارضا سقط الثانی.

دلیل پنجم:

آنکه به اتفاق میان ما و خصم ردّ شهادت ابی بکر مستحقّ نیست، سیما به مذهب خصم که قائلند به امامت او؛ و محقق است که أبو بکر بر منبر به حضور مهاجر و انصار گفت که «أقیلونی فلیست بخیر کم و علی فیکم» و به قول خصم امامت و خلافت او به ادله عقلیه نبود. جهت آنکه به زعم خصم دلیل عقلی حجت نیست، و نقلی نیز نبود، که اگر نقلی بودی که دلالت کردی به امامت او، انصار نگفتندی که «منا امیر و منکم امیر» پس باقی نماند غیر آنکه امامت او به بیعت و اختیار بود؛ و بعد از آنکه او را اختیار نمودند و با او بیعت کردند او اقاله بیعت نمود، و خود را از خلافت عزل کرد، و ما را معلوم نشد که بعد از آنکه او اقاله «۱۵»

بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، دیگر باره او را به خلافت نصب کردند و تجدید بیعت نمودند یا نه؟ و از کلام او معلوم می شود که امامت و خلافت او به سبب بیعت و اختیار اّمت بود، نه به نقل و تنصیب صاحب شریعت؛ و به موجب آیه کریمه «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۱۶) اّمت را اختیاری نیست. و نیز او گفت: «من از شما بهتر نیستم» و این خطاب با مهاجر و انصار بود، و لفظ «کم» که از برای جمع مخاطب است شامل و متناول جمیع صحابه است، از مهاجر و انصار، و به موجب قول او باید که هر یک از صحابه از او بهتر باشند، و چون چنین باشد، او مفضول باشد، و هر

(۱۵) «اقاله» به معنی فسخ کردن بیع و پس خواندن و بر هم زدن معامله است.

(۱۶) صدر آیه ۶۸ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۲

فردی از افراد صحابه از او بهتر و فاضلتر باشند؛ پس امامت و تقدّم او بر صحابه باطل باشد به تخصیص، که او گفت: «و علی فیکم» یعنی که استحقاق امامت و استعداد خلافت کردند برای خود، بی آنکه ایشان را در آن حقی باشد، و جمعی متابعت ایشان کردند. بعضی از ایشان به سبب حقد و حسد دیرینه که با شاه ولایت پناه داشتند، و بعضی برای طلب دنیا، و گروهی از ایشان هم از روی عداوت و هم از حبّ ریاست، پس در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

و آن گروه بی حیا به این اکتفا نموده،

طلب بیعت از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - کردند؛ و حضرت امیر - علیه السلام - احتجاج فرمود بر ابی بکر در امر خلافت، و با او و انصارش مشاجره نموده از آن مجلس بیرون رفت. آخر الامر چون دیدند که آن حضرت بیعت نمی کند، آتش بر در خانه آن جناب زدند، و عمر خطاب شمشیر با غلاف بر پهلوی سیده النساء زد، و آن معصومه حامله بود به پسری که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را محسن نام کرده بود، و آن جنین قدس آئین شهید گشته ساقط شد. و فدک را از حضرت فاطمه - علیها السلام - منع کردند؛ و آن ناحیتی بود از خیبر که چون آیت «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» (۱۷) نازل شد، پیغمبر به حکم خدا فاطمه - علیها السلام - را طلب فرمود، و آن ناحیت را به او بخشیده به تصرف او داد. اما چون فدک را از حضرت فاطمه - علیها السلام - منع کردند، سیده النساء فرمود که «فدک را پدرم به من بخشیده ای ابی بکر! چرا منع می کنی آن را از من؟» ابی بکر شاهد طلب کرد. حضرت فاطمه - علیها السلام - طلب شهادت نمود از حضرت شاه اولیا و ام ایمن. چون ام ایمن گواهی داد، ابی بکر گفت: «این زنی است، قول او را قبول نکنم» و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده بود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت. پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - ادای شهادت نمود.

(۱۷) صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسری.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۳

ابی بکر گفت: «ای فاطمه، علی شوهر تو است و گواهی او نفع

به خویشتن می کشد، شهادت او نیز قبول نکنم.» و حضرت رسول فرموده بود: «علی مع الحق و الحق معه یدور حیثما دار لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» یعنی:

«حق با علی است و علی با حق است در هر جا که هست، از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر حوض کوثر».

پس حضرت فاطمه فرمود که چون مسلم نمی دارید که پدرم فدک را به من بخشیده، فدک به میراث خود به من می رسد. ابی بکر گفت: پیغمبران را میراث نمی باشد. من از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - [شنیدم] که گفت: نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقه، یعنی: ما گروه پیغمبرانیم، کسی را از ما میراث نیست؛ هر چه از ما می ماند صدقه است.

فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه، تو از پدرت میراث گیری و مرا از پدر میراث نباشد؟ نه، حضرت الله تعالی در کلام مجید فرموده که «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» «۱۸»؟

معنی این آیت آن است که «حق تعالی وصیت می کند شما را که مر پسر را بهره و نصیب دو، و دختر را یکی.» فرمود حضرت فاطمه - علیها السلام - که نه، حق تعالی در قرآن فرمود که «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ؟» «۱۹» معنی این آیه آن است که «میراث گرفت سلیمان از پدر خود که داود است.» دیگر، حضرت فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه! نه خدای تبارک و تعالی حکایت کرده از زکریا - علیه السلام - که «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ؟» «۲۰» یعنی: «زکریای پیغمبر از خدای درخواست و گفت: خداوندا ببخش به من فرزندی

که وارث من باشد، و میراث من برد از من و میراث برد از آل یعقوب.» و مراد حضرت فاطمه از استدلال الزام ابی بکر و اصحابش بود، و اظهار آنکه حدیثی که اسناد

(۱۸) صدر آیه ۱۱ سوره مبارکه نساء.

(۱۹) صدر آیه ۱۶ سوره مبارکه نمل.

(۲۰) صدر آیه ۶ سوره مبارکه مریم.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۴

نمودند به پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- افترا است.

مجملاً- بعد از مقالات بسیار که واقع شد ابی بکر سندی نوشت و به فاطمه- علیها السلام- داد، مضمون آنکه فدک را به فاطمه- علیها السلام- بنت محمد- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- واگذاشتم؛ باید که کسی متعزّض او نشود. چون سیده النّساء از مجلس ابی بکر بیرون آمده روی به حجره طاهره آورد، عمر بن الخطّاب از برابر پیدا شده جمعی از زنان بنی هاشم را دید، دانست که حضرت فاطمه- علیها السلام- در میان ایشان است. پرسید که ای دختر محمد کجا بودی؟ فاطمه- علیها السلام- احوال باز گفت. عمر در خشم شده آن قباله را گرفته پاره کرد؛ و نزد ابی بکر رفته او را ملامت کرد که تو دیروز گفتی که فاطمه را در فدک حقی نیست، و امروز فدک را به او میدهی؟ نمی دانی که مردم تو را طعن خواهند زد؟

اما عمر چون این سند را پاره کرد، حضرت سیده النّساء فرمود که «یا ابن الخطّاب مرّقت کتابی مرّق الله بطنک» یعنی: «ای پسر خطّاب پاره کردی سند مرا، حق تعالی شکمت را پاره کند». حضرت حق تعالی دعای آن مظلومه که در حق او کرد مستجاب فرموده، عاقبت شکم وی را دریدند؛ چنانکه

مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و فاطمه- علیها السلام- به منزل خود مراجعت فرموده سوگند یاد نمود که دیگر با ابی بکر و عمر سخن نگوید، و چون به پدر بزرگوار خود برسد، از ایشان شکایت کند.

و چون آن سیده هر دو سرا را وفات نزدیک رسید، با حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- وصیت فرمود که او را بشب دفن کند، و نگذارد که از آن دو و انصار ایشان کسی برو نماز کند. و این دالّ است به نهایت رنجش خاطر مبارک حضرت سیده النّسا از آن ارباب جور و جفا. و حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرموده که «یا فاطمه انّ الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک» یعنی: «ای فاطمه خدای تعالی برنجد و خشم گیرد به سبب رنجیدن و خشم گرفتن تو، و خشنود شود به واسطه خشنود شدن تو». و نیز پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- فرمود که «فاطمه بضعه منّی من آذاها فقد

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۵

آذانی و من آذانی فقد آذی الله» یعنی: «فاطمه پاره ای است از من، هر که او را برنجاند پس به تحقیق که مرا رنجانیده، و هر که مرا برنجاند پس به تحقیق که خدای تعالی را رنجانیده». و حضرت حق تعالی می فرماید که «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا» (۲۱) «یعنی به درستی و راستی که آنهایی که می رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده بر ایشان خدای تعالی در دنیا و آخرت، و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوارکننده را».

اما وفات حضرت فاطمه

به روایت اصحّ، هفتاد و پنج روز بعد از وفات پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بوده. روی ثقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی باسناده عن ابي عبیده عن ابي عبد الله- علیه السلام- قال: «انّ فاطمه مکثت بعد رسول الله خمسہ و سبعین یوما».

و از جمله مطاعن آنان یکی دیگر آن است که ایشان یعنی ابی بکر و عمرو عثمان از جمله کسانی بودند که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- ایشان را مأمور به ملازمت اسامه گردانیده، فرموده بود که با اسامه به غزا روند؛ ایشان از جیش اسامه تخلف نمودند و حضرت رسالت پناه با لشکر اسامه خطاب نموده فرموده بود که «جهّزوا جیش اسامه، لعن الله من تخلف عن جیش اسامه» یعنی: «تهیه جیش اسامه کنید، لعنت کند خدای تعالی کسی را که تخلف نماید و بازماند از جیش اسامه».

دیگر، ابی بکر خالد بن ولید را به قبیله بنی حنیفه فرستاد که از ایشان زکاه گرفته به مدینه آورد. بنی حنیفه چون ابی بکر را امام نمی دانستند زکاه به او ندادند. ابی بکر بار دیگر خالد را فرستاد، تا در این مرتبه مردان آن قبیله

(۲۱) آیه ۵۷ سوره مبارکه احزاب.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۶

را بکشت، و زنان و کودکان ایشان را به اسیری گرفته به مدینه آورد.

دیگر، ابی بکر بر منبر گفت: «أقیلونی فلسّت بخیر منکم و علیّ فیکم» یعنی: «مرا اقاله نمایید و از خلافت بیرون کنید که از شما بهتر نیستم که بر شما امیر باشم، و حال آنکه علیّ بن ابی طالب- علیه السلام- در میان شماست». و ترک خلافت نکرد. و دیگران نیز

ترک متابعتش نمودند با آنکه عمر نیز گفت که «کانت بیعه اَبی بکر فلتَه و قی اللّٰه المسلمین من شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» (۲۲) یعنی: «بیعت اَبی بکر غلط بود، حق تعالی مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد؛ پس هر کس که معاودت به مثل آن نماید، او را بکشید».

دیگر، اَبی بکر دست چپ دزد ببرد و ندانست که دست راست می باید برید.

دیگر، فجاءه سلمی را به آتش بسوخت، و این خلاف شریعت است؛ و حضرت رسالت- صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم- فرمود که «لا یُعذّب بالنّار الّا ربّ النّار» یعنی: «به آتش عذاب نکند الّا آفریننده آتش».

و اکثر احکام شریعت بر وی پوشیده بود، و کلاله (۲۳) را نمی دانست، و گفت: «من حکم می کنم برای خود؛ اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است شیطان».

و دیگر، اخبار بسیار است که دالّ است بر آنکه اَبی بکر در علم قاصر بوده، و حال آنکه امام می باید که اعلم باشد از امت؛ زیرا که قبیح است تقدّم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا.

اما چون دو سال و سه ماه از استیلای اَبی بکر بگذشت، در بیست و

(۲۲) «ایضاح» فضل بن شاذان نیشابوری ص ۱۳۸، و «تشید المطاعن» ج ۱ ص ۱۲۴-۱۴۷.

(۲۳) کلاله اصطلاحی فقهی است که در تفسیر آن اقوال مختلف است. برای اطلاع رجوع شود به تفسیر ابو الفتوح (چاپ مرحوم قمشه ای) ج ۳ ص ۱۲۶، و کتب فقهی دیگر مثل شرایع و تبصره علامه (کتاب ارث) (به نقل از لغتنامه دهخدا).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۷

دویم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت فوت کرد؛ «۲۴» و در

حال مردن می گفت: «کاشکی از رسول پرسیده بودم که انصار را در خلافت حقی هست یا نه؟» و این دلالت می کند که در خلافت خود به شک بود، و بر باطل بود. و نیز در حال مردن گفت: «یا لیت أمی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنه فی لبنه» یعنی: «کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی من گاهی بودمی در خشتی». و این مانند گفتن کافر است که حق تعالی از آن خیر می دهد که «و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا». «۲۵»

و در وقت مردن «۲۶»، ابی بکر خلافت را به عمر وصیت نموده جای خود به او داد. و چون عمر حکومت یافت نام خود امیر المؤمنین کرد؛ و حال آنکه این نام خاصه حضرت مرتضی علی - علیه السلام - است، و جایز نیست که هیچ کس را به این نام خواندن بغیر آن حضرت. و در این باب احادیث وارد است، از جمله حدیثی است که جمهور نقل کرده اند از ابن عباس که او گفت: «کنّا جلوسا مع النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - اذ دخل علی ابن ابی طالب - علیه السلام -، فقال: السّلام علیک یا رسول الله و قال: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته. فقال علی: و أنت حی یا رسول الله؟ فقال نعم و أنا حی، و أنت یا علی مررت بنا أمس یومنا و أنا و جبرئیل فی حدیث و لم تسلّم فقال جبرئیل - علیه السلام - ما بال امیر المؤمنین مرّ بنا و لم یسلّم؟ أما و الله لو سلّم لسررنا و ردّنا علیه، فقال علی - علیه السلام - یا رسول الله رأیتک و

دحیه استخلیتما فی حدیث فکرهت أن أقطعه علیكما، فقال النبى صلی الله علیه و آله و سلم أنه لم یکن دحیه و إنما کان جبرئیل - علیه السلام - فقلت یا جبرئیل کیف سمیت أمير المؤمنین؟ فقال کان الله تعالی أوحى الیّ فی غزوه بدر أن اهبط علی محمد فمر أن یأمر أمير المؤمنین علی بن أبی طالب - علیه السلام - یجول بین الصّفین فانّ الملائکة تحبّون أن ینظروا و هو یجول بین الصّفین فسمّاه الله تعالی من السماء أمير المؤمنین، فأنت

۲۴ و ۲۶ با تغییر کلمه از سوی مصحح.

(۲۵) از آیه ۴۰ سوره مبارکه نباء.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۸

یا علیّ أمير من فی السماء و أمير من فی الأرض و أمير من مضى و أمير من بقى فلا أمير قبلك و لا أمير بعدک لأنه لا یجوز أن یسمی بهذا الاسم من لم یسم الله تعالی به».

یعنی: «نشسته بودیم ما با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که ناگاه درآمد در آن هنگام علی بن ابی طالب - علیه السلام - پس گفت آن حضرت: السلام علیک یا رسول الله. پس پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در جواب گفت: و علیک السلام یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته. آنگاه گفت علی - علیه السلام - که در حال حیات شما یا رسول الله من امیر المؤمنینم؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که بلی، در حال حیات من. آنگاه خبر داد که به تحقیق که تو ای علی، گذشتی به جانب ما دیروز، و من و جبرئیل در سخن بودیم، تو سلام نکردی، پس جبرئیل گفت که چیست حال امیر المؤمنین که

بر ما گذشت و سلام نکرد؟ به خدا سوگند که اگر سلام می کرد، هر آینه خوش حال و خرم می شدیم و جواب سلام می دادیم.

پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت: یا رسول الله دیدم تو را و دحیه کلبی را که در سخن بودید، مکروه داشتم که قطع کنم سخن شما را.

آنگاه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که آن دحیه نبود، جبرئیل بود. پس گفتم من که یا جبرئیل! چون نام نهادی تو علی را امیر المؤمنین؟ آنگاه گفت جبرئیل که حق تعالی وحی کرد به من در غزوه بدر که نزول نمای بر محمد، پس بفرمای او را که بفرماید علی بن ابی طالب را که جولان کند در میان دو صف، به جهت آنکه ملائکه مقرب دوست می دارند که نظر کنند در حالتی که امیر المؤمنین جولان نماید میان دو صف.

پس نام نهاد خدای تعالی او را از آسمان امیر المؤمنین. پس تو ای علی امیری هر کس را که در آسمان است، و امیری هر کس را که در زمین است، و امیری هر کس را که گذشته، و امیری هر کس را که باقی است، پس نیست امیری پیش از تو و نیست امیری بعد از تو، به جهت آنکه جایز نیست که نام نهاده شود به این اسم کسی که نام نکرده باشد خدای تعالی او را به این

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۵۹

نام».

و قبل از این مذکور شد که او، یعنی عمر، در وقت وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آن حضرت را به هذیان گفتن نسبت داد، و بعد از وفات آن سرور، به

آتش ستم در خانه حضرت فاطمه را بسوخت و شمشیر با غلاف بر پهلوی آن سیده زنان عالمیان زد، که محسن نام پسری شهید شد، و سند فدک را پاره کرد. اما در ایام حکومت خود، بعد از غصب خلافت نمودن، و خود را امیر المؤمنین نام کردن، متعه نساء و متعه حج را حرام گردانید، و مخالفت با خدا و رسول نمود، و خمس را از اهل بیت - علیهم السلام - منع کرد، و به عایشه و حفصه از بیت المال هر سال ده هزار درهم داد، و تراویح ابداع کرد؛ و آن چنان بود که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان عمر از خانه بیرون آمد؛ چراغها دید در مسجد افروخته بودند، گفت این چیست؟ گفتند که مردمان جمع شده اند تا نماز نوافل را به جماعت بگزارند. عمر گفت: «بدعه و نعم البدعه» یعنی: «نوافل را به جماعت گذاشتن بدعت است و نیکو بدعتی است». و با آنکه اعتراف نمود که آن بدعت [است] بدان بدعت اشتغال نمود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که «کلّ بدعه ضلاله و کلّ ضلاله مصیرها الی النار» یعنی: «هر بدعت که باشد گمراهی است، و هر گمراهی که باشد بازگشت او به دوزخ باشد».

دیگر آنکه عمر در علم به غایت قاصر بود، و در بسیاری از احکام شریعت غلط کرد؛ از آن جمله گفت تا زن حامله را سنگسار کنند، حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - او را از آن منع کرده فرمود: «ان کان لک علیها سبیل، فلا سبیل لک علی ما فی بطنها» یعنی: «اگر ترا بر این زن حکمی هست، بر آنچه

در شکم اوست حکمی نیست». بعد از آن عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر» یعنی: اگر علی نمی بود، هر آینه عمر هلاک می شد.»

دیگر، حکم کرد که مجنونه ای را سنگسار کنند، و حضرت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۰

امیر المؤمنین - علیه السلام - او را منع کرده فرمود که «رفع القلم عن المجنون حتی یفیک» یعنی: «قلم تکلیف از دیوانه برداشته اند، تا به خود آید». باز عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

و احکامی که از عمر صادر شده، که حضرت امیر المؤمنین او را منع فرموده، و او زبان به «لو لا علی لهلک عمر» گشوده بسیار است؛ و این مختصر گنجایش ذکر تمامی آن ندارد.

اما چون ده سال و شش ماه از مدت استیلائی او در گذشت، به زخم خنجر ابو لؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود، راه آخرت در پیش گرفت. مجملی از این مفصّل آنکه: روزی عمر نشسته بود که ابو لؤلؤ که موسوم به «فیروز» بود نزد او آمده از کثرت مطالبه مالک خود شکایت کرد. عمر پرسید که غلام کیستی؟ گفت: غلام مغیره بن شعبه ام. پرسید که چند از تو می طلبد؟ گفت:

روزی چهاردهم. پرسید که چه هنر می دانی؟ گفت: آهنگری و نقاشی و نجاری و سنگ تراشی و چند پیشه دیگر. عمر گفت: با وجود این همه هنرها که می دانی این مبلغ آن قدر نیست؛ خواجه تو به انصاف با تو عمل کرده! ابو لؤلؤ گفت: ای امیر به همه این اعمال در یک حال اشتغال نمودن متعذر است و این مبلغ حاصل کردن متعسر. بنابر آنکه مغیره دوست عمر بود عمر آن غلام را تهدید نمود. ابو لؤلؤ به راه افتاد؛ با عمر

گفتند که این، آسیای باد [ی] را بسیار خوب می سازد. عمر او را طلبیده گفت: می خواهم که آسیایی به جهت خرد کردن غلات بیت المال بسازی. ابو لؤلؤ گفت: آسیایی بسازم که تا انقراض عالم بازگویند.

به روایت اکثر راویان معتبر، صبحگاه روز بیست و ششم ماه ذی حجه سال بیست و سیم از هجرت بود که ابو لؤلؤ شش زخم بر عمر زد، از آن جمله زخمی که بر زیر نافش زده کارگر افتاد، و عمر را به خانه برده خوابانیدند. و او از برای آنکه خلافت به امیر المؤمنین نرسد، و نیز کسی نگوید که با وجود علی خلافت را به دیگری گذاشت، امر خلافت را به شوری حواله کرد، و آن، چنان بود که وصیت کرد که بعد از من عبد الرحمن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۱

ابن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و علی یکجا بنشینند و یکی را در میان خود به خلافت اختیار کنند؛ و ابو طلحه انصاری را، و به روایتی نعمان بن بشیر انصاری را، طلبیده گفت: «بعد از فوت من با پنجاه تن برین شش نفر موکل می شوی، و باید که ایشان در خانه ای باشند و تو بر در آن خانه بنشینی و مبالغه نمایی که زود امر خلافت را قرار دهند. اگر در میان ایشان مخالفت بهم رسد، ملاحظه نمایی، اگر چهار تن موافقت نموده دو تن سرکشی کنند، آن دو تن را بکش؛ و اگر پنج تن موافق باشند، البته آن یک تن را که مخالفت نماید به قتل رسان؛ و اگر سه تن از یک جانب باشند و

سه تن از جانب دیگر، بین که عبد الرحمن بن عوف در کدام جانب است، آن جانب را مرجح دار. و با اکثر انصارش در این باب وصیت کرده به همین مضمون سفارش نمود که آن کس را که خلاف طرف اکثر نماید، زنده نگذارید. گوئیا غرض او از آنکه امر خلافت را به شوری حواله کرد همین بود که شاید حضرت امیر المؤمنین را به قتل رسانند. چون می دانست که آن حضرت به خلافت یکی از ایشان راضی نخواهد [شد]، و اکثر ایشان به تخصیص عبد الرحمن بن عوف به خلافت آن جانب همداستان نخواهد گردید.

آورده اند که چون این خبر به سمع شریف امیر المؤمنین حیدر رسید، فرمود که مدعی عمر از این وصیت آن است که خلافت به من نرسد. از آن جهت که عبد الرحمن بن عوف داماد عثمان است، و سعد بن ابی وقاص پسر عم عبد الرحمن، ایشان جانب هم را نخواهند گذاشت؛ و بر فرضی که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند، چون عبد الرحمن بن عوف در آن جانب است، خلافت بر یکی از آن سه تن قرار خواهد گرفت.

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» آورده که عمر در حین احتضار و وقت نزع گفت: «یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ثم جاءهم أحب قوم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فأکون عذره و لا أکون بشرا» یعنی: «ای کاش من گوسفندی بودم از قوم من، پس

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۲

مرا فربه کردند، پس آمدی به ایشان دوست ترین قوم ایشان، پس بکشتندی مرا و نصفی بریان کردند و نصفی قدید «۲۷» کردند، پس بخوردندی مرا،

پس عذره و نجاست بودمی و آدمی نبودمی». و این مانند قول کافر است که خدای تعالی از آن خبر می دهد که «يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا» (۲۸) بلکه از کافر زشت تر است، زیرا که کافر تمنی می نماید که خاک باشد، و او تمنی می نمود که نجاست باشد.

القِصَّة، روز بیست و نهم ذی الحجّه سال مذکور بود که عمر بن الخطّاب بمرد. «۲۹» پس آن پنج تن یکجا نشستند و مرتضی علی - علیه السلام - حاضر گردید. پس عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان و طلحه جانب هم گرفتند، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بعضی از فضائل و مناقب خود را به یاد ایشان آورد، و با ایشان منا شده نموده در باب خلافت خود دلایل اقامت فرمود. عبد الرّحمن بن عوف گفت: یا علی! دست بده تا با تو بیعت کنیم، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت مصطفی و سیرت ابی بکر و عمر در میان ما بسر بری. آن ملعون چون می دانست که حضرت شاه اولیا - علیه السلام - راضی نخواهد شد که به روش ابی بکر و عمر سلوک نماید، این سخن می گفت. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که من به کتاب خدا و سنّت مصطفی عمل می نمایم، اما عمل کردن به سیرت ابی بکر و عمر مرا سخت است. آنگاه عبد الرّحمن روی به عثمان کرد و همان سخن گفت. عثمان آن شرایط را قبول کرد؛ اما هیچ یک از آنها را عمل نکرد، الا آنکه به روش ابی بکر و عمر غضب خلافت کرد، و با اهل بیت - علیهم السلام - عداوت ورزید.

مجملاً عبد

(۲۷) قدید گوشت خشک کرده و نمک سود.

(۲۸) از آیه ۴۰ سوره مبارکه نباء.

(۲۹) در تاریخ قتل عمر میان علمای خاصه و عامه اختلاف است. رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۸۶.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۳

کردند، و زبیر در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین مبالغه نموده ایشان را ملامت کرد، و آخر الامر او نیز بیعت کرد! و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بیرون آمد. ابو طلحه انصاری شمشیر کشیده تهدید نمود.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بر او از روی خشم نگریست، او خائف گشت و آن حضرت از او در گذشته به منزل همایون [مراجعت] فرمود.

اما عثمان چون حکومت یافت، اکثر عمال را عزل کرده بنی امیه را - که خویشان او بودند - بر مسلمانان مسلط ساخت، و حکم بن عاص را با پسرش مروان - که مردود پیغمبر بودند - به مدینه آورد، و یازده مصحف سوخت، و عبد الله بن مسعود را فرمود که چندان زدند که بعد از سه روز وفات یافت، و عمّار یاسر را فرمود آن قدر زدند که به علت فتق گرفتار شد، و ابو ذر غفاری را از مدینه اخراج کرد، و ولایت اسلام را به بنی امیه قسمت نمود، و ولید ابن عقبه را به حکومت به کوفه فرستاد، که مست به مسجد می رفت و پیشنمازی می کرد، تا روزی در مسجد قی کرد؛ و عبد الله بن سعد را والی مصر گردانید، و آن ملعون ستم را از حدّ گذرانید و اهل مصر مکرّر به شکایت به مدینه آمدند، و بعد از آنکه منشور حکومت مصر به نام

محمّد بن ابی بکر نوشته بود، به عبد الله بن سعد نوشت که بر سر امر خود قائم باش و محمّد بن ابی بکر را بکش و سایر متظلمان را دست و پا بر خلاف قطع کن «۳۰».

پس جمعی از اهل مصر و گروهی از اهل بصره و فرقه ای از اهل کوفه به مدینه آمدند. اکثر اهل مدینه با ایشان اتّفاق نمودند، و در سیزدهم ذی الحجّه سنه خمس و ثلاثین از هجرت او را کشتند، و کلاب مدینه او را سه روز کوبه کو و محلّه بمحلّه می کشیدند، تا او را به مزبله یهودی رسانیدند.

بعد از آن آنچه از سگان بازمانده بود در قبرستان یهود در خاک کردند.

مدّت استیلايش یازده سال و یازده ماه و کسری بود.

(۳۰) یعنی دست راست با پای چپ، یا دست چپ با پای راست.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۴

فصل در ذکر بیعت خلائق با آن ولی حضرت خالق علیه السلام

در نوزدهم ماه ذی الحجّه سال سی و پنجم از هجرت، مردمان با امیر المؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند. اوّل کسی که بیعت کرد طلحه بود؛ بعد از آن زبیر بیعت نمود؛ آنگاه سایر مهاجر و انصار و غیر ایشان از اهالی بلاد و امصار. پس طلحه و زبیر عهد شکستند و به مکه رفته عایشه را با لشکر [به] بصره بردند، و اکثر اهل بصره با ایشان یار شدند، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - عزیمت بصره نموده، با نهصد کس از مدینه نهضت فرمود، و از اهل کوفه هفده هزار کس در منزل ذی قار به معسکر ظفر اثر صاحب ذو الفقار پیوستند و هر چند حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - طایفه ناکثین را نصیحت نمود، فایده نکرد و فرقه ضالّه

در مخالفت اصرار نمودند، تا نایره قتال در التهاب و اشتعال آمده، تمام آن دشت از خون مخالفان لاله گون گشت. زبیر از آن جنگ گاه گریخته به وادی السباع رسید، و مردی از بنی تمیم عمرو بن جرموز نام به قتل او اقدام نمود.

و طلحه چون از آن معرکه عزیمت هزیمت نمود، مروان حکم که به سبب قتل عثمان کینه دیرینه او در دل داشت، به تیری پای او را به دوال رکاب دوخت و طلحه از آن رزمگاه به وسیله مرکب بدر رفته به خرابه ای رسید. غلامی که ردیف او شده بود و او را در بغل داشت در آن خرابه او را از مرکب فرود آورد، و در همان موضع جغد روحش از خرابه تن رمیده در زاویه هاویه نشیمن گرفت. و محمد بن ابی بکر به اشارت امیر المؤمنین - علیه السلام - خواهر خود عایشه را به شهر برده، در خانه عبد الله بن خلف خزاعی که از اکابر بصره و از کشته گان آن معرکه بود جای داد. بعد از چند روز حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - او را به مدینه فرستاد.

به روایت صاحب «کشف الغمه» در آن جنگ از سپاه مخالف شانزده هزار و هفتصد و نود کس کشته شده بود. و به صحت پیوسته که این

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۵

غزا در جمادی الآخر سال سی و ششم از هجرت اتفاق افتاد [و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن وقت پنجاه و نه ساله بود] «۳۱».

فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر المؤمنین و بیان مجملی از غزای صفین

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری در کتابش که موسوم است به «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الأوصیاء» و در شرح صغیرش بر نهج البلاغه، آنجا

كه «و من كتاب له عليه السّلام الى معاويه جوابا عن كتاب منه: فأتمّ طلبك الى الشّام فأنّى لم اكن لأعطيك اليوم ما منعتك امس» آورده است كه:

حدّثنى مولاى و سيدى الشّيح الأجلّ الأفضّل العلامه قطب المله و الدّين نصير الاسلام و المسلمين مفخر العلماء و مرجع الفضلاء عمده الخلق ثمال الأفاضل عبد الله بن حمزه بن عبد الله بن حمزه الطّوسى - أدام الله تعالى ظلّ سمّوه و فضله على الاسلام و أهله ممدودا و شرع نكته و فوائده على علماء العصر مشهودا - قراءه عليه بساير و اربيق «٣٢» فى شهر سنه ثلاث و سبعين و خمسمائه عن الشّيح الامام عفيف الدّين محمّد بن الحسين الشّوهانى سماعا عن شيخه الفقيه علىّ بن محمّد القمى عن شيخه المفيد عبد الجبار بن عبد الله بن على المقرئ الرّازى عن أبى جعفر الطّوسى، و عنه عن الشّيح الامام جمال الدّين أبى الفتوح الرّازى صاحب التّفسير عن المفيد عبد الجبار ايضا، و عنه عن السّيد الامام الشّريف أبى الرّضا الرّاوندى عن الحلبي عن أبى جعفر الطّوسى، و عنه عن الشّيح الامام عماد الدّين محمد بن أبى القاسم الطّبرى عن الشّيح أبى على بن أبى جعفر الطّوسى عن أبيه، قال حدّثنى الشّيح المفيد

(٣١) فقط در نسخه «ب».

(٣٢) در اصل چنین است.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٦٦

أبو عبد الله محمد بن محمد بن التّعمان الحارثى حدّثنا أبو الحسن علىّ بن محمّد الكاتب عن الحسن بن عبد الكريم أخبرنا ابراهيم بن محمّد الثّقفى عن عبد الله بن أبى هاشم عن عمرو بن ثابت عن جبله بن شحيم عن أبيه، قال:

«لما بويع أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب - عليه السلام - بلغه أنّ معاويه قد توقّف

فی اظهار بیعه له، و قال ان أقرنی علی الشام و الأعمال الّتی ولّانیها عثمان بایعتہ؛ فجاء المغیره بن شعبه الی امیر المؤمنین و قال له: یا امیر المؤمنین! انّ معاویه من قد علمت و قد ولّاه الشام من کان قبلك، فوله أنت کیما تنسق عری الأمور ثمّ اعزل له ان بدا لك. فقال امیر المؤمنین: أضمن لی عمری یا مغیره فیما بین تولیته الی خلعه؟ قال لا، قال- علیه السلام- لا یسألنی الله عزّ و جلّ عن تولیته علی رجلین من المسلمین لیله سوداء أبدا و ما كنت متّخذ المصلّین عضدا لكنّی أبعث الیه فأدعوه الی ما فی یدی من الحقّ، فان أجاب فرجل من المسلمین، له ما لهم و علیه ما علیهم، و ان ابی حاکمته الی الله تعالی.»

محمّد بن الحسین مزبور به سند مذکور روایت می کند که: «در آن هنگام که خلق با امیر المؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند، خبر به آن حضرت رسید که معاویه توقّف کرده است در اظهار بیعت، و گفته است که اگر علی بن ابی طالب - علیه السلام - قرار می دهد مرا بر امارت شام و اعمالی که بر آن اعمال والی گردانیده بود عثمان مرا، بیعت می کنم با او.

پس مغیره بن شعبه آمد به نزد حضرت امیر المؤمنین و گفت: یا امیر المؤمنین! تو معاویه را می شناسی و آن کسی که پیش از تو بود او را والی گردانیده بود در شام، پس تو نیز او را والی گردان تا دسته های مور نسق و نظام یابد، بعد از آن اگر خواهی او را عزل کن. امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: ای مغیره! آیا تو ضامن

می شوی از برای من عمر مرا که میانه والی گردانیدن و عزل کردن او باشد؟ مغیره گفت نه. آن حضرت فرمود که خدای تعالی نپرسد مرا از متولّی گردانیدن معاویه بر دو کس از مسلمانان در یک شب تیره «و ما کنت متخذ المضلّین عضدا»، لیکن می فرستم به نزد او کسی را و

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۷

می خوانم او را به آن چیزی که در دست من است از حق، اگر اجابت کند مردی باشد از مسلمانان؛ مر او را باشد آنچه مر ایشان راست، و بر او باشد آنچه بر ایشان است، و اگر ابا و امتناع نماید محاکمه می نمایم با او نزد الله تعالی».

و از یکی از ثقات استماع افتاد که محمد بن الحسین مذکور این خبر را در شرح و سیط و کبیرش نیز بر نهج البلاغه به همین عبارات ایراد نموده. «۳۳»

بالجمله، بعد از غزای جمل معاویه پرحیل، رسل و رسائل به اطراف و جوانب شام فرستاده مردمان را به نزد خود خواند. پس جمعی کثیر به او پیوستند. آنگاه در باب مخالفت و ورزیدن و تمرد نمودن از متابعت حضرت شاه ولایت با آن جماعت سخن گفت. بعضی از خواصّ او گفتند که این امر بی امداد و معاونت عمرو بن عاص میسر نمی شود. معاویه مکتوبی مشتمل بر عرض محبّیت و اخلاص به عمرو عاص نوشت. عمرو عاص در جواب نوشت که من ترک اسلام نخواهم کرد که با امیر المؤمنین علی کارزار نمایم!

و در آن مکتوب فصلی از فضائل امیر المؤمنین - علیه السلام - [را] مندرج ساخت. معاویه دیگر باره مکتوب به او فرستاده نقود و اموال بسیار وعده داد. پس عمرو عاص دین به

دنیا فروخته، عازم شام گشت. هر چند پسرش عبد الله و غلامش که (وردان) نام داشت، او را نصیحت کرده از رفتن شام منع نمودند مفید نیفتاد. پس وردان را با دو پسر خود برداشته روی به شام آورد. می رفتند تا به جایی رسیدند که طریق شام و عراق از هم جدا می شد.

از وردان که غلامی بود پرسید که هر یک از این دو راه به کجا منتهی

(۳۳) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعه» فرموده (ج ۱۴، ص ۱۴۶): «شرح النهج للامام ابی الحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی، الشهیر بقطب الدین الکیدری، الفه سنه ۵۷۳ و سماه ب «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق» [افصح الخلائق] كما فی نسخه». و در ج ۶، ص ۲۸۵ چنین گفته: «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق شرح لنهج البلاغه الفه الشیخ ابو الحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیشابوری المعروف بقطب الدین الکیدری، و کان تألیفه بعد شرحی القطب الزاوندی الذی توفی (۵۷۳) الموسوم احدهما «المنهاج» و الآخر «المعارج» لانه قد فرغ منه (۵۷۶) و ...».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۸

می شود؟ وردان اشارت به راه عراق کرده گفت که این طریقی است که سالک آن به جنات نعیم می رسد، و طریق شام را نمود که این راهی است که رونده آن به درکات جحیم و عذاب الیم واصل می گردد. عمرو عاص وردان را تحسین نموده گفت راست گفتم، زیرا که به خدمت علی شتافتن و رضای او دریافتن، موجب دخول بهشت جاودان است، و به نزد معاویه رفتن و جانب او گرفتن مستلزم وصول به آتش سوزان. آنگاه شعری انشا کرد مشعر به آنکه علوشان

و سموّ مکان شاه مردان و فضایل و مناقب او بر جهانیان روشن است، و اولویّتش به خلافت و امامت و خصوصیتش به حضرت رسالت بر همه کس به تخصیص بر من ظاهر و مبین؛ لیکن میل به حطام دنیا مرا از جاده حق منحرف می سازد.

پس طریق شام در پیش گرفته به معاویه پیوست، و به طمع حکومت مصر و زخارف دنیا، کمر عداوت شاه اولیا بر میان جان بست. و عبید الله بن عمر بن الخطاب نیز به معاویه ملحق گشت، و بسیاری از بنی امیه به شام رفته به آن تیره سرانجام پیوستند، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مکاتبت نصایح آیین به معاویه لعین ارسال فرمود. هر مرتبه معاویه جواب ناصواب می فرستاد و بجمع کردن لشکر و تهیّه اسباب جنگ مشغول بود. چون بر رای جهان آرای حضرت شاه اولیا منکشف گشت که بغیر از آب شمشیر چیزی نایره فتنه معاویه و اتباع باغیه او را منطفی نمی سازد، لشکر از اطراف کشور طلب فرموده در اواخر شهر شوّال سال سی و ششم از هجرت، [رایت] عزیمت به طرف شام افراشت.

منقول است که در این سفر حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را گذر به صحرای کربلا افتاده، گریان گریان از آنجا بگذشت و فرمود که:

و الله که این است محلّ خوابانیدن شتران ایشان. اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین! این چه موضع است؟ فرمود کربلا است، اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت روند؛ و کسی تأویل این ندانست تا وقتی که واقعه کربلا روی نمود.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۶۹

آورده اند که آن حضرت بعد از [طیّ] مسافت در حدود جزیره عرب به دیر راهبی

رسیده، آن راهب را طلب فرمود. راهب بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب من چیست؟ حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که مقداری آب می خواهم. راهب گفت: یک دلو خوشگوار ایثار شما نمایم.

حیدر کزار فرمود که مردم ما بسیارند، زیاده از این می باید. راهب گفت: سه ظرف آب دارم همه را حاضر سازم. امیر المؤمنین فرمود که ای راهب! آن چشمه را که نزدیک این دیر است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب آن چشمه آشامیده اند کجاست؟ راهب چون این سخن بشنید، از دیر بیرون دویده سر در قدم آن حضرت گذاشت، و معروض داشت که پدرم از پدرش روایت کرد که در حوالی این دیر چشمه ای است از چشم مردم نهان، و آن را نتواند پیدا کرد مگر پیغمبری؛ و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده اند. آن حضرت فرمود که من آن چشمه را ظاهر کنم؛ و صد قدم به طرف شرقی آن دیر رفته، خطی مستدیر که قطر آن بیست گز بود، کشیده فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود کردند. سنگی بزرگ ظاهر شد، و بسیاری از اقویای لشکر متفق شدند، نتوانستند آن سنگ را حرکت دادن؛ عاقبت شاه مردان تنها به سرپنجه ولایت انما آن سنگ را برداشته بر یک طرف انداخت؛ چشمه آبی سرد و صافی نمودار گشت. تمامی لشکر سیراب شدند و دواب را آب دادند و ظرفهایی که داشتند پر آب ساختند. راهب چون این معجزه را از حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مشاهده نمود، زنار بریده خلعت اسلام در پوشید، و صحیفه ای به خدمت آن حضرت

آورد که شمعون الصّیفا که از اصحاب عیسی - علیه السلام - بود و از اکابر حواریین بود مرقوم گردانیده بود، و آن صحیفه مشتمل بود بر ذکر پیغمبر آخر الزّمان و علامات ظهور او و تعریف وصیّ آن حضرت و وصول آن ولیّ حضرت یزدان به آن مکان و پدید گردانیدن آن چشمه. بعد از مطالعه آن صحیفه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - آن سنگ را بر سر آن چشمه گذاشته از آن موضع درگذشت، و آن راهب غاشیه متابعت آن حضرت را بر دوش گرفته، در ملازمت بسر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۰

می برد، تا در صفین به عزّ شهادت فائز گشت.

اما چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - از ناحیه رقه کوچ کرد، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی به رسم مقدمه فرستاد. از آن جانب معاویه ملعون ابو الاعور سلمی «۳۴» را با لشکری روان گردانید، و زیاد بن نضر با ابو الاعور نزدیک رسیده اتباع او را از مردم خود افزون یافت. کس به خدمت امیر المؤمنین فرستاده استمداد نمود. آن حضرت مالک اشتر را به مدد او فرستاده میان مالک و ابو الاعور جنگی صعب اتفاق افتاد، و ابو الاعور گریخته به نزد معاویه رفت. و معاویه به صفین آمد. ابو الاعور را به محافظت آب فرات فرستاد، و چون حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به آن موضع رسید، لشکر از تشنگی شکایت کردند. آن حضرت کسی فرستاد و معاویه را نصیحت فرمود که مردم را از آب برداشتن مانع نشود، مطلقا پند سودمند نیفتاد.

پس حضرت امیر - علیه السلام - مالک اشتر را در گرفتن آب مرخص گردانید، و مالک اشتر ابو

الاعور را به هزیمت فرستاده آب را به تصرف در آورد. و در غرّه ماه صفر سال سی و هفتم از هجرت نیران قتال در اشتعال آمد.

آورده اند که روزی از لشکر معاویه مخراق نامی به میدان آمد، و دو کس از سپاه شاه ولایت به میدان رفته شهید شدند. پس حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به میدان در آمد، چنانکه او را کسی نشناخت، و آن بدبخت را به قتل رسانیده مبارز طلبیده، سواری دیگر به جنگ بیرون آمد؛ او را نیز بکشت، و دیگر باره مبارز طلبیده تا هفت سوار را به دار البوار فرستاد. معاویه را غلامی بود شجاع، حرب نام، با او گفت برو به جنگ این مرد که از لشکر ما گرد بر آورد. حرب گفت من او را چنان می بینم که تمام این لشکر اگر به جنگ او روند همه را فانی و معدوم سازد؛ اگر مدّعی تو کشته شدن من

(۳۴) این شخص یکی از چهار نفری است که امیر مؤمنان - علیه السلام - در قنوت او را لعن می فرموده. رجوع شود به «الایضاح» تألیف فضل بن شاذان نیشابوری، ص ۶۳ و ۲۳۴، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۱

است مضایقه ندارم! معاویه گفت: حاشا، اگر می دانی که حریف او نیستی به میدان مرو. چون دیگر کسی آهنگ جنگ نمود حضرت امیر المؤمنین به آواز بلند نام خود گفته معاویه را به میدان خواند. معاویه از غایت خوفی که از آن حضرت داشت به میدان نرفت؛ و چون دانست که شاه مردان در میدان بوده حرب را استحسان نمود. و حضرت امام المّتّقین بمعسکر ظفر اثر مراجعت فرمود.

روز دیگر کریب بن صباح

حمیری به میدان آمده، دو کس را از لشکر حضرت امیر - علیه السلام - شهید کرد. باز آن حضرت به میدان رفته کرب را به جهنم فرستاد. آنگاه حارث حمیری آمده، کشته شد. بعد از آن دو تن دیگر به میدان آمدند و از ضرب شمشیر حضرت امیر به نار سعیر پیوستند.

دیگر باره صف لشکر معاویه بسته شد. پس حضرت اسد الله الغالب آواز مبارک بلند کرده فرمود که ای معاویه! به مبارزت بیرون آمده قدم در میدان گذار، و عرب را فانی و معدوم مساز «۳۵» و خلق را در فتنه مینداز. معاویه گفت:

مرا حاجت نیست به جنگ تو، بس است تو را که چهار سبب عرب را کشتی.

عروه بن داود مردود گفت من به جنگ تو می آیم و روی به میدان گذاشت و به ضرب تیغ حیدر صفدر به مقر سقر واصل گردید.

روز دیگر، آن حضرت به لباسی به میدان آمد که کسی او را نشناخت، و مبارز خواست. عمرو عاص بی اخلاص به تصوّر آنکه اعرابی ای در میدان است و آسان و آسان بر او ظفر می توان یافت، به میدان درآمد.

حضرت امیر - علیه السلام - چون سخن گفت عمرو آن حضرت را شناخته روی به گریز آورد. امیر المؤمنین - علیه السلام - به تعجیل تمام از عقب آن تیره سرانجام شتافته شمشیر بر او حواله کرد. [عمرو] خود را از اسب انداخت و هر دو پا را به هوا برداشت. چون «ازار» در پا نداشت عورت شومش برهنه شد. شاه ولایت روی از او گردانیده فرمود که به سبب کشف عورت آزاد شدی، برو که تو آزاد کرده عورت خویشی!

(۳۵) در متن: «ساز».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۲

عمرو

بازگشت، و در آن روز معاویه بر او بسیار بخندید، و می گفت: عجب کاری کردی! هیچ کس در عالم به کشف عورت نمودن و موضع معتاد برهنه کردن از کشته شدن نجات نیافته الا تو! وظیفه آنکه مدّت العمر به شکرگزاری عورت خویش قیام نمایی! ای عمرو این چه کار بود که با خود کردی و خویشتن را رسوای جهان ساختی؟ عمرو گفت: چه واقع شده که این همه باید خندید؟ اگر به جای من تو می بودی، در این وقت علی از تو دمار برآورده بود، و زنت را بیوه و فرزندت را یتیم ساخته بود؛ اگر کسی از کشته شدن به حيله ای خویشتن را برهاند، آیا از آسمان خون می بارد؟ حال آنکه من از علی گریخته ام. از جنگ علی گریختن عیب نیست. معاویه گفت: از او گریختن عیب نیست، امّا پا به هوا کردن و اقباح مواضع را برهنه ساختن ننگی است بزرگ، و عاری است عظیم! عمرو بی طاقتی می کرد و اضطراب می نمود، و معاویه می خندید و می گفت: چگونه در آن حال تو را به خاطر گذشت که پا به هوا باید کرد؟! همانا از برای همین کار ازار در پا ناکرده به میدان رفتی؟

مروی است که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در ایام جنگ صفین چند مرتبه لباس تغییر داده مستنکروار قدم در عرصه کارزار نهاد، به سبب آنکه لشکر معاویه هر گاه می دانستند که آن حضرت در میدان است، جرأت ننموده به میدان نمی آمدند. تفصیل مبارزتهای حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در وادی صفین و جنگهای دوستان آن جناب با طایفه قاسطین حواله به منهج النجات است.

بالجمله در آن محاربات بسیاری از لشکر معاویه

به جهنم رفتند، و جمعی از سپاه شاه ولایت دستگاه به عزّ شهادت فائز گشتند. از جمله شهدای صفین یکی عمّار یاسر است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - در حقّ او فرموده بود که: «یدور الحقّ مع عمّار حیثما دار». دیگر به او خطاب فرموده بود که: «یا عمّار ستقتلک الفئه الباغیه» چون عمار شهید شد، عبد الله بن عمرو بن العاص با معاویه گفت که مردم تو کشتند عمّار را، و

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۳

پیغمبر فرموده بود که او را فئه باغیه بکشند. معاویه گفت: قاتل عمّار علی است که او را جنگ ما آورده! این سخن ناپسندیده چون به سمع ملازمان عتبه علیا رسید سبب پریشانی خاطر ایشان گردید، و چون باعث ملال را به عرض ولی ذوالجلال رسانیدند، آن حضرت فرمود که پس به زعم معاویه حمزه را پیغمبر کشته باشد، و جواب حجه الله چون به معاویه روسیاه رسید، ملزم و منقطع گردید.

اما حضرت امیر - علیه السلام - از مصیبت عمّار بسیار اندوهگین گشت، و فرمود که هر کس از مصیبت عمّار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نیست، خدای تعالی بر عمّار رحمت کند روزی که او را از قبر برانگیزاند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کند. و فرمود که هر گاه که در خدمت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - سه کس را دیده ام، چهارم ایشان عمّار بوده؛ و اگر چهار کس را دیده ام، پنجم ایشان عمّار بوده؛ نه یک نوبت عمّار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن حاصل کرده؛ جنّت عدن عمّار را

مهیا و مهنا باد که او را بکشتند، و حق با او باد، چنانکه رسول بارها در شأن او فرمود که «یدور الحق مع عمار حیثما دار».

بعد از آن مرتضی علی - علیه السلام - فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او و در یابنده سلاح او به آتش دوزخ گرفتار خواهند بود. آنگاه آن سرور بر عمار نماز گزارده او را به دست مبارک خود دفن فرمود.

دیگری از شهدای صفین خزیمه بن الثابت ذو الشهادتین است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت او را برابر دو شهادت گردانیده بود.

دیگری او ایس قرنی است که از غایت اشتها از تعریف مستغنی است. (۳۶)

(۳۶) به قول حکیم سنایی:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای بو الوفای کرد گردد یا شود ویس قرن («دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۳۷۷).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۴

و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی و ابو الهیثم مالک بن التیهان که در سلک نقبای انصار انتظام داشت، از جمله آن شهیدانند.

منقول است که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در شبی که مشهور است به «لیله الهیر»، پانصد و بیست و سه کس را به ضرب ذو الفقار به نار سعیر فرستاد، و چون صبح رسید علامات فتح و ظفر از طرف حیدر صفدر ظاهر گردید. در آن وقت مالک اشتر با طایفه قاسطین، یعنی لشکر معاویه لعین، در کوشش بود. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - جمعی را به مدد فرستاد؛ عمرو بن عاص ملعون چون دید که شکستی تمام به حال اهل شام راه یافت، گفت: مرا رأیی پیدا شده

است، که امید هست که به واسطه آن تفرقه و اختلاف در میان اهل عراق افتد. معاویه گفت چیست آن؟ گفت بفرمای که این لشکر مصحفها بر سر نیزه ها کنند، و اهل عراق را به کتاب خدا خوانند. چون این تزویر پیش کردند، اکثر لشکر امیر المؤمنین - علیه السلام - ترک جنگ نمودند، و گروهی از ایشان گفتند: یا علی مالک را بازگردان از جنگ، و الا ما با تو محاربه می نماییم، یا تو را گرفته به معاویه می سپاریم. هر چند حضرت امیر - علیه السلام - آن بی عقلان غافل و آن بی خردان تیره دل را نصیحت فرمود، گوش نکردند. پس حضرت امیر المؤمنین مالک را به نزد خود خواند. آنگاه قضیه نامرضیه حکمین به میان آمده، لشکرها از طرفین بازگشتند.

فصل در ذکر توجه امیر مؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمه ای از غزای نهروان

آورده اند که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - قبل از طغیان خوارج مکرر می فرمود که قومی از دین بگریزند، چنانکه تیر از کمان بگریزد؛ اگر چه قرآن خوانند، اما قرآن از حلق ایشان نگذرد، و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد؛ به حق آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۵

خویش لباس وجود پوشانید، که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - با من گفته، و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی نمود، و ایشان از بادیه غوایت به منهج هدایت باز نیایند، مانند تیر رفته که به شست بازنگردد. و علامت آن جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که در منکب «۳۷» او گوشت پاره یی باشد مانند پستان زنان که بر آن مویها باشد چون سبوت گربه. پس چون حضرت

امیر المؤمنین از موضع صفین مراجعت فرموده به کوفه رسید، چهار هزار کس تکفیر آن حضرت نموده از کوفه بیرون رفتند، و هشت هزار کس دیگر به ایشان پیوستند، و عبد الله بن الکواء را بر خود امیر ساخته، در منزلی که آن را حرورا گویند فرود آمدند.

چون این خبر به سمع اشرف آن ولی داور رسید، عبد الله بن عباس را به نصیحت نزد ایشان فرستاد. هر چند عبد الله ایشان را نصیحت نمود مؤثر نیفتاد. بعد از آن حضرت امیر المؤمنین به کنار لشکرگاه خوارج رفته، به دفع شبهات ایشان پرداخت. پس هشت هزار کس توبه کردند، و چهار هزار بر مخالفت اصرار نموده گفتند: یا علی ما با تو از برای رضای خدا جنگ می کنیم! آنگاه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که آنها که از مخالفت پشیمان بودند، از مارقان مفارقت نمودند، و شاه اولیا با مخالفان بی حیا محاربه نموده آن چهار هزار کس کشته شدند، مگر نه کس که گریختند، و هر یک به طرفی گرد انگیختند. دو تن به سجستان رفتند، و دو تن به بلاد عمان، و دو کس به یمن، و دو کس به بلاد جزیره، و یک تن به تلّ موزن «۳۸»؛ و از لشکر حضرت امیر - علیه السلام - بیشتر از نه کس شهید نشدند. و چون جنگ به اتمام رسید، حضرت امیر - علیه السلام - فرمود که طلب کنند آن شخص ناقص دست را که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده بود که در میان خوارج باشد [و] به دست من کشته شود. چون طلب کردند مردی را

بازو و کتف، شانه.

(۳۸) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: (تلّ موزن: بفتح المیم و سکون الواو و فتح الزّاء و آخره نون و هو بلد قدیم بین رأس عین و سروج).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۶

یافتند که بر یک دست او قطعه ای گوشت بود مانند پستان زنان و بر آن مویها رسته بود مانند موی موش دشتی. بعضی از روات آورده اند که آن حرقوص بن زهیر بود.

غزای نهروان و وقوع قتل خارجیان در سال سی و هشتم از هجرت روی نمود. اما چون ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر- علیه السلام- از قتال خوارج بازپرداخت، بعد از ادای مراسم شکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، فرمود که چون فرقه مارقین به درکات سجّین رسیدند، اکنون وقت آن است که عزیمت محاربه قاسطین نموده، نوبت دیگر لوای جهاد برافزایم و به مدافعه شامیان پردازیم. اشعث بن قیس کندی با جمعی از معارف سپاه گفتند: یا امیر المؤمنین! سهام ما به اتمام رسیده، و شمشیرهای ما کند گشته و نیزه های ما شکست یافته، ما را به کوفه باید رفت تا به اصلاح اسلحه و تهیّه اسباب محاربه به تجدید اشتغال نماییم، و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیشنهاد همت سازیم. ملتمس ایشان مبذول افتاد؛ متوجه کوفه گشتند و موضع نخيله را که در ظاهر شهر است لشکرگاه ساختند. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود که هر کس مهمّی داشته باشد به شهر رفته کار کارسازی نماید، باید که یک روز بیش توقّف ننماید که توجه شام تأخیر بر نمی تابد.

پس لشکر به شهر رفته راحت نفس اختیار کردند، و از جیش آن حضرت تخلّف نمودند،

و معدودی بیش با حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در موضع نخيله نماند. حضرت شاه ولایت بعد از مشاهده این حالت به کوفه درآمد، و کوفیان به تمهید معذرت پرداختند؛ اما مقبول نیفتاد، و بعد از آن هرگاه شاه مردان خطبه خواندی کوفیان را توبیخ و سرزنش نمودی.

و چون اظهار رنجش آن حضرت مکرر شد، جمعی از اعیان کوفه گفتند: یا امیر المؤمنین به هر جانب که توجّه فرمایی از ملازمت تخلف نخواهیم نمود.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس به صدق نیت و صفای طویت موصوف است باید که فردا در فلان

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۷

موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردد. روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین به معسکر خرامید زیاده از سیصد کس ندید. فرمود که اگر عدد این جماعت به هزار می رسید درباره ایشان فکری می کردم؛ و آن حضرت از سست رأیی و بی وفایی اهل کوفه بغایت محزون گردید. بعد از دو روز که در آن موضع اقامت نموده بودند به کوفه مراجعت فرمود.

و در سال سی و نهم از هجرت، معاویه ملعون لشکرها به طرف یترب و بطحا فرستاد، تا بقتل مسلمانان و نهب اموال ایشان پرداختند، و از ظلم و ستم دقیقه ای فرو نگذاشتند.

فصل در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت و ماه تابان آسمان امامت و خلافت علیه السلام

آنچه بعضی روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - چون از نهروان مراجعت فرمود گفت: کیست که خبر فتح ما را به کوفه رساند؟ ابن ملجم ملعون این کار اختیار کرد، و چون امیر المؤمنین - علیه السلام - به کوفه آمد، آن حضرت را در همان ایام شهید ساخت؛ نزد مستحضران علم و سیر و متتبعان فنّ خبر

ضعیف است. زیرا که جنگ نهروان در سال سی و هشتم از هجرت به وقوع انجامیده و شهادت آن حضرت در سال چهارم از هجرت روی نمود.

امّا روایتی که اکثر علمای فنّ سیر و فضلالی والا- گهر در مؤلفات خود ایراد نموده اند، آن است که ابن ملجم مرادی- علیه اللّٰعه- که از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نیکویی بی شمار دیده بود، عاقبت از غایت شقاوت با خوارج یار شده تکفیر آن حضرت می نمود.

و در سال چهارم از هجرت شبی در مکه با برک بن عبد الله سعدی و عمرو بن بکیر تمیمی ملاقات کرده، از کشتگان نهروان یاد کردند، و

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۸

بر ایشان بسیار گریستند، و در آخر مجلس با هم گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه و عمرو بن عاص کشته شوند، فتنه ها همه ساکن گردد.

گفتند هر یک از ما یکی از این سه تن را به قتل رسانیم. ابن ملجم ملعون گفت: من مهمّ علی را کفایت کنم. برک بن عبد الله گفت: من کار معاویه را بسازم. عمرو بن بکیر [گفت: من کار عمرو بن عاص را بسازم.

شب نوزدهم ماه رمضان را موعده ساخته، قرار دادند که هر یک امری را که متقبّل شده اند، در آن شب به فعل آورند. برک بن عبد الله به دمشق رفته، در سحر موعود شمشیری بر الیه «۳۹» معاویه زده گفت: کشتم تو را ای دشمن خدا. اعوان معاویه به اشارت او برک بن عبد الله را کشتند و آن زخم را داغ کردند تا التیام پذیرفت.

امّا عمرو بن بکیر در همان شب در کمین عمرو بن عاص بود. عمرو را در آن

شب درد شکم گرفت و خارجه عامری را به جای خود به مسجد فرستاد. عمرو بن بکیر خارجه را بیک ضرب شمشیر کشت و او نیز کشته شد.

اما ابن ملجم ملعون به کوفه آمده به زنی «قطام» نام عاشق شد، و آن ملعونه او را به قتل حضرت امیر المؤمنین ترغیب نمود، و وردان نامی را از خویشان خود مدد کار آن نابکار ساخت. و ابن ملجم لعین با شیبب بن بجره اشجعی سخن گفته، او را با خود یار گردانید؛ در مسجدی که یوشع بن [نون] و زکریای پیغمبر را شهید کرده بودند، آن لعین ناپاک شمشیر زهرآلود بر فرق مبارک آن خلاصه انجم و افلاک زد، در حالتی که آن حضرت در نماز بود.

مروی است که چون فرق نازنین آن حضرت مجروح گردید، فرمود که «فرت برَبِّ الکعبه» یعنی: «رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه قسم». آن حضرت را به خانه بردند و اهل بیت را وصیتها فرمود؛ امامت را به امام حسن تفویض نمود، و با او خطاب فرمود که پیغمبر مرا همچین وصیت فرموده است، و امر کرده است مرا که تو را امر کنم که در حین وفات، امامت را به برادرت حسین دهی. و روی به امام حسین کرده گفت که رسول الله

(۳۹) الیه (آ، ی) دمبه، سرین، پیه و گوشت سرین.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۷۹

- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده که امامت را به این پسر خود دهی، و اشارت به علی بن الحسین کرد، و دست علی بن الحسین را گرفته فرمود که امر کرده است پیغمبر تو را که امامت را به پسر

خود باقر دهی. و شاهزاده محمد بن الحنفیه و جمیع اولاد و بعضی از شیعه را که حاضر بودند، بر این گواه گرفت.

و آن جناب در شب بیست و یکم ماه مذکور به منزل بقا و فردوس اعلی خرامید، و آن حضرت را در موضع غری که به نجف مشهور است، دفن نمودند. «۴۰»

آورده اند که چون آن حضرت را غسل دادند و بر او نماز گزاردند، سر تابوت از زمین برخاست. شاهزاده ها پای تابوت را برداشتند و می رفتند، تا جایی که سر تابوت بر زمین رسید. چنانکه آن حضرت فرموده بود، آنجا قبر فرو بردند و سنگی سفید پیدا شد که از او نور درخشان بود، و بر آن سنگ نقش بود که این قبری است که نوح نبی از برای برادر خود علی بن ابی طالب ساخته. و مشهور است که آدم صفی و نوح نجی - علیهما السلام - در آن موضع مدفونند، و در این باب احادیث وارد است. پس آن حضرت را دفن نمودند و قبر منور آن حضرت را پنهان داشتند، چنانکه کسی را بر آن اطلاع نبود، تا در زمان هارون الرشید که یکی از خلفای بنی عباس است، ظاهر شد.

و از جمله خوارق عادات که در وقت فوت آن حضرت ظاهر شده، یکی آن است که زهری گوید که در روز قتل امیر المؤمنین - علیه السلام - در بیت المقدس بودم که هر سنگ ریزه ای را که بر می داشتم، در تحت آن خون خالص بود.

(۴۰) عبد الکریم بن احمد بن طاووس در باب محلّ دفن امیر المؤمنین که همان نجف است، کتابی به نام «فرحه الغری بصرحه القری» تألیف نموده که

چند بار به چاپ رسیده است. علامه حلی آن را تلخیص نموده و به «الدلائل البرهانیة فی تصحیح الحضرة الغرویة» موسوم ساخته، و آن نیز در تعلیقات «غارات» ثقفی به چاپ رسیده است (الغارات ج ۲، تعلیقه ۵۸، چاپ انجمن آثار ملی). البته در نسبت آن کتاب به علامه حلی جای گفتگو است (رجوع شود به حواشی مرحوم پدرم بر آن رساله).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۰

و هم زهری روایت کند که ابو القاسم حسین «۴۱» بن محمد، معروف به «ابن الزّفا» گفت که در مسجد الحرام بودم، دیدم که مردم در گرد مقام ابراهیم جمع شده اند. گفتم چه واقع شده است؟ گفتند: راهبی مسلمان شده است. پیش رفتم؛ پیری دیدم بزرگ جثّه، جبهه ای از صوف پوشیده و تاجی از صوف بر سر نهاده، در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت می کرد از برای مردمان، و مردمان گوش می کردند. پس گفت که در بعضی از ایام در صومعه خود نشسته بودم که مرغی در رسید که مانند کرکس بزرگی بود و در کنار دریا بر سنگی نشست. پس قی کرد ربع بدن آدمی را، پس پرواز کرد و اندک زمانی غایب شد. آنگاه باز آمد و ربع دیگر را قی کرد؛ و همچنین به چهار نوبت تمام اعضا را قی کرد. پس ارباع به هم نزدیک شدند و جسد مردی تمام شده برخاست، و من تعجب می کردم؛ تا آن زمان که مرغ بازگشت و آن کس را گرفته، او را برکند، و همچنین به چهار نوبت جسد او را فرو برد.

و من در حیرت بودم و حسرت داشتم که چرا ازو نپرسیدم که کیست، که نا [گا]

ه مرغ باز آمده بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد، تا آن زمان که آن جسد ناپاک را تمام قی کرد و جسد تمام شده برخاست. من به تعجیل نزد او رفتم و از او پرسیدم که چه نام داری؟ و از تو چه واقع شده است که سزاوار این عقوبت گشته ای؟ گفت من عبد الرحمن بن ملجم، و علی بن ابی طالب را کشته ام. خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته که با من می کند آنچه می بینی. پس من از مردمان پرسیدم که علی بن ابی طالب کیست؟ گفتند که ابن عمّ محمّد است که رسول خدا است. چون این امر غریب مشاهده من شده بود، مسلمان شدم و آمدم به بیت الله الحرام به قصد حجّ، و از برای آنکه از مکه به مدینه رفته پیغمبر را زیارت کنم. «۴۲»

بر ضمائر اولو البصائر مخفی نماند که چون حضرت مقدّسه

(۴۱) در هر دو نسخه: «حسن».

(۴۲) این داستان که از قدیم چون اسطوره ای مشهور شده، توسط ابن حسام به نظم آمده است.

برای اطلاع از آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۴۲، از انتشارات انجمن آثار ملی.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۱

امیر المؤمنین هادی امّیت است، چنانکه آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» «۴۳» و حدیث «أنت الهادی و بک یهتدی المهتدون» بیان آن می نماید، بعد از شهادت و فوت آن حضرت، حق سبحانه و تعالی واقعه هایله آن حضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت. و چون آن حضرت قطب اعظم و غوث عالم بود، به سبب زخمی که بر جسد مبارکش آمد، اثر خون در زیر سنگ ریزه های بیت المقدس ظاهر گشت،

تا بر عالمیان واضح گردد که الم روح در تمامی بدن ساری است، و به واسطه قتل آن جان جهان، خون در اماکن شریفه جاری، و چون رتبه آن حضرت- صلوات الله علیه- اشرف و اعلاست از آن که در بیان آن احتیاج به ذکر کرامات و خوارق عادات باشد، عنان قلم از سیر آن وادی صرف نمود. و التَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَدُودِ.

فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام

روایت شده است از حضرت صادق- علیه السلام- از آباء آن حضرت، از رسول خدا- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- که آن حضرت فرمود که:

«من زار عليًا بعد وفاته فله الجنة» یعنی: «هر کس زیارت کند علی را بعد از وفات او، مر او راست بهشت». دیگر آن حضرت فرمود: «من ترک زیاره امیر المؤمنین- علیه السلام- لا ينظر الله عزّ وجلّ اليه؛ ألا تزورون من تزوره الملائكة و النبيون- عليهم السلام-؟» یعنی: «هر کس ترک [کند] زیارت امیر المؤمنین را، نظر نکند خدای غالب بزرگوار بر آن بنده به نظر رحمت؛ آیا زیارت نمی کنید کسی را که زیارت می کنند او را ملائکه و پیغمبران- عليهم السلام-؟»

فصل در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیر العباد

حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- را هفت زن بوده که به نکاح

(۴۳) از آیه ۷ سوره مبارکه رعد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۲

دوام خواسته، و هیجده سرّیه بوده.

اما زنان آن حضرت:

اول: فاطمه زهرا است، و تا آن حضرت در حیات بوده حضرت امیر المؤمنین زن دیگر نخواست، و بعد از وفات حضرت سیده النساء.

[دوم] امامه بنت ابی العاص. «۴۴»

[سوم] و اسماء بنت عمیس. «۴۵»

[چهارم] و لیلی بنت مسعود.

[پنجم] و خوله حنّیه. «۴۶»

[ششم] و امّ البنین بنت حزام. «۴۷»

[هفتم] و ام سعد بنت عروه را به شرف ازدواج خویش مشرف ساخته، و اولاد امجاد آن حضرت، به روایت شیخ مفید «۴۸»-
علیه الرّحمه- ذکورا و اناثا بیست و هفت بوده اند: امام حسن، و امام حسین، و محمّد اکبر، و محمّد اصغر و عبّاس، و جعفر، و
عبد الله، و عبید الله، و یحیی، و عون، و دو پسر دیگر؛ و زینب کبری، و رقیه کبری، و امّ

الحسن، و رمله، و نفیسه، و زینب صغری «۴۹»، و رقیه صغری، و امّ هانی، و امّ الکرّام، و جمانه، و امامه، و امّ سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه.

و بعد از ذکر اولاد آن حضرت و امّهات ایشان، شیخ مفید- نور الله

(۴۴) (... و امامه، که امیر المؤمنین علی- علیه السلام- او را بعد از فاطمه الزهراء سلام الله علیها- زن کرد به وصیت فاطمه) «فصول فخریه» ص ۸۶.

(۴۵) (اسماء بنت عمیس، زن جعفر بن ابی طالب بود، و بعد از او زن ابی بکر بن ابی قحافه شد، و بعد از او زن امیر المؤمنین علی- علیه السلام- شد، و از همه فرزندان دارد) «فصول فخریه» ص ۵۱.

(۴۶) (و محمد که او را ابن الحنفیه می خوانند، و مادر او خوله بنت جعفر است ...) «فصول فخریه» ص ۱۰۱.

(۴۷) (امّ البنین بنت حزام زوج امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بود و او را چهار پسر از آن حضرت است. العباس و عثمان و جعفر و عبد الله، هر چهار، روز کربلا شهید شدند) «فصول فخریه» ص ۶۷.

(۴۸) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص ۱۸۹.

(۴۹) در «ارشاد»: (و زینب الصغری المکنّاه بامّ کلثوم امّهم فاطمه البتول سیده نساء العالمین ...).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۳

مضجعه- می فرماید «۵۰» که فی الشّیعه من یدکر أن فاطمه- علیها السلام- أسقطت بعد النّبی- صلی الله علیه و آله و سلّم- ذکرا کان سمّاه رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم- محسنا، فعلى قول هذه الطائفة أولاد امیر المؤمنین- علیه السلام- ثمانیه و عشرون ولدا». و بعضی اولاد آن حضرت را از این بیشتر گفته اند. و الله اعلم.

ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات

مدّت عمر آن حضرت شصت و سه سال بود. بیست و سه سال در مکه با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده، و ده سال در مدینه هم با آن حضرت به سر برده، و سی سال بعد از وفات پیغمبر امام امت و وصی رسول الله و خلیفه آن حضرت بوده. از آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ظالمان غصب خلافت نموده حق آن حضرت به دست گرفته بودند، و آن سرور بر اذیت ایشان صبر می فرمود.

ذکر کنیه و القاب آن مفتاح ابواب صواب

کنیت آن حضرت: ابو تراب، و ابو الحسن، و ابو الحسین، و ابو محمد، و ابو الريحانین؛ و القاب آن جناب بسیار است، از آن جمله: امیر المؤمنین، و سید الوصیین، و یعسوب المسلمین، [و هادی، و امیر التحل، و مرتضی، و حیدر، و یعسوب الدین،] «۵۱» و نفس الرسول، و زوج البتول، و سیف الله المسلول، و صدیق الاکبر، و فاروق الاعظم، و ذو القرنین هذه الامه، و ذو التورین، و مصلی القبلتین، و قسیم الجنه و النار، و کزار غیر فرّار، و سید العرب، و موضع العجب، و مخصوص با شرف النسب، و هاشمی الامّ و الاب، و لیث الغابه، و افضی الصحابه است؛ و نامش در تورات «الیا» و در انجیل «اوریا» است.

(۵۰) «ارشاد» مفید، ص ۱۹۰.

(۵۱) فقط در نسخه «الف».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۵

باب دویم در ذکر امام ثانی، کاشف اسرار حقایق و معانی، سبط زکی امام ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام

اشاره

ولادت شریفش در مدینه طیبه بوده، در شب نصف ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت؛ در وقت وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هفت سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود. بعد از آن مدّت سی سال با پدر بزرگوار به سر برده، مدّت امامت و خلافتش نه سال و چند ماه، مدت عمر گرامیش چهل و هفت سال و پنج ماه و سیزده روز. وفاتش به اتفاق اهل سیر در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بوده، و به تحریک معاویه ملعون، مروان حکم - علیه اللعنه - ایسونه لعینه را که کنیزک عبید الله بن عمر بن الخطاب بود و خواجه او در صفین به قتل رسیده بود فرستاد تا جعه بنت اشعث را فریب داد و آن ملعونه آن

حضرت را زهر داده شهید ساخت. «۱»

نام نامی آن حضرت حسن است، و کنیتش ابو محمد؛ القابش بسیار است، از آن جمله: تقی، و سید، و زکی، و سبط، و ولی.

(۱) درباره ایسونه رجوع شود به کتاب «نقض» ص ۳۳۹ و ۳۹۰، و «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳ چاپ انجمن آثار ملی، و «تبصره العوام» ص ۲۵۸ به تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۶

فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال

مروی است که آن حضرت بیست و پنج نوبت پیاده از مدینه به مکه رفته حج گزارده بود، و حال آنکه مراکب نجائب آن حضرت را از پی می کشیده اند، و به اشارت آن حضرت پیادگان را بر آنها سوار می گردانیده.

آن جناب بعد از پدر بزرگوار ازهد و اعلم و اعبد و افضل خلائق بوده. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که چون قیامت شود عرش را بیاریند به همه زینتها؛ بعد از آن دو منبر بر نهند از نور، از برای حسن و حسین - علیهما السلام -، یکی از جانب راست عرش و یکی از جانب چپ عرش، و بلندی هر یک از آن دو منبر صد میل باشد، و بعد از آن عرش را به حسن و حسین مزین گردانند.

ابی بن کعب گفت: روزی نزد رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - نشسته بودم. حسن و حسین در آمدند و بر او سلام کردند، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بعد از رد سلام فرمود: «مرحبا بکما یا زین العرش مرحبا بکما یا زین السّماوات و الارض». ابی بن کعب گفت: «یا رسول الله، کسی غیر از تو آرایش عرش و آرایش آسمان

و زمین تواند بود؟» پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- فرمود که: «بلی، ایشان آرایش عرش و آسمان و زمینند؛ ای ابی، به حق آن خدایی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، که حسن و حسین مصباح هدی و سفینه نجات و سید جوانان اهل بهشتند.»

حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود که چون محقق است که پیران اهل بهشت همه جوان خواهند شد و در بهشت پیر نخواهد بود، حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند.

پس ایشان سید اهل بهشتند، از اولین و آخرین.

جمهور روایت کرده اند از براء که گفت: «رأیت رسول الله- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- حامل الحسن علی عاتقه، فقال رجل:

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۷»

نعم المركب رکبت یا غلام! فقال النبی- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- و نعم الزاکب هو». یعنی: «دیدم رسول الله- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- [را] که برداشته بود حسن را بر گردن خود. پس گفت مردی که بر نیکو مرکبی سوار شده ای ای پسر، پس گفت پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- که: نیک سواری است او.»

از زید بن ارقم روایت کرده اند که پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ- اشارت به امیر المؤمنین- علیه السلام- و فاطمه و حسن و حسین- علیهم السلام- کرده گفت: «من بجنگم با هر کس که با ایشان بجنگ باشد، و بصلحم با هر کس که [با ایشان] بصلح باشد». و نصوص متواتره وارد است از پیغمبر به امامت شبیر و شیر «۳» و باقی ائمه اثنی عشر. از آن جمله یکی آن

است که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود در حینی که امام حسین - علیه السلام - نزد آن حضرت حاضر بود که؛ «اِنَّ ابْنِي هَذَا امام ابن الامام أخو الامام أبو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم اسمه اسمي وكنيته كنيته يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً» یعنی: «به درستی که این پسر من امام و پسر امام و برادر امام است، و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است، آنکه نام او نام من است و کنیتش کنیت من است، پر کند زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم».

حضرت امام حسن بعد از پدر بزرگوار در عطا و بخشش سرآمد اهل روزگار بود. مروی است که روزی آن حضرت از مردی شنید که از حق تعالی در می خواهد که او را ده هزار دینار دهد. فی الحال به منزل فرموده ده هزار دینار به جهت او فرستاد.

و معجزات آن حضرت بسیار است، و از آن جمله است که روزی آن

(۳) مؤلف «تاج العروس» نویسد که: شبر بر وزن بقم (ب ق ق) و شبیر بر وزن قمیر یا امیر و مشبر بر وزن محدث، نام پسران هارون نبی بوده است، و پیامبر اسلام (ص) حسن و حسین و محسن را به این سه نام خوانده است، و همانطور که ضبط این کلمه در تاج العروس مختلف آمده است، در ادبیات فارسی نیز مختلف آمده (لغتنامه دهخدا).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۸

حضرت با جماعتی در زیر نخلی خشک نزول فرمود. یکی از اولاد زبیر همراه بود. گفت کاش این درخت خرما

داشتی. آن حضرت فرمود که تو را اشتهای خرماست؟ گفت: بلی، پس امام دست مبارک برداشته دعا کرد، فی الحال آن درخت سبز شده خرما بار آورد. پس به آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بیریدند و حصار از آن بخوردند و همه را کفایت آمد.

و از آن جمله است که وقتی مردمان گفتند به آن حضرت که چرا از معاویه این همه رنج به تو رسید؟ آن حضرت فرمود که به حقیقت آن رنج نبود، و به درستی که من اگر از خدای تعالی در خواهم عراق را شام و شام را عراق گرداند و مردان را زن و زنان را مرد تواند کند. مرد شامی حاضر بود، گفت که این نتواند بود، دروغ گفتی. امام حسن - علیه السلام - فرمود:

برخیز، شرم نمی داری که در میان مردان می نشینی؟ آن مرد شامی چون در نگریت زن شده بود و به جای آلت مردان فرج زنان در او پدید آمده.

معجزات و کرامات حضرت آن امام - علیه السلام - زیاده از آن است که به هزار سعی و اهتمام به سرحدّ اختتام رسد. پس طی این وادی نموده متوجه ذکر مجملی از وقایع زمان آن سرور انس و جان می گردد.

و السلام.

فصل در ذکر واقعات زمان آن منبع جود و احسان

چون حضرت شاه ولایت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسن - علیه السلام - بر منبر برآمده خطبه ای ادا فرمود، و چون خطبه تمام کرد، عبد الله بن عباس مردم را به بیعت آن حضرت ترغیب نمود. پس خلق به آن جناب بیعت کردند. آنگاه آن حضرت از مسجد بیرون آمده فرمود تا ابن ملجم ملعون را حاضر ساختند، و با او خطاب فرمود که ای

بدبخت ترین این امت این چه کار بود که کردی، و چرا رخنه در ارکان دین افکندی؟ ابن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۸۹

ملجم گفت: آنچه رفتنی بود رفت، مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن توست بکشم. امام- علیه السلام- او را به سخن نگذاشته، نوک شمشیر به سینه آن ملعون فرو برده، او را پیش کشید و گردنش بزد. مردم آن ملعون را بسوختند. لعن الله علیه لعنه ابدیه سرمدیّه. پس حضرت امام تعیین امراء و عمال نموده، عبد الله بن عباس را به حکومت بصره فرستاد.

و چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت مردم با امام المسلمین به معاویه لعین رسید، مردی از حمیر به کوفه و دیگری را از بنی القیس به بصره فرستاد تا او را از اخبار عراق واقف سازند، و دلهای مردم را بر امام- علیه السلام- فاسد گردانند. و چون حضرت امام را بر این معنی اطلاع حاصل گشت، آن دو ناکس را به دست آورده به قتل ایشان فرمان داد، و آنگاه میان سبط رسول الله و معاویه روسیاه مراسلات واقع شد. پس معاویه لشکر کشید و به عزم جنگ آن حضرت متوجه عراق گردید. و امام- علیه السلام- نیز در حرکت آمده و با آن حضرت مردم مختلف رای بسیار بودند، و معاویه به تدبیر عمرو عاص کتابتها به معارف کوفه فرستاده ایشان را وعده ها داد، و اکثر آن جماعت را به خود راغب ساخت، و آن دون دغل همواره قمار حیل می باخت، تا تفرقه در میان ایشان انداخت.

آورده اند که حضرت امام حسن- علیه السلام- روزی در ساباط مدائن به عزم آنکه به دست امتحان پرده خفا

از روی کار موافق و مخالف بکشاید، خطبه ای خوانده خلق را نصیحت فرمود، و به فرمانبرداری و موافقت در جمیع امور اشارت نمود. پس جمعی از آن فرق مختلفه که به مواعید معاویه شیفته گشته جویای بهانه بودند از روی مغالطه گفتند: همانا حسن بن علی می خواهد که با معاویه صلح کند. آنگاه آن طایفه گمراه همین سخن را بهانه مفارقت خود از آن جناب ساختند و تزلزل در آن سپاه انداختند. و گروهی از آن لشکر که مذهب خوارج داشتند تکفیر آن حضرت نموده به خیمه آن جناب درآمده هر چه یافتند غارت کردند. پس امام- علیه السلام- ربیعه و همدان را طلب داشته، آن دو قبیله به حفظ و حراست آن سرور پرداختند. و

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۰

آن جناب چون ملاحظه فرمود که اکثر خلق از جاده صواب منحرف گشته اند و شیعه قلیلی بیش نیستند و تاب مقاومت لشکر شام ندارند، به جهت بقای طایفه ناجیه، ترک جنگ کرده به کوفه مراجعت فرمود، و بین الطرفین صلحنامه قلمی گردید، مشتمل به شرطی چند. اما معاویه باغی به هیچ یک از آن شرایط وفا نکرد.

پس در همین سال یعنی سال چهل و یکم از هجرت اهل عراق با معاویه بیعت کردند و حضرت امام حسن- علیه السلام- متوجه مدینه شده، در منزل شریف خود ساکن گشت.

و در سال چهل و سیم از هجرت، عمرو بن عاص به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. و چون قریب به بیست سال از امارت معاویه گذشت، خواست از مردمان برای پسرش یعنی یزید ملعون بیعت بگیرد.

فکر کرد که تا حسن بن علی در حیات است این امر میسر

نشود. نامه ای به مروان بن حکم - علیه اللعنه - فرستاد تا آن سیاه دل کنیزکی رومیّه را که ایسوثیه نام داشت به نزد جعده بنت اشعث بن قیس کندی که در حباله نکاح امام حسن - علیه السلام - بود فرستاد تا او را بفریفت، و آن ملعونه چند مرتبه زهر در کار آن حضرت کرد؛ عاقبت الماس سوده به آن حضرت خورانیده، آن جناب را شهید ساخت. «۴» و این واقعه عظمی در ماه صفر سال پنجاهم از هجرت روی نمود.

آورده اند که چون آن حضرت وفات یافت، امام حسین - علیه السلام - به موجب وصیت آن سرور به تغسیل و تکفین اشتغال نمود.

آنگاه آن حضرت را بر سریر گذاشت و آن سریر را برداشته متوجه روضه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - شدند. به سبب آنکه امام حسن وصیت کرده بود که بعد از تجهیز و تکفین نعش مرا به روضه منوره جدّم - صلی الله علیه و آله و سلم - رسان تا تجدید عهد نمایم، بعد از آن به بقیع برده نزدیک قبر

(۴) «تبصره العوام» ص ۲۵۸، «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳، «کامل» ابن اثیر ج ۳، ص ۱۸۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۱

جدّه ام فاطمه بنت اسد دفن کن. چون خبر به مروان حکم و سایر بنی امیه که در مدینه بودند رسید که نعش آن حضرت را به روضه پیغمبر می برند، پنداشتند که آن جناب را در آن روضه دفن خواهند کرد، اسلحه پوشیده سر راه گرفتند، و عایشه بر استر سوار شده حاضر گردید و تیر و سنگ بسیار به جانب امام حسین و برادران آن حضرت و نعش امام حسن - علیه السلام - انداختند؛ و عایشه فریاد

می زد که چیست شما را که کسی را به خانه من در می آورید که من دوست نمی دارم او را؟ و مروان می گفت که آیا عثمان را در اقصای مدینه در خاک کنند و حسن بن علی را در مرقد پیغمبر مدفون سازند؟ پس عبد الله بن عباس پیش رفت که ما نمی خواهیم که امام حسن را در اینجا دفن کنیم؛ بلکه به زیارت و تجدید عهد آمده ایم. و روی به عایشه کرده گفت:

یک روز بر شتر سوار می شوی و روزی بر استری، و می خواهی که منطفی سازی نور خدا را؟ و جنگ کنی با اولیای خدا؟ بازگرد که مقصود تو حاصل است.

پس آن حضرت را در بقیع نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

مروی است که روزی ابو حنیفه کوفی در میان جمعی کثیر از متابعان خود نشسته بود. فضال بن حسین بن فضال کوفی به نزدیک او آمده بنشست و گفت: یا ابن نعمان، این آیه وافی هدایه که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (۵) منسوخ است یا غیر منسوخ؟ ابو حنیفه گفت غیر منسوخ است؛ فضال گفت: یا ابا حنیفه، بعد از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که را بهترین مردمان و خلیفه سید آخر الزمان می دانی؟ ابو حنیفه گفت: یا فضال تو می دانی که ابو بکر و عمر همخوابه رسولند. (۶) چه دلیل از این روشنتر می خواهی بر فضیلت ایشان؟ فضال گفت: این دلیل فضیلت نیست، بلکه دلیل است بر ظلم و فسق ایشان، زیرا که به قول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول در خانه رسول الله بی اذن آن حضرت، و

ایشان مخالفت نص نمودند و وصیت کردند که ایشان را در خانه رسول دفن سازند. ابو حنیفه

(۵) صدر آیه ۵۵ سوره مبارکه احزاب.

(۶) مقصود آنست که هر سه در یک مکان مدفونند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۲

گفت: این خانه از ایشان بود که به پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - هبه کرده بودند. فضال گفت: که این بغایت بدتر است که خانه را به پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - هبه کنند و نقض عهد نمایند، و به تقدیر وقوع تو خود قائلی که آیه مذکوره یعنی آیه منع دخول خانه رسول غیر منسوخ است.

ابو حنیفه زمانی سر در پیش انداخت و به فکر فرو رفت. بعد از زمانی سر برآورد و گفت: به آنچه حصّه عایشه بود از میراث، ایشان را دفن کردند. فضال گفت: یا ابا حنیفه، تو می دانی که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - را بعد از وفات نه زوجه بود، و ظاهر است که در شریعت مصطفویّه مقرّر است که اگر میت را فرزند باشد، زوجه اش اگر یکی باشد و اگر زیاده، هشت یک میراث می گیرد. پس زوجات آن حضرت را به سبب وجود فاطمه زهرا علیها السلام ثمن میراث آن سرور مقرّر باشد، و بعد از آنکه هشت یک آن خانه را بر نه زوجه آن جناب تقسیم نمایند، نه یک به هر یک از ایشان می رسد، و معلوم نیست که تسع ثمن که حصّه هر یک از ایشان است، یک شبر در یک شبر شود از آن خانه! ای ابو حنیفه! کسی را که حصّه اش یک شبر از خانه ای باشد چگونه مستحق مقدار یک

قبر تواند شد؟ و نیز ای ابو حنیفه! سبب چیست که در آن وقت که حضرت فاطمه- علیها السلام- طلب فدک می نمود، منع کردند او را و گفتند که پیغمبران را میراث نمی باشد و الحال می گویی که به جهت میراث عایشه و حفصه از پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- ابی بکر و عمر را در خانه آن حضرت دفن کردند؟ ابو حنیفه چون این سخن شنید، عاجز ماند.

روی به حصار کرده گفت: بیرون کنید از مجلس من این رافضی را!!

فصل در ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

حضرت امام حسن- علیه السلام- را به روایت شیخ مفید «۶»، پانزده

(۶) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی، عهد ناصر الدین شاه، ص ۱۹۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۳

فرزند بوده، هشت پسر و هفت دختر: زید، و حسن المثنی، و عمرو، و قاسم، و عبد الله، و عبد الرحمن، و حسین الا-ثرم، و طلحه، و امّ الحسن، و امّ الحسین، و فاطمه، و امّ عبد الله، و فاطمه صغری، و امّ سلمه، و رقیه.

فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

ابن بابویه- علیه الرّحمه- در «من لا یحضره الفقیه» «۷» آورده است که قال الحسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- لرسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم-: «یا اُبتاه، ما جزاء من زارک؟ فقال رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- یا بنی من زارنی حیّاً أو میتاً أوزار أباک أوزار أخاک أوزارک کان حقاً علیّ أن أزره یوم القیامه و أخلّصه من ذنوبه» یعنی: «گفت حضرت امام مظلوم حسین بن علی بن ابی طالب با حضرت رسول الله، که ای پدر بزرگوار! چیست جزا و مزد کسی که تو را زیارت کند؟ پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که ای پسرک من، هر کس مرا زیارت کند در حال حیات یا در حال ممات، یا زیارت کند پدر تو را، یا زیارت کند برادر تو را، یا زیارت کند تو را، حقّ است بر من آنکه زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص سازم او را از گناهانش».

(۷) «من لا یحضره الفقیه» چاپ سال ۱۳۰۷، لکهنو، جزء ثانی ص ۱۸۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۵

باب سیم در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول الثقلین حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

آن حضرت بعد از برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود.

ولادت شریفش در مدینه بود در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت.

مروی است که امّ الفضل بنت الحارث به نزد پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- آمده گفت که یا رسول الله! خواب ناخوشی دیده ام، پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که چه بود آن؟ گفت: سخت بود، رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که چه بود؟ گفت: دیدم

که پاره ای از جسد تو بریده شد و در کنار من آمد. رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرمود که نیکو خوابی دیده ای، فاطمه فرزندی خواهد زاد و در کنار تو خواهد بود.

امّ الفضل گفت: پس حسین- علیه السلام- متولد شد و به کنار من آمد، چنانکه رسول الله- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرموده بود. پس روزی در آمدم بر رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- و حسین- علیه السلام- را در کنار او نهادم، پس نزدیک شد به من التفات آن حضرت، ناگاه هر دو چشم مبارک رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- اشکبار گشت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چه شد تو را؟ پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- فرمود که آمد جبرئیل، پس خبر داد مرا که امّت من خواهند کشت این پسر را؛ و مقداری از خاک

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۶

سرخ به من آورد؛ یعنی از خاکی که او در آنجا شهید خواهد شد.

نام نامی آن حضرت حسین است. کنیتش ابو عبد الله؛ القابش بسیار است، از آن جمله: رشید، و طیب، و وفی، و سید، و زکی، و مبارک، و تابع لمرضات الله، و سبط رسول الله است. مدّت عمرش پنجاه و شش سال و چند ماه؛ مدّت امامت و خلافتش ده سال و دو ماه و دوازده روز. شهادتش در روز دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت روی نموده. مرقد منورش در کربلاست.

اللّهم ارزقنا زیارته و احشرنا فی زمّته یا ارحمن الرّاحمین.

فصل در ذکر بعضی از معجزات آن قرّه العین سید المرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

یحیی بن امّ الطویل روایت کرد که در ملازمت حضرت امام حسین- علیه السلام-

بودم؛ جوانی گریان در آمد. امام حسین - علیه السلام - از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ گفت: مادر من مرده و مال بسیار گذاشته و وصیتی نکرده، الا اینکه هیچ کارسازی او نکنیم تا تو را خبر نکنیم. امام حسین - علیه السلام - برخاست و به خانه ای که مرده در آنجا بود در آمد و دعا کرد تا حق تعالی آن مرده را زنده کند. فی الفور آن زن زنده شده بنشست و شهادت گفت؛ پس نظر به امام حسین - علیه السلام - کرده گفت: ای مولای من بفرمای مرا آنچه می فرمایی. امام حسین گفت: ای حژه! وصیت کن که خدای بر تو رحمت کند. گفت: ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان موضع است، ثلث آن از آن توست و ثلثان آن از پسر من - اگر دانی که از موالیان توست، و اگر دانی که از مخالفان توست او را از آن نصیبی نیست، به هر که دانی بده. و وصیت کرد که امام حسین بر او نماز گزارد. آنگاه چشم پوشیده در گذشت.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۷

دیگر روایت است از امام همام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که روزی جمعی از ملازمان حضرت امام حسین - علیه السلام - قصد مسافرت داشتند، آن حضرت ایشان را از سفر کردن در آن روز منع نمود و فرمود که شما را در فلان روز سفر باید کرد. ایشان از روی تعجیل قبل از آن روز سفر کردند؛ در راه دزدان بر ایشان زده اموال ایشان را بردند و چهار کس از ایشان را کشتند و باقی مجروح بازگشتند. بعد از آن روزی آن حضرت به

مجلس والی مدینه رفت. والی کمال توقیر و تعظیم آن سرور به جای آورده گفت: یا بن رسول الله! شنیدم که بعضی از ملازمان شما را مقتول ساخته اند، اگر بر آن دزدان دست می یافتم همه را به قتل می رسانیدم. حضرت امام حسین - علیه السلام - فرمود: اگر خواهی تو را از حال ایشان خبر دهم. آنگاه اشارت کرد [به] شخصی که در پیش والی ایستاده بود، و گفت: این مرد جمیع آنچه واقع شده می داند. آن مرد مضطرب شده گفت: تو را از کجا معلوم شد؟ آن حضرت فرمود: اگر خواهی علامات آن معرکه را بتمامی بازنمایم. پس شاهزاده فرمود: وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان با تو همراه بودند؛ و جمیع علامات و حالات ایشان را بازنمود و گفت چهار کس از غلامان مدینه اند و باقی از اوباش. آن مرد تصدیق کرده تعجب نمود. پس والی آن جماعت را گرفته پرسید؛ همه اقرار کردند. پس به قتل ایشان فرمان داد.

معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله پنجاه معجزه در «منهج النجات» مرقوم گشته. پس هر کس را که میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله حاجات علیه السلام

در سال پنجاهم از هجرت مغیره بن شعبه - علیه اللعنه - که از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۸

اصحاب عقبه و از مشاهیر منافقین بود از کشور حیات رخت به درکات کشید، و امارت کوفه مانند حکومت بصره بر زیاد بن ابیه قرار گرفت.

و در سال پنجاه و یکم معاویه لعین حجر بن عدی کندی را که از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بود، با جمعی از شیعه شهید کرد.

و در سال پنجاه و سیم

زیاد بن اَبیه به زندان هاویه گرفتار شد، و معاویه بصره را به پسر او عبید الله بن زیاد داد.

و در سال پنجاه و هشتم معاویه یزید ملعون را ولی عهد [گردانید] و از مردمان برای او طلب بیعت کرد.

و در سال پنجاه و هشتم عایشه را در چاه افکنده هلاک گردانید.

و در سال شصتم از هجرت [معاویه] بیمار شده، و در رجب همان سال در قعر هاویه مأوی گرفت، و در همان ایام یزید پلید نامه ای به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که ابن عمّ او و حاکم مدینه بود فرستاد که از اهل مدینه بیعت برای او بستاند؛ و نامه ای دیگر در نهایت اختصار علی حده به او ارسال نمود، مشعر به آنکه از حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله ابن عمر بن خطاب و عبد الله بن زبیر به جهت من بیعت بگیر، و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست. و در بیعت گرفتن از حضرت امام حسین - علیه السلام - مبالغه بیشتر کرده بود. و همچنین تأکید تمام نموده که اگر حسین بن علی بیعت نکند البته باید که او را به قتل رسانیده سرش را به نزد من فرستی، و به هیچ وجه او را امان ندهی.

چون نامه به ولید رسید گفت مرا با سبط رسول خدا چه کار؟ و مروان حکم را طلبیده با او در آن باب مشورت نمود. مروان گفت پیش از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند هر چهار را طلبیده به بیعت یزید تکلیف کن. اگر امتناع نمایند فوراً به قتل ایشان مبادرت نمای، و اگر در کشتن

عبد الله بن عمرو عبد الرحمن بن ابي بكر تهاون نمایی سهل است، زیرا که از جانب ایشان چندان خوفی نیست، اما باید که در کشتن حسین بن علی و عبد الله بن زبیر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۹۹

تأخیر جایز نداری. پس ولید بن عتبہ عبد الله بن عمرو بن عثمان را به طلب حضرت امام حسین - علیه السلام - و عبد الله زبیر فرستاد. عبد الله بن عمرو ایشان را در مسجد مدینه یافته گفت: امیر شما را می خواند. گفتند: تو برو که ما بر اثر تو می آییم. چون عبد الله بن عمرو بازگشت عبد الله بن زبیر از حضرت امام حسین - علیه السلام - پرسید که آیا ولید ما را برای چه می طلبد؟ آن حضرت فرمود که معاویه مرده و یزید نامه ای به ولید فرستاده که از ما بیعت بگیرد.

اما چون حضرت امام حسین - علیه السلام - به مجلس ولید رسید فرمود که باعث طلب من چیست؟ ولید نامه یزید را به آن حضرت نموده، خبر مرگ معاویه و سفارش یزید را ظاهر ساخت. آن حضرت فرمود که می دانم که قانع به آن نیستی که مثل من کسی در خفیه با یزید بیعت کند. چون صبح رسد هر چه صلاح باشد به تقدیم رسد. این سخن را گفته برخاست.

مروان با ولید گفت که ای امیر! حسین را بکش که دیگر بر او دست نخواهی یافت! امام حسین - علیه السلام - بر آشفت و فرمود: ای پسر زرقاء تو مرا می کشی یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفتی.

اما چون آن حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که به سخن من عمل نکردی و حسین را از دست دادی. ولید

گفت: به خدا سوگند که راضی نیستم که هر چه آفتاب بر آن تابد از من باشد و من کشنده حسین باشم؛ سبحان الله! حسین بن علی سبط رسول خدا را بکشم به جهت آنکه او گوید که با یزید بیعت نمی کنم؟ هرگز مبادا که اینطور امری از من به ظهور آید.

اما عبد الله بن زبیر همان شب فرار نموده به طرف مکه رفت. و یزید متعاقب نامه می فرستاد و در گرفتن بیعت از حضرت امام حسین الحاح و مبالغه تمام داشت؛ و ولید را تهدید می نمود که باید که بیعت من از حسین ابن علی بستانی، یا سرش از تن جدا گردانیده بفرستی. ولید می گفت: اگر تمام ربع مسکون را به من دهند، من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنم؛ و هر ضرری که از این رهگذر به من رسد باک ندارم. عاقبت مضمون بعضی

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۰

از مکاتیب یزید را به خدمت آن حضرت فرستاده پیغام داد که نامه های متعاقب از یزید می رسد و در قتل شما مبالغه می نماید. نمی دانم که انجام این کار چگونه خواهد بود؟ پس آن حضرت در شب چهارم شعبان از مدینه با اولاد و اقربا و اصحاب خویش متوجه مکه شد؛ و در آن هنگام کریمه «فخرج منها خائفا یتربّ قال ربّ نجّنی من القوم الظّالمین» (۱) بر زبان معجز بیان می راند و اشک از دیده مبارک بر صفحه رخسار [می] فشاند. بعد از وصول این اخبار یزید ملعون ولید را از حکومت مدینه معزول ساخت و ابن الاشدق را والی گردانید.

اما چون اهل کوفه شنیدند که معاویه مسافر هاویه شده، و حضرت امام حسین - علیه السلام -

به مکه معظمه [نزول] فرموده، و در حریم حرم مقیم گشته، نامه ها به آن حضرت فرستادند، و التماس قدوم برکت لزوم آن جناب نمودند. و چون الحاح ایشان در این باب از حدّ درگذشت، حضرت امام حسین - علیه السلام - پسر عمّ خود مسلم بن عقیل بن ابی طالب را به کوفه فرستاد. فرقه فرقه از اهل کوفه با مسلم بیعت می کردند، تا خلقی کثیر به دایره بیعت درآمدند، و مسلم کیفیت حال به حضرت امام حسین - علیه السلام - نوشته، آن حضرت را به آمدن به جانب کوفه ترغیب نمود.

عبد الله بن مسلم حضرمی که از ساکنان کوفه بود نامه ای به یزید فرستاد که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، اهل کوفه را مایل به متابعت حسین بن علی گردانیده، و نعمان بن بشیر مردی است ضعیف، اگر تو را به کوفه احتیاج است از او قوی تری را به حکومت کوفه ارسال نماید. پس یزید ملعون عبید الله بن زیاد را امارت کوفه داده، و آن ملعون در شبی از طرف بادیه به کوفه درآمد به زئی اهل حجاز، خلق پنداشتند که امام حسین - علیه السلام - است، مسرور گشته می گفتند: مرحبا یا بن رسول الله، قدمت خیر مقدم، عبید الله بن زیاد خاموش بود تا به دار الاماره رفت. چون صبح شد خلق را جمع کرده تهدید نمود، و مسلم بن عقیل را به حيله پیدا کرده شهید ساخت.

(۱) آیه ۲۱ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۱

اما شهادت پسران مسلم که در کوفه واقع شده یک سال بعد از واقعه کربلا بوده، چنانکه صدوق محمّد بن بابویه قمی در کتاب «امالی» آورده.

تحقیق این خبر حواله به

بالجمله چون در اوایل حال خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن گشته کتابتی مشتمل بر ترغیب حضرت امام حسین - علیه السلام - به آمدن به طرف کوفه نوشته بود، امام حسین - علیه السلام - در هشتم یا نهم ذی الحجّه از مکه علم توجّه به جانب کوفه افراخت؛ و چون به موضع ثعلبه رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل شنید؛ و چون آن سرور به دو منزلی کوفه نزول نمود آثار لشکر حرّ بن یزید ریاحی ظاهر گشت که با هزار کس از قادیسیّه می آمد که امام حسین - علیه السلام - را به نزد ابن زیاد برد. پس در گرمگاه روز در مقابل لشکر امام حسین - علیه السلام - فرود آمدند و نماز ظهر را اقتدا به آن حضرت نموده گزاردند. امام حسین - علیه السلام - بعد از نماز خطبه ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی، آنگاه گفت: ای قوم! ما اهل بیت نبوتیم، و اولی به تقدّم و خلافت از مدّعیان؛ اکنون که رأی شما را بر خلاف آنچه از رسل و رسائل شما مفهوم شده بود می یابم به جانب دیگر توجّه می نمایم. آنگاه یکی از اصحاب را فرمود تا خورجینی که مکتوبات اهل کوفه در آن بود حاضر ساخته امام آن مکاتیب را در پیش حرّ فرو ریخت. حرّ گفت: من از آن جماعت نیستم که این نامه ها فرستاده اند.

پس امام - علیه السلام - اصحاب خود را فرمود که سوار شوند. چون خواستند که به جانب مکه باز گردند، حرّ با مردمش حایل گشته مانع شدند. امام - علیه السلام - فرمود که چه می خواهی؟ حرّ گفت: مأمور به آنم که شما را به کوفه رسانم. امام -

علیه السلام- فرمود که من متابعت تو نمی کنم. حرّ گفت من نیز شما را نمی گذارم و سخن دراز کشید. بالاخره به آن قرار یافت که رفتن به کوفه و رجعت به مکه را موقوف داشته به طرف دیگر روند، تا حرّ کیفیت حال را به ابن زیاد نویسد و ببیند که از او چه خبر می رسد. چون به

(۲) «امالی» صدوق، مجلس ۱۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۲

موضع نینوا رسیدند شتر سواری مکتوبی از پسر زیاد آورد، مضمون آنکه:

برانگیز حسین را و او را فرود میاور مگر در مکان خالی غیر حصار در موضع بی آب؛ و من این قاصد را امر کرده ام که از تو جدا نشود تا وقتی که ببیند که حکم مرا اطاعت می نماید یا نه. امام- علیه السلام- خواست که در نینوا نزول فرماید، حرّ گفت که این میسر نشود زیرا که امیر این شخص را فرستاده است که بر انفاذ امر او گواه ما باشد. پس امام حسین- علیه السلام- را در زمین بی آب کربلا فرود آورد، و این نزول در روز پنجشنبه دویم محرم بود.

علی الصّباح عمر سعد با چهار هزار سوار از کوفه رسید، و در نینوا فرود آمده، هر چند مردم را تکلیف کرد که نزد حسین رفته سبب توجه به این جانب را از او پرسند، چون اکثر آن مردم کتابتها به آن حضرت فرستاده التماس قدم آن جناب نموده بودند، از خجالت نزد آن سرور نرفتند. آخر الامر مرّه بن قیس حنظلی آن امر اختیار کرده، چون به نزد امام- علیه السلام- آمد گفت: عمر سعد می گوید که سبب آمدن به این طرف چیست؟ امام حسین- علیه السلام- فرمود

که اهالی شهر شما پیاپی به من کتابتها نوشته مرا به این جانب خواندند. الحال که از طریق حقّ منحرف گشته، نقض عهد روا داشتند و بیعت مرا ناکرده انگاشتند، بگذارید تا به دیار خود بازگردم. عمر سعد این مضمون را به ابن زیاد [نوشته، فرستاد. ابن زیاد] «۳» در جواب نوشت که بیعت یزید را بر حسین - علیه السلام - عرض کن. اگر بیعت کند، آن زمان رأی ما بر هر چه قرار گیرد به تقدیم رسد. عمر سعد گفت: می ترسم که ابن زیاد عاقبت قبول نکند. در همان ساعت کتابت دیگر رسید به عمر سعد که باید که میان حسین و آب فرات حایل شوی و نگذاری که حسین و اصحابش قطره ای آب بیاشامند. عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد کس به ضبط آب فرستاد. و چون حضرت امام - علیه السلام - این حال مشاهده نمود کس نزد عمر سعد فرستاده او را طلب داشته نصیحت فرمود؛ و در میان سخن بسیار گذشت. بعد از آنکه عمر به وثاق خود بازگشت مکتوبی به ابن زیاد نوشت

(۳) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۳

که حسین بن علی با من قرار داد که به جایی که از آنجا آمده مراجعت نماید، یا به مفرّی رود و به طریق سایر مسلمانان عمل کند. در این امر رضای تو چیست؟ ابن زیاد چون این مکتوب خواند، گفت این نامه ناصح مشفق است. شمر ذی الجوشن برخاست که این سخن را قبول مکن؛ حسین علی در دیار تو نزول نموده، اگر بیعت نکند او بر قوّت باشد و تو بر ضعف؛ لایق آن است که او را مهلت

ندهی تا از او بیعت نستانی. ابن زیاد گفت: چنین است، و کتابتی به عمر سعد نوشت، مضمون آنکه ما تو را نفرستاده ایم که همت بر سلامت حسین گماری. اگر حسین و اصحابش بیعت کنند، ایشان را نزد من فرست، و الا با ایشان مقاتله کرده همه را به قتل آور. و بدان که اگر به فرموده عمل نمایی به جزای خیر ما بررسی، و اگر مضمون مکتوب را معمول نداری، باید که سرداری لشکر را به شمر ذی الجوشن سپاری. شمر با مکتوب آن لعین نزد عمر سعد آمد. عمر چشم بر امارت ری دوخته، حطام دنیا را بر حظّ آخرت اختیار نمود، و در ساعت با لشکر خود عازم محاربه امام مظلوم گردید. با بیست و دو هزار کس که بر سر او جمع شده بودند، در روز دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت آهنگ جنگ نموده، حرّ بن یزید ریاحی در آن روز توبه کرده با لشکر عمر سعد محاربه نمود تا کشته شد. بعد از آن یاران و خویشان و فرزندان آن حضرت جنگ می کردند، تا هفتاد و دو کس شهید شدند. آنگاه آن ظالمان قصد جگر گوشه پیغمبر آخر الزّمان نمودند. هر چند که شرح این واقعه موجب حزن و بکای مؤمنان است و گریستن ایشان بر شاه مظلوم سبب بخشایش گناهان و واجب شدن بهشت جاودان است، اما نه قلم زبان را زیاده از این قوت تقریر است، و نه زبان قلم را بیشتر از این یارای تحریر، لهذا خامه مشکین عمامه را با لباس به جانب تعداد اولاد آن امام عالی نژاد منعطف می گرداند و خاطر مجروح را

بر زیاده از این توقّف در این باب نمی گمارد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۴

فصل در ذکر اولاد عظیم الشان آن گوشواره عرش رحمان

آن حضرت را شش فرزند بوده: «۴» حضرت امام علی زین العابدین، و آن حضرت را علی اکبر نیز می گویند، به اعتبار آنکه چنانکه در مرتبه و حال از سایر برادران اعظم و اکبر بود، در سنّ و سال از برادرش علی که در کربلا شهید شد بزرگتر بود، و علی اصغر که در کربلا- جرعه شهادت [سر] کشید، و در آن وقت هیجده ساله بود، و بعضی غلط کرده او را علی اکبر می گویند، و عبد الله که در طفولیت در کربلا شهید شد، و بعضی از روی غلط او را علی اصغر می گویند، و جعفر که پیش از واقعه کربلا وفات یافت، و سکینه، و فاطمه. «۵»

فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه و آله و اصحابه سلام الله

بدان که اکثر علمای ما- امامیه- بر آن رفته اند که زیارت حضرت امام حسین واجب است. روایت کرده شده است از حضرت امام محمد باقر- علیه السلام- «۶» که آن حضرت فرمود که «مروا شیعتنا بزیاره قبر الحسین بن علی فان اتیانه مفترض علی کل مؤمن یقرّ للحسین- علیه السلام- بالامامه من الله عزّ و جلّ».

(۴) «عمده الطالب» چاپ عراق سال ۱۳۳۷ ق، ص ۱۸۱.

(۵) (کان له ستّه اولاد: علی بن الحسین الاکبر زین العابدین، امّه شاه زنان بنت کسری یزد جرد بن شهریار، و علی الاصغر قتل مع ابيه، امّه لیلی بنت ابی مرّه بن عروه بن مسعود الثقفیه، و الثّیاس یغلطون و یقولون انه علی الاکبر، و جعفر بن الحسین، و امّه قضاعیّه، و مات فی حیوه ابيه و لا بقیه له، و عبد الله قتل مع ابيه صغیرا و هو فی حجر ابيه و قد مرّ ذکره فیما تقدّم، و سکینه، و امّها الرّباب

بنت امرئ القیس بن عدی بن اوس، و هی امّ عبد الله بن الحسین ایضا، و فاطمه بنت الحسین، و امّها ام اسحاق بنت طلحه بن عبید الله) «اعلام الوری» ص ۱۵.

(۶) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۵

یعنی: «امر کنید شیعه ما را به زیارت قبر حسین بن علی - علیه السلام -، پس بدرستی که اتیان نمودن به قبر حسین - علیه السلام - واجب است بر هر مؤمنی که اقرار داشته باشد مر حسین - علیه السلام - را به امامت از جانب خدای عزّ و جلّ».

و ثواب زیارت آن حضرت بسیار است. از جمله بشیر دهان گفت که «۷» «قال ابو عبد الله أیما مؤمن زار الحسین علیه السلام عارفا بحقه فی غیر یوم العید کتب الله له عشرين حجّه و عشرين عمره مبرورات مقبولات و عشرين غزوه مع نبی مرسل او امام عادل، و من أتاه فی یوم عید کتب الله له مائه حجّه و مائه عمره و مائه غزوه مع نبی مرسل او امام عادل. قال: قلت له فكيف بی بمثل الموقف؟ قال فنظر الی شبه المغضب، ثم قال یا بشیر انّ المؤمن اذا أتى قبر الحسین - علیه السلام - یوم عرفه و اغتسل بالفرات ثمّ توجه الیه کتب الله له بكلّ خطوه حجّه بمناسکها و لا اعلمه الا قال و غزوه».

یعنی: «گفت حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که: هر مؤمنی که زیارت کند حسین را و عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی او را امام مفترض الطّاعه داند - بغیر روز عید - یعنی در غیر روز عید زیارت کند، بنویسد حقّ تعالی از برای او ثواب بیست حجّ و بیست

عمره مبروره مقبوله، و ثواب بیست غذا که با پیغمبر مرسل یا امام عادل آورده باشد. و هر کس طواف کند قبر حسین - علیه السلام - [را] در روز عید، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب صد حجّ و صد عمره و ثواب صد غزوه با پیغمبر مرسل یا امام عادل. گفت بشیر دهان، پس گفتم من ابو عبد الله - علیه السلام - را: و چگونه است مرا بمانند موقوف؟ گفت بشیر که پس نگاه کرد ابو عبد الله - علیه السلام - به من، مانند نگاه کردن خشم گیرنده، پس از آن گفت ابو عبد الله - علیه السلام -: ای بشیر بدرستی که مؤمن چون بیاید به طواف قبر حسین - علیه السلام - روز عرفه، و غسل کند به آب فرات، پس از آن روی آورد به قبر حسین، بنویسد خدای تعالی از برای زیارت کننده به

(۷) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۶

هر گامی حجّی با مناسک حجّ و ندانستم من [مقصود] آن حضرت را مگر که گفت: آن حضرت فرمود که می نویسد خدای تعالی به هر گامی از برای او ثواب غزایی یا غیر این، گفت: همین عبارت غزایی یافتم که آن حضرت گفت.

و باز بشیر دهان روایت می کند که ابو عبد الله - علیه السلام - فرمود که: «الزّجل لیخرج الی قبر الحسین فله اذا خرج من أهله بأول خطوه مغفره لذنوبه ثمّ لم یزل تقدّس بكلّ خطوه حتّی یأتیه فاذا أتاه ناداه الله تعالی فقال یا عبدی اسألنی أعطک، ادعنی أجبک، اطلب منّی أعطک، اسألنی حاجه أقضها لک، قال و قال أبو عبد الله و حق علی الله أن یعطی ما یدلّ».

یعنی: «مرد هر آینه بیرون می آید به سوی قبر

حسین - علیه السلام - پس مر او راست از مزد هر گاه که بیرون آید از خانه خود به اولین گامی آمرزش گناهان او را. پس همیشه پاک می شود از گناهان به هر گامی که می نهد، تا آنکه می رسد به قبر حسین - علیه السلام - پس چون برسد به قبر آن حضرت، ندا کند خدای تعالی آن زائر را، پس می گوید حق تعالی که: ای بنده من سؤال کن مرا که بدهم تو را، و بخوان مرا که اجابت کنم تو را، بطلب از من که بدهم تو را، بخواه از من حاجتی که بر آرم هر حاجتی که باشد مر تو را. گفت راوی، یعنی بشیر دهان، که گفت ابو عبد الله، یعنی امام جعفر - علیه السلام - که واجب است بر خدای تعالی آنکه بدهد آنچه می خواهد زیارت کننده».

دیگر، روایت است از حنان بن سدیر که او روایت کرده از پدرش سدیر که سدیر گفت: قال لی أبو عبد الله - علیه السلام -: «یا سدیر! تزور قبر الحسین فی کلّ یوم؟ قلت: جعلت فداک لا، قال: ما أجفاکم فتزوره فی کلّ شهر؟ قلت: لا، قال: فتزوره فی کلّ سنه؟ قلت: قد یكون ذلک، قال: یا سدیر، ما أجفاکم بالحسین؟ أما علمت انّ لله تبارک و تعالی ألف ألف ملائکه شعث غبر یبکون و یزورون و لا یفترون، و ما علیک یا سدیر ان تزور قبر الحسین - علیه السلام - فی کلّ جمعه خمس مرّات و فی کلّ یوم مرّه؟ قلت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۷

جعلت فداک بیننا و بینه فراسخ کثیره. قال لی اصعد فوق سطحک ثم التفت یمنه و یسره ثم ارفع رأسک الی السماء، ثم تتحوّل نحو القبر، فتقول: السلام علیک

یا ابا عبد الله السلام عليك و رحمه الله و برکاته. یکتب لک بذلک زوره و الزوره حجّه و عمره، و هذا حدیث طویل.»

یعنی: «گفت مرا ابو عبد الله - علیه السلام - که: ای سدیر! زیارت می کنی قبر حسین را در هر روز؟ گفتم: فدای تو شوم نه، گفت آن حضرت که: چه جفا کرده اید شما! پس زیارت می کنی حسین را در هر ماه؟ گفتم:

نه، گفت: پس زیارت می کنی حسین را در هر سال؟ گفتم: این گاه می باشد. گفت حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - که ای سدیر! چه جفا کرده اید شما به حسین! آیا ندانسته ای تو بدرستی که مر خدای راست هزار هزار فرشته ژولیده موی خاک آلود، که گریه می کنند و [زیارت می کنند] «۸» و مانده نمی شوند؟ و چیست بر تو ای سدیر! آنکه زیارت کنی قبر حسین را در هر جمعه ای پنج بار، و در هر روز یک بار؟ گفتم: فدای تو شوم! میان ما و میان قبر حسین فرسخهای بسیار است. گفت حضرت ابو عبد الله مرا که: بر آی بر بام خانه خودت، پس نظر کن به جانب راست بام و به طرف چپ بام، پس از آن بر آور سر خود را به سوی آسمان، بعد از آن بگرد به جانب قبر حسین - علیه السلام - پس بگویی: السلام عليك یا ابا عبد الله! السلام عليك و رحمه الله و برکاته، که نوشته می شود از برای توبه این زیارتی، و آن زیارت حجّی است و عمره ای، یعنی، به یک زیارت کردن این چنین تو را ثواب حجّی است و ثواب عمره ای، و این حدیثی است دراز».

دیگر، حضرت امام جعفر صادق -

عليه السلام فرمود كه: «من أتى قبر الحسين عارفاً بحقّه كان كمن حجّ مائه حجّ مع رسول الله - صَلَّى اللهُ عليه وآله وسلّم -». يعنى: «هر كس برود به طواف قبر حسين - عليه السلام - در آن حال كه عارف به حقّ آن حضرت باشد، يعنى آن حضرت را امام مفترض

(۸) فقط در نسخه «ب».

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۸

الطّاعه داند، هست همچون كسى كه حج کرده باشد صد بار با رسول خدا - صَلَّى اللهُ عليه وآله وسلّم -.

اللهم ارزقنا زيارته واحشرنا في زمرة برحمتك يا أرحم الراحمين.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۰۹

باب چهارم در ذكر سيّد السّاجدين و قدوه اهل اليقين حضرت على بن الحسين زين العابدين عليه السلام

اشاره

ولادت شريفش در مدينه طيبه بوده؛ روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سى و هشتم از هجرت، دو سال قبل از شهادت حضرت امير المؤمنین - عليه السلام -؛ كنيّت آن حضرت ابو الحسن و ابو محمّد است، و القابش بسيار است، از آن جمله: زين العابدين و سيّد العابدين، و زكى، و امين، و ذو الثّنات است. نام ناميش على است. عمر گراميش پنجاه و شش سال و پنج ماه. مدّت امامت و خلافتش سى و چهار سال. [آن حضرت را به روايت شيخ مفيد پانزده فرزند بوده: حضرت امام محمد باقر، و زيد، و شهيد، و اشرف، و عبد الله، و حسن، و حسين، و حسين اصغر، و عبد الرحمن، و سليمان، و على، و محمد اصغر، و خديجه، و فاطمه، و عليّه، و ام كلثوم] «۱»

فصل در ذكر شمه اى از كمالات و فضائل آن سيّد اواخر و اوایل

منقول است كه چون آن حضرت از شام مراجعت نمود، بعد از انضمام

(۱) فقط در نسخه «ب».

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۰

سر شاه مظلوم به تن مبارکش به مدينه رفته به گريه و زارى مشغول بود؛ و با وجود آن مصيبت عظمى و محنت كبرى شبانه

روزی هزار رکعت نماز می کرد؛ و به روایتی سی نوبت پیاده حج گزارد؛ و در شب انبان نان بر دوش می گرفت و به خانه فقرای مدینه می برد. و صد خانه از اهل مدینه بود که آن حضرت قوت ایشان را می داد.

و معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله منقول است از زهری که گفت: «در مدینه شنیدم که حضرت علی بن الحسین [را] بفرمان عبد الملک بن مروان بند بر نهاده اند که به شام برند. از مدینه بیرون رفتم و از محافظان دستوری

خواستم که آن حضرت را ببینم و شرط وداع به جای آورم.

آن جماعت رخصت دادند. چون به آن خیمه درآمدیم دیدم که آن حضرت غل در گردن و بند گران در پای داشت، اندوه بر من غالب شده به گریه درآمد، گفتم: ای کاش من به جای تو بودمی و تو بسلامت بودی. آن حضرت فرمود که ای زهری تو را تصوّر آن است که من از این بند زحمتی دارم؟ هرگاه خواهم آنها از من دور شوند، باید که هرگاه به تو و امثال تو بلایی می رسد، عذاب خدای تعالی را به خاطر بگذرانید تا آن بلا بر شما آسان گردد. آنگاه دست و پای را حرکت داد آن بندها از او فرو ریخت. پس گفتم: ای زهری! من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت.

«چون آن جماعت از مدینه روان شدند، بعد از چهار روز آمدند و طلب آن حضرت می کردند. هر چند تفحص نمودند آن جناب را نیافتند؛ گفتند که چون دو منزل از مدینه جدا شدیم فرود آمده شب همه شب به محافظت مشغول بودیم؛ و چون روز شد ناگاه از چشم ما نمان شد، و بجز آن بندها آنجا چیزی نبود. زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم. حال علی بن الحسین - علیه السلام - را از من پرسید. آنچه می دانستم، باز گفتم. گفتم: در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند، نزد من آمده گفت: میان [من] و تو چه واقع شده؟ گفتم: بیش اقامت نمای.

قبول نکرد و بیرون رفت، و به خدا سوگند که من از خوف و هیبت او بر

می لرزیدم».

دیگر مروی است که سالی هشام بن عبد الملک قبل از آنکه سلطنت یابد به حج رفت. هر چند که جهد کرد که حجر الاسود را ببوسد، از انبوهی خلق نتوانست. در آن وقت امام زین العابدین - علیه السلام - برسید؛ مردم راه دادند تا آن حضرت حجر الاسود را ببوسد. پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که این کیست که مردم این چنین میل به او دارند، و نسبت به او تا به این حد رعایت ادب می نمایند؟ [هشام] تجاهل نموده گفت: او را نمی شناسم. فرزدق شاعر آنجا حاضر بود؛ گفت: من او را می شناسم، و قصیده ای در بدیبه خواند که بعضی از ابیاتش این است:

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الحلّ و الحرم

هذا ابن خير عباد لله كلهم هذا التقى الطاهر العلم «۲» و در این قصیده، به عنوانی مدح آن حضرت نمود که آتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل گشته، فرمود که او را گرفته محبوس ساختند.

امام - علیه السلام - دو هزار درهم به جهت فرزدق فرستاد، و او در اول قبول نکرد که مقصود من از انشاء این قصیده نتیجه آخرت است نه ذخیره دنیا. بعد از آن امام - علیه السلام - مبالغه فرمود که تو این وجه را قبول کن که آخرت را ما ضامنیم. و چون مدت حبس فرزدق دراز کشید و وعید قتل شنید، خلاصی خود را از آن حضرت مسألت نمود. در همان شب از بند خانه غایب گردید. چون صبح دمید و در زندان را گشودند او را ندیدند. دانستند که این [از] کرامات حضرت امام زین العابدین - علیه السلام -

است.

دیگر، مروی است که آن حضرت با محمّد بن الحنفیه در مکه معظمه مجتمع گشته، محمّد بن الحنفیه در باب امامت با آن حضرت سخن گفت.

امام- علیه السلام- فرمود که ای عمّ! حجر الاسود به امامت هر کس که گواهی دهد، خلیفه وقت و امام زمان او خواهد بود. بیا تا از حجر طلب

(۲) برای اطلاع بیشتر از این قصیده غزا و شروح و تخمیسات آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض»، تعلیقه ۱۰۱.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۲

شهادت نمایم. چون آنجا رفتند، امام- علیه السلام- فرمود که ای عمّ! در سؤال سبقت نمای. محمّد بن علی از حجر شهادت خواسته هیچ جواب نشنید. آنگاه آن حضرت دعا فرموده گفت: ای حجر! به حقّ آن خدایی که موثیق انبیا و اوصیا را در تو به ودیعت نهاده و تو را به این کرامت مشرف ساخته، که خبر ده ما را که وصیّ و امام بعد از حسین بن علی- علیه السلام- کیست؟ ناگاه حجر الاسود در حرکت آمد، چنانکه نزدیک بود که از مکان خود بیرون آید، و به سخن درآمده گفت که وصایت و امامت و خلافت بعد از امام حسین- علیه السلام- به پسر او علیّ بن الحسین- علیه السلام- رسیده است؛ و امام بحق اوست.

فصل در ذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام

آورده اند که چون حضرت امام حسین- علیه السلام- شهید گردید، عمر سعد- علیه اللّٰعنه- سر مبارک آن سرور را به بشیر بن مالک و خولی اصبحی- علیهما اللّٰعنه- داده، پیش پسر زیاد لعین فرستاد. در آن روز حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- را بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز از عمر گرامی گذشته بود، و

آن حضرت بیمار بود. پس آن جناب با وجود ضعف و بیماری بر بدن شریف پدر بزرگوار نماز گزارده، و آن تن لطیف را در موضع «حائر» (۳) مدفون ساخت؛ و عمر سعد ملعون کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذاشت و حکم کرد تا دفن کردند، و تن های شهدا را همچنان در خاک و خون گذاشتند. آنگاه آن ملاعین اهل بیت حضرت امام حسین - علیه السلام - را به کوفه بردند. در آن روز اهل «غاضریه» (۴) را

(۳) حائر کربلا.

(۴) «غاضریه» قریه ایست از نواحی کوفه، نزدیک کربلا («معجم البلدان» یاقوت حموی).

در «حیب السیر» ضمن شرح حال امام حسین - علیه السلام - چنین نوشته: (و بعد از مراجعت عمر، اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در همان سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است، دفن کردند).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۳

خبر شد، پیامدند و تنی چند بی سر دیدند و آواز نوحه و زاری جئان شنیدند؛ بر ایشان نماز گزارده، همه را در حربگاه دفن کردند.

مروی است که چون سر نازنین حضرت امام حسین - علیه السلام - [را] با اهل بیت آن حضرت به کوفه آوردند، ابن زیاد ملعون در دار الاماره نشست، و بار عام داده فرمود که سر شهدا را آوردند و در پیش او گذاشتند. پس آن ملعون نگاه می کرد و می خندید و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت می زد. زید بن ارقم حاضر بود. با او گفت که این چوب را از این لب و دندان بردار. به خدا سوگند که آن قدر دیده ام که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - لب بر این لب

گذاشته و بوسه بر این دهان داده که از بسیاری نتوان شمرد آنگاه به آواز بلند بگریست. ابن زیاد در خشم شده با زید بن ارقم گفت که: أبکی الله عینک أ تبکی لفتح الله لو لا انک شیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک فضربت عنقک. پس زید بن ارقم برخاسته اهل کوفه را ملامت کرد، و از آن مجلس بیرون رفت.

روایت است از زید بن ارقم که به حکم ابن زیاد سر پر نور امام حسین - علیه السلام - را در کوچه های کوفه می گردانیدند. من در خانه غرفه خود بودم که آن سر را برابر من رسانیدند؛ پس در آن هنگام شنیدم که سر آن حضرت می خواند که: «أم حسبت أن أصحاب الکهف و الرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا» «۵» به خدا سوگند که از هیبت و سطوت موی بر اندام [من] راست شد. ندا کردم که و الله که این سر توست یا بن رسول الله؟ و قصّه تو عجبت، و حکایت تو غریب تر است «۶»

پس بعد از چندین صور عجیبه که در آن روزها روی نمود، و امور غریبه که در آن ایام دست داد، ابن زیاد - علیه اللّعه الی یوم التناد - سرها را با اهل بیت آن حضرت به دمشق فرستاد. چون به نجران رسیدند، یهودی را

«حبيب السیر» چاپ قدیم تهران، جزء اول، ص ۲۰۷ - چاپ خیام ج ۲، ص ۵۷.

(۵) آیه ۹ سوره مبارکه کهف.

(۶) «ارشاد» مفید، ص ۲۶۰.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۴

چشم بر سر مبارک امام حسین - علیه السلام - افتاد، دید که لبهای مبارکش می جنبد، پیش رفته گوش فرا داشت. شنید که آن حضرت می خواند که «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ

يُنْقَلِبُونَ» (۷) از آن حالت متعجب شده پرسید که این سر کیست؟ گفتند که این سر حسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- است، دخترزاده رسول خدا- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ-؛ یهودی گفت: اگر رسول خدا بر حق نبودی، این کرامت از او پدید نیامدی؛ پس کلمه شهادت بر زبان رانده، مسلمان شد. در آن راه عجایب بسیار و غرایب بی شمار و معجزات بی نهایت و کرامات بی حد و غایت، از آن حضرت به ظهور رسید و به واسطه آن بسیاری از غیر اهل ملت شرف اسلام دریافتند.

القِصَّة، یزیدیان سرهای شهدا را با پرده نشینان تنق عصمت و عفت، به شام بردند و بعد از ماجرای بسیار که میان اهل بیت و یزید- علیه اللعنه- واقع گردید، چنانکه در «منهج النجات» مرقوم کلک بیان گشته، یزید با حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- گفت که از من چیزی بخواه. آن حضرت فرمود که از تو سه چیز می خواهم: یکی آنکه عورات اهل بیت را همراه من کنی که به مدینه برم؛ دیگر آنکه سر مبارک پدرم را به من گذاری تا به کربلا برده به تن پرورش متصل سازم؛ دیگر، در این جمعه بگذاری که من خطابت نمایم. یزید لعین هر سه را قبول کرد؛ و در وقت خطبه خواندن، آن حضرت بعد از حمد و ثنای الهی آغاز طعن و سرزنش یزید و اتباعش فرمود، و قضیه به جایی کشید که با وجود سنگدلی، اهل شام از ذکر ظلم و ستمی که در حق اهل بیت رفته بود بی آرام شده خروش برداشتند. یزید چون دید که حال مردم متغیر گردید، با مؤذن

گفت که بانگ نماز آغاز کن. چون مؤذن اذان بنیاد کرد، امام- علیه السلام- بر منبر نشست، چندان صبر فرمود که به کلمه «اشهد ان محمدا رسول الله» رسید. گفت: ای مردمان، این محمد که رسول خدا است، جد حسین است یا جد یزید؟ باز مردمان افغان برداشتند.

(۷) از آیه ۲۲۷ سوره مبارکه شعراء.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۵

آنگاه یزید و اتباعش امام- علیه السلام- را از منبر فرود آوردند. پس آن حضرت مخدرات پرده عصمت را با سرهای شهدا برداشته، عازم کربلا گردید. و در روز بیستم صفر همان سال سر مطهر حضرت امام حسین- علیه السلام- را با بدن مبارکش انضمام داد.

منقول است از حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- که آن حضرت فرمود که علامات مؤمن پنج است: در حال سجده روی بر خاک مالیدن، و انگشتی در دست راست کردن، و در شبانه روزی پنجاه و یک رکعت نماز از فرض و سنت گزاردن، و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز به جهر گفتن، و زیارت اربعین کردن. در این روز زیارت حضرت امام حسین- علیه السلام- ثواب بی شمار و اجر بسیار دارد؛ خواه از دور زیارت کند، و خواه از نزدیک.

و در همان سال، یزید ملعون امارت عراقین و فارس و کرمان و خراسان را به مکافات قتل امام حسین- علیه السلام- به عبید الله زیاد لعین داد. و در همان سال، عبد الله بن زبیر در مکه دعوی امامت و خلافت نمود، اکثر اهل مکه با او بیعت کردند، و اهل مدینه عبد الله بن غسیل الملائکه را بر خود امیر ساختند.

و در سال شصت و سیّم به حکم یزید مسلم

بن عقبه- که آخر به سبب اسرافى که در خون ریختن از او بدید [ند] او را مسرف بن عقبه گفتند- به مدینه آمده، سه شبانه روز قتل عام کرد، و بعد از سه روز بازماندگان را امان داد. بعد از امان دادن جمعی کثیر از ایشان را به قتل رسانید و طلب حضرت امام زین العابدین- علیه السلام- کرد که آن حضرت را شهید کند.

آن حضرت به مجلس آن ملعون رفت، و در وقت رفتن این دعا را قرائت فرمود، و دعا این است: ربِّ کم من نعمه أنعمت بها علی قلّ لک عندها شکری و کم من بلیه ابتلیتني بها قلّ لک عندها صبری فیا من قلّ عند نعمته شکری فلم یحرمنی و یا من قلّ عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع أبدا و یا ذا النعماء الّتی لا تحصی عددا صلّ علی محمّد و آل محمّد و اذفع عنی

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۶

شَرّه فأنّی أدرأ بک فی بحره و استعیذ بک من شرّه.» و چون به مجلس مسرف بن عقبه رسید، مسرف هیچ ضرر به آن حضرت نتوانست رسانید، بلکه اکرام بسیار نمود. بعد از آن، مسرف لشکر به طرف مکه کشیده، درد بیماریش زیاده شد، حصین بن نمیر را جای خویش داده، خود جای در جهنّم ساخت، و حصین بن نمیر به محاصره اهل مکه مشغول بود که خبر مرگ یزید بن معاویه رسید. صورت حال بدین منوال بود که در همان سال که حضرت امام حسین- علیه السلام- را شهید کردن، دردی در شکم یزید بهم رسیده شکم شومش آماس کرد، و هر چند بر می آمد،

آن مرض او را ضعیفتر می ساخت، و به آن عذاب معذب بود تا به جهنم پیوست.

مروی است که چیزی در شکم شومش حرکت می کرد. پس گوشت پاره ای خام بر ابریشم می بستند و سر ابریشم را نگاه می داشتند و آن ملعون آن گوشت پاره را فرو می برد. بعد از لحظه [ای] ابریشم را می کشیدند، جانوری چند به شکل عقرب اما بغایت سیاه از شکمش بیرون می آمد.

روز چهاردهم ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم از هجرت بود که آن پلید رخت به دوزخ کشید و به عذاب مؤید گرفتار گردید. آنگاه پسرش معاویه بن یزید را بر جای او نشانیدند، و او بعد از چهل روز به منزل رفته شمه ای از مناقب و فضایل اهل بیت پیغمبر - علیهم السلام - ذکر کرد، و از معایب معاویه و یزید بسیاری به یاد مردم آورد و خلق را تکلیف کرد که متابعت اهل بیت پیغمبر نمایند؛ و گفت من سزاوار این کار نیستم، امامت و خلافت حقّ اهل بیت پیغمبر است، و از منبر به زیر آمده ترک خلافت نمود.

آورده اند که بنی امیه به همین واسطه زهر در کارش کرده، او را کشتند. پس حصین بن نمیر به شام رفت و عیید زیاد به دمشق رسید. به سعی عیید زیاد خلافت بر مروان حکم قرار گرفت.

و در اوّل محرم سال شصت و پنجم از هجرت، سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن وائل التیمی و عبد الله بن سعد «۸»

(۸) در نسخه «ب»: «سعید».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۷

الازدی و رفاعه بن شداد البجلی خروج کرده، با ده هزار کس متوجه شام شدند. امیر بر

مجموع ایشان سلیمان بن صرد بود. مروان حکم عیید زیاد را با صد هزار کس به جنگ او فرستاد، و در جمادی الاوّل سال شصت و پنجم از هجرت در ظاهر عین الورد- که شهری است از بلاد جزیره- این دو لشکر به هم رسیدند، و یک هفته کوشش نمودند. سلیمان و مسیب و عبد الله بن و آل با بسیاری از لشکر کشته شدند، و بازماندگان به کوفه بازگشتند. قصه خوانان فریبده دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده اند، و بر مختار بن ابی عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته اند، و آن را «مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه ها گرفته اند، و آن را بمثابه کتاب آسمانی و نصّ فرقانی از کذب و افترا مبرا و معرا پنداشتند.

و در همین سال، یعنی سنه خمس و ستین، نافع بن الازرق که طایفه ای از خوارج به او منسوبند، در نواحی بصره قتل و غارت بسیار کرد، و عبد الله بن زبیر لشکر به جنگ او فرستاد. «۹»

و در همین سال امّ خالد که زن یزید بود [و] بعد از مردن آن ملعون به عقد مروان درآمده بود مروان را بکشت و عبد الملک بن مروان به جای پدر نشست.

و در اوایل ربیع الاوّل سال شصت و ششم مختار بن ابی عبیده ثقفی به امداد ابراهیم بن مالک اشتر نخعی در کوفه خروج کرده، کوفه را مسخر ساخت. آنگاه لشکرها به طرف بلاد جزیره و ارمیه و آذربایجان و اهواز و خوزستان فرستاده، آن ولایات را به سهولت به تصرف درآورد. پس عبد الملک بن مروان عیید زیاد را

با لشکر بسیار به جنگ مختار فرستاد. مختار یزید بن انس را به جنگ او ارسال نمود و یزید بن انس فوت شده امارت لشکر بر ورقاء بن عازب

(۹) «تاریخ گزیده» ص ۲۶۹؛ «الاعلام» زرکلی ص ۱۰۹۴؛ «حبيب السیر» ج ۲، ص ۱۳۷؛ «خاندان نوبختی» ص ۳۳، «الکامل» ابن اثیر ج ۴، ص ۹۵؛ «جوالیقی» ص ۲۸۹؛ «البيان و التبيين» ج ۱، ص ۴۷؛ «العقد الفريد» ج ۱، ص ۱۷۱ و ج ۲، ص ۲۲۲-۲۲۷.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۸

قرار گرفت؛ و او خبر فوت یزید بن انس و بسیاری سپاه عبید زیاد به مختار فرستاد.

مختار ابراهیم بن مالک را به مدد او روان گردانید. بعد از رفتن ابراهیم کوفیان بر مختار خروج کرده [مختار، کس] «*» به ابراهیم فرستاده از او استمداد نمود. ابراهیم به کوفه بازگشته با کوفیان محاربه نمود. در آن جنگ بسیاری از اکابر کوفه کشته شدند. پس ابراهیم به جنگ عبید زیاد رفته آن ملعون را به قتل رسانید. و مختار اکثر قتله قره العین سید اخیار را که تا به آن زمان مانده بودند، به جهنم فرستاد، و عمر سعد ملعون را نیز بکشت و سر او را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد. و این صورت فایض المسرت در نهم ماه ربیع الاول وقوع پذیرفت. شیعه در آن روز جامه های فاخر پوشیدند و سرمه در چشم کشیدند، و طعامی که آن را به فارسی «چنگال خست» «۱۰» گویند ساختند. چه بعد از شهادت حضرت امام حسین - علیه السلام - تا به آن وقت طعامی لذیذ نخورده بودند و سرمه در چشم نکشیده بودند؛ و این رسم در میان دوستان خاندان نبوت

و ولایت بماند که هر سال در آن روز «چنگال خست» سازند. بعضی تصور کرده اند که آن روزی است که عمر بن الخطاب کشته شده؛ قبل از این مذکور شد که عمر بن الخطاب در اواخر ماه ذی الحجه فوت نموده است. «۱۱»

بدان که چون مختار در قتل قتل حضرت امام مظلوم سعی بلیغ به تقدیم رسانیده، بعضی او را «شجاع الدین» نام کرده اند. بالجمله، بعضی از قاتلان امام حسین - علیه السلام - که از کوفه گریخته بودند، به بصره نزد مصعب بن زبیر رفته، او را به جنگ مختار تحریض نمودند، و مصعب به اتفاق

* فقط در نسخه «ب».

(۱۰) معنی این کلمه در لغتنامه دهخدا چنین آمده: (خورشی که در فارس متداول است که نان را ریزه کنند و در روغن بریزند، و شیرینی از قبیل شکر و قند یا عسل و دوشاب بر نان ریزه ریزند، و چندان با پنجه بمالند که با یکدیگر ممزوج و مخلوط شود، و آن را «مالیده» نیز گویند). امروزه در کرمان این غذا را با شیرینی خرما می پزند و آن را «چنگ مال» می نامند. ۱۱ میان علمای خاصه و عامه در تاریخ قتل عمر خلاف است. برای اطلاع بیشتر به «تعلیقات نقض»، تعلیقه ۱۴۳ مراجعه فرمائید.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۱۹

مهلب بن ابي صفره به جنگ مختار رفت، و در چهاردهم رمضان سال شصت و هفتم مختار را بکشت.

شیخ جلیل شیخ ابو جعفر طوسی - رحمه الله - در «تهذیب» حدیث در اواخر باب تلقین المحتضرن آورده به این طریق که: محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن أحمد عن أبي قتاده عن أحمد بن هلال عن أمیه بن علی القبسی عن

بعض من رواه عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال:

قال لي: يجوز النَّبِيُّ الصَّيرَاطُ، يتلوه عليّ و يتلو علينا الحسن و يتلو الحسن الحسين، فاذا توسَّطوه نادى المختار الحسين: يا أبا عبد الله أني طلبت بشارك. فيقول النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - للحسين - عليه السلام - أجه، فينفض الحسين في النَّار كأنه عقاب كاسر فيخرج المختار حممه و لو شقَّ عن قلبه لوجد حَبَّهُ في قلبه».

پس بعد از کشته شدن مختار، عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به جنگ عبد الله زبیر فرستاد. عبد الله بن زبیر تاب مقاومت نیاورده پناه به خانه کعبه برد، حجاج خانه کعبه را به سنگ منجنیق خراب کرد و عبد الله زبیر را بیرون آورده بر دار کشید، و از زبیریان در آن اوان بسیاری به قتل رسانید. عبد الملک مروان امارت عراقین و حجاز و یثرب و فارس و کرمان و خراسان به حجاج داد.

و در موصل، صالح بن مسرح و شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که دو تن از خوارج بودند، متفق شده خروج کردند؛ صالح کشته شده امارت بر شیب مقرر گشت. و او بسیار متهور و سفاک و دلیر و بی باک بود. بیست و چهار امیر از امرای جیوش حجاج را به قتل آورد. از هیچ کس آن بلا به حجاج نرسید که از او رسید. عاقبت در سال هفتاد و هفتم از هجرت در آب غرق شد؛ «۱۲» چون تنش را یافتند سینه اش را شکافتند، دلش از سنگ سخت تر بود!

به روایت شیعه و سنی این شیب دعوی امامت می کرد، و خوارج

(۱۲) «الاعلام» زرکلی، ج ۳، ص ۲۲۹.

أنیس المؤمنین، الحموی

بعد از او دختر او را امام می دانستند «۱۳». به روایت اصحّ دختر شیبب بعد از کشته شدن پدر، یک سال به سرداری لشکر قیام نمود.

عبد الله بن موسی بن احمد بن محمد بن علی الرضا- علیه السلام- در کتاب «ادیان و ملل» «۱۴» آورده آنچه ترجمه آن این است که: شیبب و اتباعش- که لعنت کند خدای تعالی بر ایشان- می گفتند هر کس زنی عقد کند و در حال عقد نکاح علی بن ابی طالب- علیه السلام- را سبّ و شتم نماید، آن عقد باطل است و هر فرزندی که بهم رسد حرامزاده است.

محمد شهرستانی در «ملل و نحل» آورده که «۱۵» «و من الخوارج أصحاب صالح بن مسرح و لم یبلغنا [عنه] انه أحدث قولاً تمیز به عن أصحابه فخرج علی بشر بن مروان فبعث الیه بشر الحارث بن عمیره أو الأشعث بن عمیره الهمدانی، أنفذه الحجاج لقتاله، فاصابت صالحاً جراحه فی قصر جلولاً فاستخلف مکانه شیبب بن یزید [بن النعمان] «۱۶» الشیبانی و یکنی أبا الصّحاری و هو الذی غلب علی الکوفه، و قتل من جيش الحجاج أربعة و عشرين أمیراً کلهم من أمراء الجیوش، ثم انهزم الی الأهواز و غرق فی نهر الأهواز».

یعنی: «از جمله خوارجند اصحاب صالح بن مسرح، و نرسیده است به ما آنکه او احداث قولی نموده باشد، که متمیز شده باشد به آن قول از اصحابش. یعنی به ما نرسیده است که او صاحب مذهبی باشد مستقلّ به نفس خود در میان خوارج؛ پس خروج کرد بر بشر مروان، پس برانگیخت به

(۱۳) «تبصره العوام» ص ۴۰.

(۱۴) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الدّریعه» گفته: («الادیان و الملل»

للشريف ابي الفتح عبيد الله بن ابي الحسن موسى النقيب بن ابي عبد الله احمد بن ابي علي محمد الاعرج بن احمد بن ابي جعفر موسى المبرقع بن الامام الجواد عليه السلام، يروى عنه الاخوان المفيد عبد الرحمن، و ابو سعيد محمد ابنا احمد بن الحسين النيسابوري كما ذكره الشيخ منتجب الدين في النسخه الموجوده، و يظهر...).

(۱۵) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۹۹، تصحيح شيخ احمد فهمي محمد، چاپ قاهره به سال ۱۳۶۸.

(۱۶) در «ملل و نحل» نيست.

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ۱۲۱

سوی او بشر، حارث بن عميره را، و فرستاد حجاج به مقاتله او اشعث بن عميره همدانی را. پس رسيد صالح را جراحتی در قصر جولوا، پس به خلافت نشست به جای او شبيب بن يزيد بن نعيم الشيباني، و کنيت [شبيب] ابو الصّحاري بود. و اين شبيب کسی است که غالب شد [بر کوفه] و کشت از لشکر حجاج بيست و چهار امير را که هر يك از ايشان امير لشکری بودند؛ عاقبت گريخت به طرف اهواز، و غرق شد در رود اهواز.

و هم در کتاب مذکور می گوید که «۱۷»: «و ذکر اليمان [بن رباب] ان الشيبينه يسمون مرجئه الخوارج لما ذهبوا [اليه] من الوقف في أمر صالح، و يحكى عنه أنه برىء منه و فارقه ثم خرج يدعى الامامه لنفسه».

يعنى: «ذکر کرده است يمان که بدرستی که نام نهاده می شوند شيبينه مرجئه خوارج؛ زیرا که در امر صالح توقّف نموده اند. و حکايت کرده می شود از شبيب که از صالح بيزاری نمود و جدا شد از او؛ بعد از آن خروج کرد و دعوای امامت کرد از برای خود».

صاحب «مظهر العقائد» آورده

که این شیب پدر قحطبه شیانی، و جدّ حسن قحطبه و حمید قحطبه است که قائل به امامت بنی عباس شدند، و در تقویت دولت بنی عباس نصرت ابو مسلم مروزی نمودند.

و در شوال سال هشتاد و ششم، عبد الملک بن مروان به آتش سوزان و عذاب نیران گرفتار گردید، و ولید بن عبد الملک بر جای پدر بنشست.

و در محرم سال نود و پنجم، ولید ملعون فرمود که زهر به حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - خورائیدند. و آن جناب حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - را وصی و خلیفه خود گردانیده به فردوس اعلا انتقال فرمود. و آن حضرت را در بقیع، در گنبدی که عباس مدفون است، دفن نمودند.

(۱۷) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۲۰۰.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۳

باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت واقف رموز ضمائر عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمد الباقر - علیه السلام -

اشاره

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بود، به روایت شیخ مفید «۱» - علیه الرحمه - روز دوشنبه سیم صفر سنه سبع و خمسين. مدت عمر گرامیش پنجاه و هفت سال، مدت امامتش نوزده سال، کنیتش ابو جعفر، لقبش: شاکر، و هادی، و باقر العلم. شهادتش به روایت شیخ شهید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چهاردهم از هجرت روی نموده؛ و آن حضرت را به روایت شیخ مفید - قدس الله سره - هفت فرزند بوده: «۲» حضرت امام جعفر - علیه السلام -، و عبد الله، و ابراهیم، و عبید الله، و علی و زینب، و ام سلمه

فصل در ذکر شمه ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات

روایت است که روزی پسر عکاشه از آن حضرت پرسید که چرا امام

(۱) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص ۲۷۹.

(۲) «ارشاد» مفید، ص ۲۸۸.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۴

جعفر را زن نمی دهی؟ فرمود که زود باشد که برده فروشی از برابر بیاید و در دار میمون فرود آید؛ پس برده ای از برای او بخرم. بعد از آنکه کاروان از برابر برسد، امام- علیه السلام- کیسه زری بداد و فرمود که بروید و از این زر کنیزی بخرید. چون به نزد آن برده فروش رفتند، او گفت که همه را فروخته ایم مگر دو کنیزک که یکی از دیگری بهتر است، و هر دو را بیرون آورد. پس یکی را اختیار کردند و از بها پرسیدند. برده فروش گفت: از هفتاد مثقال طلا کمتر نمی فروشم. ملازمان آن حضرت گفتند که می خریم به هر چه در این کیسه است. [برده فروش] گفت: اگر حبه ای از آنچه که گفته ام کم است نمی فروشم. پیری در آنجا نشسته بود، گفت: کیسه بگشایید. چون بگشادند، هفتاد مثقال طلا بود

بی زیاده و نقصان. او را بخریدند و به خدمت آن حضرت آوردند. امام- علیه السلام- از او پرسید که نام تو چیست؟ گفت: حمیده. آن حضرت فرمود که پسندیده و محمود باد در دنیا و آخرت. باز از او پرسید که باکره ای؟ گفت بلی. امام- علیه السلام- فرمود که چگونه بوده است؟ گفت: هرگاه برده فروش روی به من می آورد، مرد پیری پیدا می شد و او را می زد تا از من دور می شد. امام- علیه السلام- از جمیع این حالات بیشتر خبر داده بود. پس آن کنیزک را به حضرت امام جعفر- علیه السلام- داد.

دیگر روایت است به اسناد متصل از مفضل بن عمر که گفت حضرت ابو جعفر امام محمد باقر- علیه السلام- به مکه [سفر] می فرمود از مدینه، در راه به جماعتی از خارجیان رسید که مردی در میان ایشان بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش افتاده، و او می گریست. چون آن حضرت را دید گفت: یا بن رسول الله، دراز گوشم مرده و عاجز فرومانده ام. دعا کن و از خدای تعالی در خواه تا دراز گوشم را زنده کند. امام- علیه السلام- دعا کرد، فی الحال آن دراز گوش گوش زنده شد و دویدن گرفت.

دیگر، روایت است که مردی نزد حضرت امام محمد باقر- علیه السلام- آمده گفت که ای مولای من! پدر و مادرم فدای تو باد! من

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۵

مردی از اهل شام که خدای تعالی به دوستی شما بر من منت نهاده، و من همیشه تو را به شما کرده ام، و از مخالفان و دشمنان شما تبرّاً نموده ام. مرا پدری بود که دوست بنی امیه بود، و جمعیت وافره و اسباب متکاثره داشت،

و چون می دانست که من دوست اهل بیت رسولم، با من دشمن بود، و بغیر از من فرزندی نداشت. متاع و اسباب و اثاث البیت را فروخته، قیمت و ثمن آن را بر نقود سابقه خود افزود، و در موضعی که خود می دانست دفن کرد؛ و به سبب عداوتی که با من داشت وصیتی نکرد، و آن زمین را از من پنهان داشت؛ و چون فوت شد هر چند طلب آن مال کردم نیافتم. امام- علیه السلام- فرمود که می خواهی او را ببینی و از او بررسی که آن مال کجاست؟ جوان شامی گفت: بلی یا ابن رسول الله، که بسیار محتاجم و هیچ چیز ندارم. پس آن حضرت مکتوبی نوشت و آن را مهر کرد و گفت این را بگیر و امشب به بقیع برو و آواز در ده که یا ذر جان! مردی بیاید، این نامه به او ده و بگویی که من رسول محمد بن علی بن الحسینم، و هر چه خواهی از او بپرس. شامی برفت. راوی این حدیث ابو عیینه گوید که روز دیگر رفتم که حال آن مرد معلوم کنم؛ چون به در سرای امام- علیه السلام- رسیدم، جوان شامی را دیدم منتظر ایستاده؛ چون اندک فرصتی گذشت، خادمی بیرون آمده دستوری داد. با آن جوان در آمدم. آن جوان گفت: یا ابن رسول الله، خدای تعالی دانایتر است که علم خود نزد که نهد. شب به بقیع رفتم و به آنچه فرموده بودی عمل نمودم. شخصی حاضر شد و نامه را گرفت و خواند، و گفت در همین موضع باش، تا پدرت را بیارم؛ بعد از زمانی باز آمد و

مردی را با خود آورد، سیاه شده در غایت کراهیت، رسنی سیاه در گردنش؛ گفت این پدر توست. از او سؤال کن آنچه خواهی. گفتم این پدر من نیست، زیرا که پدرم مردی سفید بود و پرگوشت، گفت: بخار دوزخ و دود جهنم او را چنین متغیر گردانیده. پس از او سؤال کردم که تو پدر منی؟ گفت بلی گفتم: این چه حال است؟ گفت: ای پسر! به جهت آنکه من توّلّا به بنی امّیه می کردم و ایشان را از اهل بیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- بهتر می دانستم،

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۶

خدای تعالی مرا به این عذاب گرفتار کرده. تو توّلّا به اهل بیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- [می کردی]، من تو را دشمنی می کردم و مال خود را از تو پنهان می داشتم. اکنون من ندامت می خورم. آنگاه گفت برو و فلان موضع را بکن و آن مال را بردار؛ صد و پنجاه هزار دینار است. پنجاه هزار دینار به محمد بن علی بن الحسین ده، و باقی خود صرف کن. بعد از آن رخصت گرفته متوجه دیار خود شد.

ابو عیینه گوید یک سال بر آن بگذشت، از آن حضرت احوال او را پرسیدم، فرمود که سه روز قبل از این آمد و آن پنجاه هزار دینار را آورد. بعضی از آن را در ادای دین خود صرف کردم، و بعضی را به بهای زمینی دادم، و باقی را به اهل بیت و خویشان و دوستان خود رسانیدم.

معجزات آن حضرت بسیار است، و تفصیل کرامات و خوارق عادت هر یک از ائمه معصومین- علیهم السلام- را مجلّادات باید. پس

در این مختصر گنجایش تمامی آن کجا باشد؟ لهذا به دو سه کلمه از هر باب اختصار کرده می شود. و السلام.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان

در بیست و پنجم رمضان سال نود و پنجم از هجرت، حجاج بن یوسف ثقفی - علیه اللعنه - به جهنم پیوست. و در ماه جمادی الآخر سال نود و ششم، ولید بن عبد الملک بن مروان به عذاب جاودان واصل گردید، و برادرش سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست و در بیستم صفر سال نود و نهم به زندان نکال انتقال کرد، و عمر بن عبد العزیز بن مروان بر جای او قرار گرفت. و او به اعمال حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود، و توقیر و تعظیم حضرت امام محمّد باقر - علیه السلام - به جای می آورد، و با سایر بنی هاشم نیکویی می نمود، و فدک را که تا آن زمان در تصرف بنی امیه بود، به بنی فاطمه رد

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۷

کرد؛ و علویان را گرامی می داشت، و سبّ حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - را که از زمان معاویه تا به آن وقت بنی امیه و اتباع ایشان بر زبان کفر نشان خود جاری داشتند برانداخت. و آن چنان بود که طیب موسوی را تعلیم داد تا در مجلسی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند از او دختر طلب نمود. عمر [بن عبد العزیز] گفت:

این مواصلت میسر نشود، زیرا که تو از دین ما بیگانه ای. طیب موسوی گفت: پس چرا پیغمبر آخر الزمان دختر به ابو تراب داد؟ عمر بن عبد العزیز و اکثر حضار زبان به تعریف و توصیف حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - گشوده

گفتند که ابو تراب اول قوم بود از روی اسلام، و سید خلائق بعد از سید الانام، اتحادش به پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ - از حدیث صحیح «أنا و علیّ من نور واحد» روشن و پیداست، و نسبتش به آن سرور از خبر معتبر «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» کالبدر فی الدجی ظاهر و هویدا. یهودی گفت: پس چرا سب او را روا می دارید؟ پس عمر عبد العزیز حکم کرد که دیگر کسی نسبت به شاه اولیا ناشایست و ناسزا نگوید. پس زبان بداندیشان مقطوع، و دهان کافرکیشان مطبوع گشت.

آنگاه شوذب خارجی با هشتاد تن خروج کرده، «۳» جمعی از بنی شیب به او پیوستند. عمر بن عبد العزیز نامه به شوذب فرستاد که شنیده ام که تو گفته ای که خروج من از برای احیای سنن حضرت خیر المرسلین است.

اگر تو به این کار از دیگران اولی و احقی، بیا تا با هم مناظره نماییم. اگر حقّ به جانب تو باشد، شرط تأمل به تقدیم رسانیم، و الاّ تو را بر غلطی که کرده باشی، مطلع ساخته به طریق صواب دلالت کنیم. شوذب عاصم نامی را از قبیله خود، یعنی بنی یشکر، با یکی از موالی بنی شیبان فرستاد تا با عمر بن عبد العزیز مناظره نماید.

در کفایه البرایا مسطور است آنچه خلاصه مضمونش این است که:

(۳) «الاعلام» زرکلی، ج ۲، ص ۲۴؛ «حیب السیر» چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۵۸ و ۲۹۹؛ «العقد الفرید» ج ۲، ص ۲۳۱ (به نقل از لغتنامه دهخدا).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۸

چون آن دو تن به مجلس عمر بن عبد العزیز رسیدند، عمر از ایشان پرسید که

باعث این فتنه و فساد چیست؟ گفتند: شیوه ما بجز صلاح و سداد نیست. عمر گفت: به هر تقدیر سبب تمرد کدام است، و شکایت شما از کیست؟

گفتند: شکایت از تو داریم که با وجود آنکه از روی عدل و داد زندگانی می کنی، مردم را از آنچه نسبت به ابو تراب می گفتند منع کردی. مناسب به حال تو آن بود که خلق را از سب و شتم ابو تراب مانع نگردی، و قوم خویشتن را که اصحاب شقاوت و ارباب غوایت بودند، نیز لعنت کنی. عمر گفت: من از هر کس که مخالف خدا و رسول باشد بیزارم. گفتند: علی و معاویه با یکدیگر حربها کردند. به اعتقاد ما هر دو بر خطا بودند! اگر تو به خطای هر دو معترف نباشی، باید که به عصیان یکی از ایشان اعتراف نمایی.

زیرا که به زعم ما محاربه هر دو از برای دنیا بوده، و اگر تو گویی نه باری باید گفت که از ایشان کدامیک محق بوده و کدام مبطل؟ و از آنکه مبطل بوده تبرا باید نمود. عمر بن عبد العزیز گفت: آیا شما نمی دانید که أبو بکر [لشکر] به بنی حنیفه فرستاد تا مردان ایشان را کشتند و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کردند؟ و عمر بن الخطاب انکار ابی بکر کرده با او گفت:

این کار که تو کردی بر خلاف شریعت محمدی و دین اسلام بود. و در ایام خلافت عمر زنان و فرزندان بنی حنیفه را از مردم گرفته به مقام خود ایشان را فرستاد؟ آن دو نفر تصدیق او نمودند؛ گفتند: صحت این حکایت بر ما بلکه بر همه

جهانیان معلوم است. عمر گفت: هرگاه شما از یکی از آن دو تن بیزار شده و به بطلان او اعتراف نمایید، من نیز یکی از این دو تن را تیرا نمایم. چون خوارج ابو بکر و عمر را دوست می داشتند، عاجز شدند. پس یشکری گفت که ای امیر! چه گویی در حق شخصی که امیر بر مسلمانان باشد و به عدالت در میان ایشان عمل نماید و بعد از خود، امارت مسلما [نا] ن را بر ظالمی سپارد؟ عمر گفت: آنطور کسی نزد من بر خطا است. گفت: ما شنیده ایم که سلیمان بن عبد الملک وصیت کرده که بعد از تو برادرش یزید بن عبد الملک خلیفه باشد و تو می دانی که او از لباس عدالت عاری است. عمر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۲۹

گفت: شما صبر کنید، که من در این باب فکری خواهم کرد. بنی امیه این سخن شنیدند. چون می دانستند که او با اهل بیت حضرت رسول دوستی می ورزد، ترسیدند که خلافت را به اهل بیت گذارد؛ کنیزکی را فریفتند که در ماه رجب سال صد و یکم از هجرت، زهر در کام او کرده او را بکشت. پس یزید بن عبد الملک بر تخت نشست، و شوذب خارجی در همان ایام کشته شد.

و در شعبان سال صد و پنجم از هجرت، یزید بن عبد الملک به دار البوار پیوست، و برادرش هشام بن عبد الملک ملعون، برادرزاده خود، ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان را امر کرد تا آن حضرت را زهر داده شهید ساخت.

و آن حضرت در وقت رحلت، حضرت امام جعفر - علیه السلام - را وصی و خلیفه گردانید، و به

فردوس اعلا انتقال فرمود، و آن جناب را در بقیع در گنبدی که عباس مدفون است قریب به قبر فاطمه بنت اسد و مرقد منور امام حسن - علیه السلام - و مشهد مطهر امام زین العابدین - علیه السلام - دفن کردند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۱

باب ششم در ذکر آن مقتدای فرقه اخیار و آن رهنمای زمره ابرار امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

اشاره

قال الشيخ المفید محمد بن محمد بن النعمان الحارثی - رحمه الله - : كان مولده بالمدينه سنه ثلث و ثمانين. (۱) و در روایت شیخ شهید - علیه الرحمه - چنانکه در دروس آورده، ولادت آن حضرت در روز شنبه هفدهم ربیع الاول بوده در سنه مذکور؛ یعنی سال هشتاد و سیم از هجرت؛ و به روایت ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی - قدس الله سره - و اکثر ارباب سیر و تواریخ نیز همین است که آن حضرت در سال هشتاد و سیم از هجرت، فضای جهان را به نور وجود [خویش] منور گردانید. شهادت آن جناب در شوال سال صد و چهل و هشتم بوده. مدت عمر گران مایه اش شصت و پنج سال و چند ماه، مدت امامت و خلافتش سی و چهار سال؛ کنیتش ابو عبد الله و ابو اسماعیل است؛ و القابش بسیار است، از آن جمله: صادق، و صابر، و فاضل، و طاهر است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید و شیخ طوسی (۲) ده فرزند بوده: حضرت امام موسی - علیه السلام -، و اسماعیل، و عبد الله، و اسحاق، و محمد، و عباس، و علی، و ام فروه، و اسماء، و فاطمه.

(۱) «ارشاد مفید». ص ۲۸۹.

(۲) در نسخه «ب»: «طبرسی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۲

فصل در ذکر مختصری از فضایل آن سرور مرضیه الخصال

مروی است از مفضل بن عمر که او گفت: همراه آن حضرت بودم، ناگاه به زنی رسیدیم که گاوی مرده در پیش او افتاده بود، و او با اطفال خود نشسته می گریستند. امام سبب گریه را پرسید. آن ضعیفه گفت: معاش من و اطفال من از شیر این گاو بود، اکنون مرده است. امام - علیه السلام - فرمود: می خواهی که حق تعالی

این گاو را زنده گردانند؟ آن زن گفت: با من افسوس می کنی؟ امام دعا فرمود و پای مبارک بر آن گاو زد. در حال زنده شده برخاست. آن زن گفت: به حقّ خدای که تو عیسی بن مریمی.

دیگر، روایت است که روزی آن حضرت دعا فرمود. در زمان، درخت خشک سبز شد و حصار خرما از آن درخت خوردند. اعرابی ای حاضر بود، گفت: هرگز سحری از این بزرگتر ندیده ام! آن حضرت فرمود: ما ورثه انبیائیم، نیست در میان ما هیچ ساحری و کاهنی. بلکه دعا می کنیم، حق تعالی قبول می فرماید. اگر می خواهی دعا کنم تا تو را سگی گردانند؟ اعرابی از سر جهل گفت: بلی. حضرت امام- علیه السلام- دعا فرمود، آن اعرابی در زمان به صورت سگی شد؛ و چون متوجه منزل خود گردید، امام- علیه السلام- شخصی از پی او فرستاد. او می رفت تا به منزل خود رسید.

اهل خانه عصا برداشتند و او را بزدند و بیرون کردند. آن سگ برگشت و به نزد آن حضرت آمد، و در خاک می غلطید و نعره می زد. امام- علیه السلام- را بر؟؟؟ رحم آمد، دعا فرمود تا اعرابی به شکل خود برگشت.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۳

عبد الله بن عباس، و عبد الله بن حسن مثنی، و پسران او محمد بن عبد الله و ابراهیم بن عبد الله. پس در آن هنگام، با محمد بن عبد الله بن حسن مثنی بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر- علیه السلام- فرستادند که شاید آن حضرت نیز بیعت کند. چون حضرت امام- علیه السلام- حاضر گردید، عبد الله بن حسن آن حضرت را در پهلو خود جای داد.

پس آن جناب سبب اجتماع پرسید. باعث فراهم آمدن و با محمد بیعت کردن و آن حضرت را طلب داشتن باز نمودند. امام- علیه السلام- فرمود که این امر بر او قرار نمی گیرد و دست بر کتف ابو العباس سفاح زده فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت» و با عبد الله بن حسن گفت که پسران تو، محمد و ابراهیم، کشته خواهند شد. و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه و جمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلفات خود ایراد نموده اند.

و به صحت رسیده که چون ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، ابو مسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفاح قرار گرفت. و چون سفاح هلاک شد، برادرش ابو جعفر دوانیقی بر جای او نشست، و با آنکه در بیعت محمد بن عبد الله بن حسن مثنی بود، محمد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند. پس حقیقت آنچه آن حضرت فرموده بود ظاهر گردید.

دیگر، روایت است از داود رقی که گفت در زمان خلافت ابو جعفر دوانیقی نزد امام جعفر- علیه السلام- رفتیم و گفتیم: جانم فدای تو باد! عدد طهارت چند است؟ آن حضرت فرمود که آنچه خدای تعالی واجب گردانیده یکی، و رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- یکی به آن اضافه کرده است، و هر که به سه آب وضو کند، او را نماز نباشد. من با آن حضرت در این سخن بودم که داود رزین درآمد و در گوشه ای بنشست و از آن حضرت پرسید آنچه من

پرسیده بودم. آن حضرت فرمود که ترا به سه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی، تو را نماز نیست. داود رقی گوید که لرزه ای بر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۴

من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست یابد، و رنگم [تغییر] کرده بود.

آن حضرت به جانب من نگاه کرد و فرمود که ای داود ساکن باش که این کفر است. من بیرون رفتم. و داود رزین در جوار بستان ابو جعفر دوانیقی بود، و با ابو جعفر گفته بودند که داود رزین رافضی است و نزدیک جعفر بن محمد الصادق می رود. ابو جعفر گفته بود که معلوم می کنم که او همچون جعفر بن محمد وضو می کند، اگر چنان وضو کند، او را بکشم. پس در جایی پنهان شد، و چون داود به وضو ساختن مشغول گردید، ابو جعفر می دید، و داود رزین را معلوم نبود که او آنجا پنهان است. پس به سه آب وضو کرد، چنانکه حضرت امام - علیه السلام - فرموده بود، [و پایها شست] «۳». ابو جعفر بیرون رفت و هنوز داود به نماز نایستاده بود که فرستاده ابو جعفر رسید و گفت: خلیفه تو را می خواند. داود رزین روی به مجلس ابو جعفر گذاشت. از داود رزین منقول است که گفت چون به نزدیک ابو جعفر منصور رسیدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت. آنگاه گفت: بر تو تهمت زدند و تو را رافضی گفتند. من بر وضو ساختن تو مطلع شدم؛ وضو ساختن تو را نقصی نیست. و جامه و مرکب را به من باز داد و باز گردانید، و چون به خانه رسیدم، صد

هزار درهم به جهت من فرستاد. داود رقی گفت: روز دیگر من و داود رزین نزد ابو عبد الله جعفر بن محمد - علیه السلام - حاضر شدیم. داود رزین به آن حضرت گفت:

خدای تعالی مرا فدای تو گرداند، خون من نگاه داشتی و در آخرت امیدوارم که به یمن و برکت تو به بهشت روم. پس حضرت امام جعفر - علیه السلام - فرمود که حق تعالی این عطا کرد در حق تو و برادران مؤمن تو. آنگاه به او گفت که داود رقی را خبر ده آنچه به تو رسید، تا دلش ساکن شود. پس داود رزین آنچه گذشته بود از برای من بازگفت. بعد از آن حضرت امام جعفر - علیه السلام - با داود رزین گفت که وضو به دو آب می کن، و بر آن زیاد مکن، که اگر بر آن زیاد کنی تو را نماز نباشد.

(۳) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۵

فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن عبد الملک امارت خراسان را به عاصم بن عبد الله داد؛ و در سال صد و هفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن عبد الله قشیری داد؛ و در سال صد و بیستم اسد ابن عبد الله فوت شد. پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر به نام نصر بن سیار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصر سیار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سیار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صد و بیست و یکم، شاهزاده زید بن علی بن

الحسین ابن علی بن ابی طالب- علیهم السلام- را در کوفه شهید کردند، و هشام عنید در روز ششم ربیع الاول سال صد و بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. آنگاه ولید بن عبد الملک به جای او نشست. و در آن سال شاهزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب- علیهم السلام- را مسلم بن احوز مازنی در جوزجان به حکم نصر سیار شهید کرده، سر آن شاهزاده بزرگوار را به پیش نصر سیار فرستاد، و تن او را با تن دو کس از یارانش در همان موضع در دار آویخت. گویند که چون ابو مسلم مروزی بر خراسان تسلط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورده، در خاک کردند.

متوهم مغالطی از این روایت، و از آنچه صاحب «اعلام الوری» از صاحب کتاب «نوادیر الحکمه» نقل کرده که او در کتابش روایت کرده «۴» از بکار بن ابی بکار واسطی، که او گفت: «كنت عند أبي عبد الله- عليه السلام- اذ أقبل رجل فسلم ثم قبل رأس أبي عبد الله- عليه السلام-، قال فمس أبو عبد الله ثيابه وقال: ما رأيت كالיום ثيابا

(۴) «اعلام الوری» چاپ مکتبه علمیه اسلامیّه ۱۳۳۸ هـ ص ۲۷۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۶

أشدّ بياضا ولا احسن منها [فقال جعلت فداك، هذه ثياب بلادنا و جئتک منها] بخیر من هذه [قال] فقال: يا معتب اقبضها منه ثم خرج الرجل فقال ابو عبد الله- عليه السلام- صدق الوصف و قرب [الوقت] هذا صاحب الزايات السود التي يأتي بها من خراسان، ثم قال يا معتب! ألحقه فسله

ما اسمه؟ ثم قال لي: ان كان اسمه عبد الرحمن فهو والله هو [، قال:] فرجع معتب فقال: قال: اسمي عبد الرحمن، قال بكار بن أبي بكار: فمكثت زمانا فلما ولي ولدا العباس نظرت اليه و هو يعطى الجند، فقلت لاصحابه: من هذا الرجل؟ فقالوا هذا عبد الرحمن». گمان برده که ابو مسلم پیش از آنکه سفاح بر تخت نشیند، با اهل بیت- علیهم السلام- دوست بوده، بعد از آن با ایشان دشمن شده. بدان که این ظنی است کاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زیرا که از کتب سیر و تواریخ معتبره علمای امامیه- قدس الله أسرارهم- چنین مستفاد می شود که ابو مسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهل البیت- علیهم السلام- بوده. و نواب مستطاب معلی القاب، خاتمه المجتهدین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی بن عبد العالی- ادام الله معالیه و قرن بالمیامن ایامه و لیالیه- در کتابی که موسوم است به «مطاعن المجرمیة» (۵) آورده که ابو مسلم قبل از اظهار دعوت بنی عیاس، از روی حیلت گری با اولاد و اعقاب حضرت امیر المؤمنین ملاقات می نمود و با ایشان دم از دوستی می زد، تا دوستان ایشان را فریب داده، معاون خویش گردانید. و نیز بنی امیه گمان برند که او از جانب بنی علی به دعوت مأمور است تا بنی عیاس از تعرض بنی امیه ایمن باشند و عترت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- از ایشان در معرض خطر.

راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است، گوید که

(۵) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعه» گفته: («المطاعن

المجرمیه فی رد الصوفیّه» للمحقق الشیخ نور الدین ابی الحسن علی بن الحسین بن عبد العالی الکرکی، المتوفی سنه اربعین و تسع مائه (۹۴۰) کما (...).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۷

اخبار فرمودن حضرت امام- علیه السلام- از آمدن ابو مسلم با رایات سود «۶»، از جمله معجزات آن حضرت تواند بود. چنانکه پیش از ظهور دولت بنی عباس، از استیلای ایشان خبر می داد. و همچنین حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- از آن اخبار فرمود؛ چنانکه ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی- نور الله مرقدہ- در روضه کافی آورده؛ و حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- از تسلط بنی عباس و گرفتن مغول ملک را از دست ایشان اعلام فرمود. چنانکه علامه حلّی- علیه الرّحمہ- در «نهج الحق» آورده که:

«و أخبر- علیه السلام- بعمارہ بغداد و ملک بنی العباس و أخذ المغول الملک منهم و بواسطه هذا الخبر سلمت الکوفه و الحلّه و المشهدان من القتل فی وقعه هلاکو لأنه لما ورد بغداد کاتبه والدی و السّید ابن طاوس و الفقیه ابن ابی العزّ و سألوا الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فخافوا؛ فمضى والدی- رحمه الله- الیه خاصّه، فقال کیف أقدمت علی المکاتبه قبل الظفر؟ فقال له والدی: لأنّ أمیر المؤمنین- علیه السلام- أخبر بک و قال أنّه یرد التّرك علی الخیر من بنی العباس یقدمهم ملک یأتی من حیث بدأ ملکهم جهوریّ الصّوت لا- یمّر بمدينه الّما فتحها و لا ترفع له رایه الّا نکسها، الویل الویل لمن ناواه، فلا یزال کذلک حتّی یظفر.» و حضرت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- از ملک بنی امیّه خبر داد؛ چنانکه در سبب نزول سوره کریمه «إنا

أَنْزَلْنَاهُ» روایت کرده اند. باز مروی است از حضرت رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - [که] از ظلم های بنی عباس بر اولاد اطهارش خبر داد؛ چنانکه بعد از این بتقریب در این مختصر مذکور گردد. ان شاء الله تعالی.

و از جمله خبر دادند حضرت امام جعفر - علیه السلام - از ملک بنی عباس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت.

و دیگر، آن حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی عباس اخبار فرمود؛ چنانکه ثقة الاسلام در «روضه کافی» آورده، به این سند که: علی بن ابراهیم عن ابيه

(۶) «سود» جمع اسود است به معنی سیاهان.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۸

عن ابن أبي عمير عن المفضل بن يزيد عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال قلت له أيام عبد الله بن علي قد اختلف هؤلاء فيما بينهم فقال دع ذا عنك إنما يجي ء فساد أمرهم من حيث بدء اصلاحهم.»

و ظاهر است که «يجي ء فساد امرهم من حيث بدء اصلاحهم» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد امر ایشان؛ و یا آنکه بیرون آمده بود ابو مسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان. چه معلوم است که ابو مسلم مروزی را آل عباس به خراسان به دعوت فرستادند تا اهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان درآورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی عباس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم - که آخرین خلفای بنی عباس بود - کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

و آنچه علامه حلی - علیه الرحمه - در «نهج الحق» از والد ماجدش

نقل کرده که او از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - روایت نمود که آن حضرت فرمود که «یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابو مسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی عبّاس از جانب خراسان روی نمود.

پس بدان که حضرت رسالت پناه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - از ملک بنی امیّه خبر داد، و از آنکه بنی عبّاس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند؛ و حضرت امیر المؤمنین و بعضی دیگر از ائمه معصومین - علیهم السلام - از بیرون آمدن ابو مسلم و ملک بنی عبّاس و مغول خبر دادند، از جمله معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی امیّه و ابو مسلم و بنی عبّاس و مغول باشد؛ یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده اند، و حال آنکه عبارت «و هو ولی ولد العباس» در خبری که صاحب نوادر نقل کرده ناطق است به طعن ابو مسلم. و بر فرضی که فرود آوردن یحیی از دار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدر کزار از روی محبت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟

چون در آخر کار با حضرت امام جعفر - علیه السلام - معاندت نمود؛ ابو سلمه

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۳۹

خلّال را به واسطه نامه ای که به آن حضرت فرستاده بود کشت؛ و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام - کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیره جعفر طیار را کشتند؛ و خلافت را که حق اهل بیت - علیهم السلام - بود، به بنی عبّاس داد

تا شش امام معصوم را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند؛ و چندین هزار تن را از شیعه امامیه به جهت آنکه به امامت بنی عباس قائل نبودند، هلاک کرد. شرح تمامی بدیهای او را مجلّدی علی حده باید.

و نیز به صحّت رسیده که زبیر بن العوّام در زمان حضرت خیر الانام - صلی الله علیه و آله و سلّم - با حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - نهایت دوستی می ورزید، و بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - تا کشته شدن عثمان، همچنان دم از محبت آن حضرت می زد، آخر به اغوای شیطان تمرد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیر مؤمنان محاربه و مقاتله نمود.

و همچنین؛ جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند که در بدایت حال، لاف دوستی آن ولی ملک متعال می زدند، عاقبت از آن سرور دین پرور مفارقت جست، علم عداوت افراشتند؛ مانند آنها که در جنگ صفین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن حضرت نمودند. پس اگر طایفه ناکثین و فرقه مارقین از دوستی که قبل از اظهار دشمنی می نمودند فایده یابند، ابو مسلم نیز از محبتی که فرض کرده باشیم، منتفع گردد.

پس بدان که ابو مسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده، زیرا که به صحّت پیوسته که در بدایت حال مروانی بود، و چون از بنی مروان تبرّا نمود کیسانی شده و به امامت آل عباس قائل شده، آنگاه گفت بعد از پیغمبر عباس امام بوده. بعد از آن خود دعوی امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوی حلول کرد

و بر آن دعوی باطل ثابت بود، تا کشته شد.

القصة، در روز بیست و یکم جمادی الآخر از سال صد و بیست و ششم از هجرت، ولید بن یزید بن عبد الملک [درگذشت]، و پسر عم او یزید

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۰

ابن ولید بن عبد الملک حکومت یافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره به علت طاعون درگذشت. آنگاه برادرش ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بر جای او نشست و دو ماه حکومت کرد. پس مروان حمار به شام آمده، دعوی خلافت نمود و ابراهیم از مروان گریخته حکومت به او گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.

و در سال [صد و] بیست و نهم از هجرت ابو مسلم مروزی در دیهی از دیه های شهر مرو از برای بنی عباس خروج کرده در تقویت آن جماعت کوشش عظیم نمود. اگر چه در «منهج النجات» حکایت آن بی سعادت مسطور گشته، و در این مختصر تفصیل هر اجمال حواله به آن کتاب است، لیکن به سببی که از سیاق کلام آینده معلوم شود، مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیش خیل ارباب شقاوت مذکور، و برخی از دلایل لعن آن سر دفتر اصحاب نفاق مزبور گردد.

بدان که چون مدتها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره انجام بوده، بدع بسیار واقع و ناشایست بی شمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه علین بارگاه جنت آرامگاه، الذی انزل اسمہ بعدد «۷» الأئمه و التنزیل، أبو البقاء سلطان شاه اسماعیل - أنار الله برهانه - پای سعادت بر سریر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر

روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، و اعلاى اعلام ملت، و ترویج مذهب حقّ امامیه، و استمالت قلوب طایفه ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت؛ و به تغلیق ابواب ناشایست همت گماشت. اما بنا بر آنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب و قهر اعداء دین و مخالفان ائمه طاهرین مصروف می داشت، هنوز بعضی از آن بدع پایدار، و برخی از آن قبايح برقرار مانده بود که داعی حقّ را لیک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید؛ و تخت سلطنت به اعلى حضرت شاه شیعه پرور، ناصب رایات ائمه اثنی عشر، مؤید دین مبین حضرت سید المرسلین، محیی مراسم الائمّه المعصومین، حامی حوزه الملک و المله،

(۷) در اصل چنین است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۱

ما حی آثار الکفر و البدعه، ناصب ألویه العدل و الاحسان، باسط التّصفه و الامن و الامان، السّیطان بن السّیطان بن السّیطان أبو المظفر سلطان شاه طهماسب بهادر خان گذاشت، و آن جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتتهیات نفسانی و لذّات جسمانی درتافت، و به حکم «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (۸) مرتبه محبوبیت حضرت رب العالمین دریافت، و به قلع و قمع جمیع ملامی و مناهی پرداخت، و آثار شنیعه بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان علین آشیان بعضی از افسانه خوانان سنّی سیرت و یاوه گویان ناصبی سریرت، اسطوره بر ابو مسلم مروزی بسته بودند؛ و در زمان آن شاه علین آرامگاه بعضی دیگر از قصّه خوانان دروغ پیشه و بادپیمایان کج اندیشه تغییری در آن

افسانه نموده، آن قصه موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمه معصومین - علیهم السلام - آمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محب و دوستدار آن محبوس زاویه سعیر گردانیده، و با آنکه نواب غفران پناه قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّه ایشان و به تخریب مقبره ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنت، بعضی از قصاص «۹» باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغوا و اضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحق بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آنطور قصه دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است؛ خصوصاً اخبار موضوعه که در

(۸) از آیه ۲۲۲ سوره مبارکه بقره.

(۹) قصاص به ضم قاف جمع قاصّ به معنی قصه گو است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۲

مدح مخالفین است، که آن اخلال در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّ یا تنبیه عوام باشد. چنانکه احادیثی که وضع نموده اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیه - رحمهم الله - نقل آن می کنند به طریق انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می نمایند، و عوام را آگاه می سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است؛ و هر آینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیرا که حضرت عزّت - تعالی شأنه

و تعظم برهانه- در صفت ایشان می فرماید که: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۱۰) و جای دیگر در صفت بندگان برگزیده خود می فرماید که: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» (۱۱) و این آیه دالّ است بر آنکه «عباد الرحمن»، یعنی بندگان برگزیده پروردگار عالمیان، کسانی اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن جهت که حاضر شدن در مشاهد باطله شریک شدن است در خطا و عصیان اهل آن مشاهده؛ به سبب آنکه حضور در آن مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نَوَاب خاتمه المجتهدین در «مطاعن المجرمیه» بعد از ایراد آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَتَتَذَقَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (۱۲) آورده است که: «سئل الصّیادق عن القصّاص، أ یحلّ الاستماع لهم؟ فقال لا- و قال: من أصغى الی ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله، فقد عبد الله، و ان كان الناطق عن ابليس، فقد عبد ابليس.» یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- از حال قصّه خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن حضرت فرمود که حلال نیست. و فرمود که هر کس که گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده.» بدان که مراد ناطقی است که قصّه های دروغ خواند، و لب به سخنان باطل جنابند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد

(۱۰) آیه ۳ سوره مبارکه مؤمنون.

(۱۱) آیه ۷۲ سوره مبارکه فرقان.

(۱۲) آیه ۶ سوره مبارکه لقمان.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۳

می شود. آنگاه آن حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد

که از خدا سخن گوید، یعنی حق گوید، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده؛ و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی باطل گوید، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده». و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه خوانان دروغگوی بدارد آن قصّه خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آنطور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصّه ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخر الزمان و سید شهادت بسته اند، هم قصّه خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده. و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه [ای] را شنود، و افسانه [ای] را گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی پرکین ساخته اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نَوَابِ مِشَارِ إِلَيْهِ مِی فرماید که:

«اعلم أنّ أبعد القصّی اص من الصّیّدق و الصّواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الّذین هم یکذبون و یفترون علی الباقر و آبائه- علیهم السّلام- فی شأن أبی مسلم المروزیّ، و هو رجل فاجر ملعون لم یکن من شیعه أئمّتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من أشدّ مخالفیهم. و القاصّون الخارصون یبدّلون أحواله و أخباره و یحرّصون و یرغبون الجهّال بمحبته و هم غافلون عن قوله تعالی: أَلَا لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ». (۱۳) یعنی: «بدان بدرستی که دورترین قصّه خوانان از راستی و درستی و نزدیکترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی اند که دروغ می گویند»

و افترا می زنند بر حضرت امام محمد باقر و آباء کرام آن حضرت - علیهم السّلام - در شأن ابو مسلم مروزی؛ و این ابو مسلم مردی بود فاجر، نبود از شیعه امامان ما، «۱۴» و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت ترین

(۱۳) از آیه ۶۱ سوره مبارکه آل عمران.

(۱۴) در حالی که عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب معتبر خویش «النقض» دو مرتبه به شیعه بودن ابو مسلم اشاره می کند، بدین ترتیب: (... و غرض آنست که تا معلوم شود تقریر خلافت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۴

مخالفان ایشان بود. قصه خوانان دروغگوی بدل می کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می گردانند جهّال را به دوستی او؛ و ایشان - یعنی قصه خوانان - غافلانند از قول حضرت الله تعالی که می فرماید: «الْا لْعَنْتَ اللّٰهَ عَلٰی الْكٰذِبِیْنَ». یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان».

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه ای بر پنج صفت اند:

اول: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان و لایق صحبت ملوک و سلاطین اند.

دویم: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند.

سیم: آنکه نه خیراند و نه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود.

چهارم: آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد. این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند.

پنجم: آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند. و ایشان اضرار اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن. مانند حیوانات موزیه، چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن.

و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی باز می توان داشت، و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤید. و گفته اند که قصه خوانان دروغگوی و افسانه خوانان سخت روی از این طایفه اند، چه مضرت می رسانند به حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می دهند، و تزییع قابلیت ایشان می نمایند.

ولد العباس، بو مسلم شیعی کرد ... ص ۱۶۰؛ و (... بو مسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد بیغداد و بخلافت بنشانند و لعنت امیر المؤمنین از جهان برداشت، و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشاد، هم شیعی و معتقد بوده است ...) ص ۲۱۶.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۵

مسود اوراق گوید: بی شک قصاص خراس «۱۵» فریبنده گروهی بوده اند در شمار زیانکاران گمراه کننده طایفه. مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه: از اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائه، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، و لعن و طعن ابو مسلم شیوع گرفته تا این زمان، که اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسع مائه است، با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضیله عظام از حال آن شقی استعلام نموده اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب «۱۶» یاوه گویان شیطان صفتان، چنانکه عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند. لهذا به خاطر فاطر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلام تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعه این مختصر رغبت نمایند، حجاب شک و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوتاه نظران مرتفع سازند.

پس بدان ای محبّ خاندان! که ابو مسلم مروزی از گروه امامیه و فرقه ناجیه

اثنی عشریہ نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت پیموده. تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که به موجب حدیث رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- که «ستفرق اُمّتی علی ثلاثه و سبعین فرقه، واحد منها ناجیه و الباقی هالکة»، بعد از آن حضرت اُمّتش به هفتاد و سه فرقه شدند، و به دلیل حدیث متفق علیه که «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من ركب فیها نجا، و من تخلف عنها غرق»، و چند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف روایت کرده اند، ثابت شده که فرقه ناجیه گروه امامیه اند. یعنی شیعه اثنی عشریہ؛ و غیر ایشان همه از اهل نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را این معنی معلوم شد، پس بدان که از جمله آن هفتاد و دو فرقه ای که غیر امامیه اند، یک گروه کیسانیه اند، و ایشان نیز چند گروهند «۱۷»:

(۱۵) خِزاص (خ. ر) دروغگو، سخت دروغ زن و معنی قِصّاص خِزاص قصه گوینان دروغگو خواهد بود.

(۱۶) اختلاب (ا. ت) فریفتن کسی را.

(۱۷) «تبصره العوام» ص ۱۷۸- ۱۸۰؛ «بیان الادیان» ص ۳۵.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۶

بعضی بعد از امیر المؤمنین- علیه السلام- قائل به امامت امام حسن و امام حسین- علیه السلام- بوده اند، و بعد از امام حسین- علیه السلام- محمّد بن الحنفیه را امام می دانستند.

و بعضی به امامت امام حسن- علیه السلام- و امام حسین- علیه السلام- معترف نبودند. بلکه بعد از امیر المؤمنین، محمّد بن الحنفیه را بی واسطه امام می دانستند، و بعد از او قائل بودند به امامت پسر او عبد الله که مکّنی بود به ابی هاشم.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت بیان بن

سمعان قائل بودند.

و بعضی بعد از ابی هاشم برادر او علی بن محمّد بن الحنفیه را امام می دانستند. و بعد از او به امامت پسر او حسن اعتراف داشتند.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت برادرزاده او حسن بن علی بن محمّد بن الحنفیه قائل بودند بی واسطه.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر را امام می دانستند.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبد الله بن حرب کندی را امام می دانستند.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت علی بن عبد الله بن عباس، و بعد از او به امامت پسر او [محمّد] «۱۸» معترف بودند.

و بعضی بعد از ابی هاشم قائل به امامت این محمّد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بودند؛ و بعد از او، پسر او ابراهیم را امام می دانستند. و این ابراهیم مشهور بود به «ابراهیم امام»، و او بود که ابو مسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد.

و به صحّت رسیده که ابو مسلم کیسانی مذهب بوده، و بعد از امیر المؤمنین علی - علیه السلام - به امامت محمّد بن الحنفیه اعتراف نموده، و بعد از او به امامت پسر او ابی هاشم، و بعد از او به امامت علی بن عبد الله بن

(۱۸) فقط در نسخه «الف».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۷

العَبَّاس، و بعد از او به امامت پسر او محمّد، و بعد از او به امامت پسر او ابراهیم، و بعد از او به امامت برادر او عبد الله بن محمّد بن علی بن عبد الله بن العباس قائل شده. و این عبد الله بن محمّد را لقب «سَفَّاح» بود،

و کنیتش ابو العباس. و گاهی او را به مادرش منسوب ساخته، عبد الله بن الحارثیه می گفتند.

پس به دلیل حدیث مذکور، چون ابو مسلم از گروه ناجیه یعنی شیعه امامیه نبوده، از اهل نار است، و دور از رحمت پروردگار؛ و هرآینه هر کس که از اهل دوزخ باشد، ملعون است. زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق تعالی. و احادیث صحیحه و اخبار صریحه بسیار است که دالّ است بر آنکه هر کس انکار امامت یکی از ائمه معصومین نماید، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، مخالف خدا و رسول است، و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول. و در روز قیامت در شمار کفار، و با گروه بی شکوه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» «۱۹» به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار.

از آن جمله حدیثی است که نواب مشار الیه در «مطاعن المجرمیه» آورده که قال النبی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - «الائمه من بعدی اثنا عشر، من زاد أو نقص فقد كفر». یعنی: «پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که:

امامان بعد از من دوازده اند، هر کس بر این دوازده زیاد کند، یا از این دوازده کم کند، پس به تحقیق که کافر است.» دیگر، هم در کتاب مذکور آورده که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که: «الائمه من بعدی اثنا عشر؛ أولهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی و من انکر واحدا منهم فقد أنکرنی». یعنی «امامان بعد از من دوازده اند، اول ایشان امیر المؤمنین علی بن

ابی طالب- علیه السلام- و آخر ایشان حضرت قائم- علیه السلام-؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، و نافرمانی کردن ایشان را نافرمانی کردن است

(۱۹) صدر آیه ۱۴۵ سوره مبارکه نساء.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۸

مرا؛ هر کس انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا».

دیگر آنکه، ابن شاذان- علیه الرحمه و الغفران- در مائه ای که جمع نموده است «۲۰»، که آن را از طرق عامه آورده که امام به حق ناطق، یعنی امام جعفر صادق- علیه السلام- از آباء کرام خود- علیهم السلام- [نقل نموده] که پیغمبر فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حضرت ربّ العزّه فرمود که: «من علم أن لا اله الا أنا و حدی و أن محمدا عبدي و رسولی و أن علی بن أبی طالب خلیفتی و أن الائمه من ولده حججی، أدخلته الجنه برحمتی و نجیته من النار بعفوی و أبحت له جواری و أوجبت له کرامتی و أتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی، ان نادانی لئیته و ان دعانی أجبته و ان سألتنی أعطیته و ان سکت ابتدأته و ان أساء رحمته و ان فرمنی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان أقرع بابی فتحتہ، و من لم یشهد أن لا اله الا أنا و حدی أو شهد بذلك و لم یشهد أن علی بن أبی طالب خلیفتی أو شهد بذلك و لم یشهد أن الائمه من ولده حججی، فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی و رسلی، ان قصدنی حجبتہ و ان سألتنی حرمتہ و ان نادانی لم أسمع ندائه، و ان

دعانی لم أستجب دعائه، و ان رجانی خبیته و ذلک جزائه منی و ما أنا بظلامٍ للعبید» «۲۱».

یعنی: «هر کس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمد- صلی الله علیه و آله و سلم- بنده و رسول من است، و علی بن ابی طالب- علیه السلام- خلیفه من است، و امامانی که از فرزندان علی بن ابی طالب اند، حجت‌های منند؛ درآورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مر او را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از

(۲۰) این کتاب به «فضایل ابن شاذان» معروف است، و در «ذریعه» و دیگر کتب فهرست معرفی شده است.

(۲۱) از آیه ۲۹ سوره مبارکه ق.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۴۹

بندگان خاص و خالص خود؛ یعنی نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد؛ اگر ندا کند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او؛ و اگر خاموش شود من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را بسوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را، و اگر بکوبد در رحمت مرا بگشایم برای او. و هر که شهادت به وحدانیت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمد ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمد و شهادت ندهد به خلافت علی

بن ابی طالب، یا شهادت دهد به خلافت علی بن ابی طالب و شهادت ندهد که امامان که از فرزندان اویند حجتهای منند بر خلق، پس به تحقیق که آن کس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر شده به آیات من و کتابهای من و رسولان من. آن کس اگر قصد درگاه من کند بازدارم او را؛ و اگر طلب کند از من بی بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا کند نشنوم ندای او را؛ و اگر دعا کند مستجاب نکنم دعای او را؛ و اگر امیدوار باشد به من، ناامید گردانم او را؛ و این جزای عمل اوست از من، و نیستم من ظلم کننده بر بندگان خود».

و باز حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - از آباء خود - علیهم السلام - نقل فرموده که سید الانام [چون] این حدیث معجز نظام را به این مقام رسانید، جابر عبد الله انصاری بر پای خاست و گفت: «یا رسول الله، من الائمه من ولد علی بن ابی طالب؟» یعنی: «کیستند امامان از فرزندان علی بن ابی طالب؟» پیغمبر به طریق تعداد فرمود که: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة، ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و سدرکه یا جابر، فاذا أدركته فأقرئه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علی بن موسى ثم التقی [محمد بن علی ثم النقی] علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملا الأرض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما. هؤلاء یا

جابر! خلفائی و اوصیائی و اولاد [ی] و عترتی، من

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۰

اطاعهم فقد أطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنکرهم أو أنکر واحدا منهم، فقد أنکرنی، بهم یمسک الله السّماء أن تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الله الارض أن تمید بأهلها».

یعنی: «امامان از فرزندان علی بن ابی طالب حسن و حسین اند، دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت کنندگان در زمان خود علی بن الحسین، بعد از او محمّد بن علی الباقر، و زود باشد که دریابی تو او را ای جابر؛ پس هرگاه که دریابی تو او را، بخوان او را از من سلام، پس جعفر بن محمّد الصادق، بعد از او موسی بن جعفر الکاظم، بعد از او علی بن موسی الرضا، بعد از او محمّد بن علی ملقب به «نقی»، بعد از او علی بن محمّد موصوف به «نقی»، بعد از او حسن بن علی معروف به «زکی»، بعد از او پسر او قائم به حق، مهدی امت من؛ آنکه پر کند روی زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. ای جابر، ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان برد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمه اثنی عشر نگاه می دارد خدای تعالی آسمان را

که واقع نشود بر زمین، الاّ به رخصت او، و هم به سبب ایشان نگاه می دارد زمین را از جنیدن». انیس المؤمنین، الحموی متن
۱۵۰ فصل در ذکر واقعات زمان آن قدوه اصحاب نجات علیه الصلوات و التحیات ص : ۱۳۵

گر، مروی است از ابن عباس که گفت: من از رسول پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد فرمود که: «الائمه من بعدی اثنا عشر: اولهم علیّ ابن ابی طالب و بعده الحسن و الحسین، فاذا انقضی زمان امامه الحسین فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه محمّد، فاذا انقضی محمّد فابنه جعفر، فاذا انقضی جعفر فابنه موسی، فاذا انقضی موسی فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه محمّد، فاذا انقضی محمّد فابنه علیّ، فاذا انقضی علیّ فابنه الحسن، فاذا انقضی الحسن فابنه المهديّ، یا ابن عباس! من أنکرهم أو ردّ أحدا منهم، فكأنما قد أنکرني و ردّني و من أنکرني و ردّني، فكأنما قد أنکر الله و ردّه؛

انیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۱

ولایتهم ولایتی و ولایتی ولایه الله؛ و حربهم حربی و حربی حرب الله؛ و سلمهم سلمی و سلمی سلم الله».

یعنی: «امامان بعد از من دوازده اند: اول ایشان علیّ بن ابی طالب؛ و بعد از او حسن؛ پس حسین؛ پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود محمّد، پس پسر او جعفر؛ پس چون منقضی شود جعفر، پس پسر او موسی؛ پس چون منقضی شود موسی، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود [محمّد]، پس پسر او علی؛ پس

چون منقضی شود علی، پس پسر او حسن؛ پس چون منقضی شود حسن، پس پسر او مهدی. ای پسر عباس، هر کس انکار کند ایشان را، یا رد کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که بتحقیق مرا رد کرده و انکار نموده؛ و هر کس که مرا انکار نماید و رد کند، همچنان باشد که بتحقیق خدای را انکار نموده، و رد کردن ولایت ایشان رد کردن ولایت من است؛ و ولایت من، ولایت خداست؛ و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن است با من، و جنگ کردن با من، جنگ کردن است با خدا؛ و صلح کردن با ایشان، صلح کردن است با من، و صلح کردن با من، صلح کردن است با خدا».

و در این باب، حدیث از طرق مؤلف و مخالف بسیار است. پس از مضامین احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیه ظا [هر] گردید. و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد، با آنکه مظهر کلمتین باشد، در تحت آیه کریمه «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۲۲) است، و از دایره ایمان و اسلام بیرون؛ و از این است که سید المحققین و سند المجتهدین، علامه الوری، السید المرتضی علم الهدی می فرماید که: «الناس صنفان: اثنا عشری و کافری».

(۲۲) از آیه ۴۴ سوره مبارکه مائده.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۲

فصل در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی

بدان که مورخان را در مولد و نسب ابو مسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف بسیار است؛ اما آنچه نزد اصحاب ما امامیه به صحت رسیده، آن

است که مولد او قریه «خطرنيه» (۲۳) بوده، از ناحیه نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبد الرحمن و پدر او را احمد نام بود. و این احمد گاهی در ملازمت معقل حدّاد عجلی و گاهی در خدمت ابو عکرمه سراج عجلی به سر می برد. و مادر ابو مسلم کنیزک معقل حدّاد بود، و مؤیّد این روایت است آنچه نواب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتمه المجتهدین - خَلد الله ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین - در «مطاعن المجرمیّه» ایراد فرموده که: «قد کان أبو مسلم هجینا من أهل الکوفه و کان مولده قریه من أعمالها [یقال لها خطرنيه فاذا انفذه ابراهیم الی خراسان و قوی امره فقیل له ابو مسلم] (۲۴) المروزی لانه خرج فی کوره المرو منها و اقام کثیرا بها». یعنی: «بتحقیق که بود ابو مسلم هجینی (۲۵) از اهل کوفه، و بود مولد او دیهی از اعمال کوفه که آن دیه را خطرنيه می گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهیم به خراسان و قوت گرفت امر او، گفتند او را ابو مسلم مروزی، از برای آنکه خروج کرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسیار» و کسی را که به شهر مرو نسبت می دهند، او را مروزی و مروی می گویند؛ و هجین، عبارت از کسی است که پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، اما مشخص نشده که خودش بنده بوده یا آزاد.

بعضی را عقیده آن بود که احمد مذکور، کنیزک مزبور را به اجازت

(۲۳) محمد بن عبد المنعم حمیری در کتاب «الروض المعطار فی خبر الاقطار» چاپ بیروت، ۱۹۷۵ (به تصحیح

دکتر احسان عباس) ص ۲۱۹ گفته: «خطرنیه: فی سواد الکوفه، منها أبو مسلم عبد الرحمن بن مسلم صاحب الدعوه العباسیه...». حمیری سپس شمه ای از احوال ابو مسلم را بیان نموده است.

(۲۴) فقط در نسخه «ب».

(۲۵) «هجین» به معنی فرومایه، ناصل، و کسی که پدرش آزاد و مادرش کنیز بوده باشد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۳

معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنکه هر فرزندی که متولّد شود، بنده معقل باشد؛ و برخی را زعم آنکه بدون شرط، آن کنیزک را خواسته، و زمره ای او را به سوء ولادت نسبت می داده اند، و عبارت مسعودی - علیه الرّحمه - که در مروج الذهب تقریر فرموده، مشیر به همین ابهام است؛ و آن عبارت این است که: «قد تنوزع فی أمر أبی مسلم، فمن النّاس من رأى أنّه من العرب و منهم من رأى أنّه كان عبدا فأعتق». یعنی: «نزاع کرده اند در امر ابو مسلم، بعضی گفته اند که عرب بوده، و بعضی گفته اند بنده بود، پس آزادی یافت». و بعد از این عبارت، بر وجه توضیح بیان نموده که: «و كان من اهل النّرس و الجامعین من قریه یقال لها خطرنیه و ایها یضاف الثیاب النّرسیّه المعروفه بالخطرنی و ذلك من اعمال الکوفه و سوادها». یعنی: «ابو مسلم از اهل نرس و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنیه می گفتند، که جامه های نرسیّه که معروف بود به «خطرنی» اضافه کرده می شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود». و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است، علی بن الحسین مسعودی است که از اکابر علمای امامیه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب

بالجمله، بنی معقل می گفتند که ابو مسلم بنده ماست، و او دعوی حرّیت می نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعوی کرد که از فرزندان سلیط بن عبد الله عبّاسم؛ و سبب این دعوی عن قریب مذکور گردد؛ ان شاء الله تعالی.

آورده اند که چون ابو مسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطه تنگدستی، و بعضی گفته اند به سبب آنکه رقبه فرزندش از قید رقیت آزاد باشد، او را بر سر راهی افکنده، مسلم نامی از رؤسای خطرنيه او را برداشته، عبد الرحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد. و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است، از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در آن کتاب آورده که: «و کان أبو مسلم یلقب بصاحب الدّوله و اسمه عبد الرحمن و کان لقیطاً ربّاه رجل من أهل الكوفه». یعنی: «لقب ابو مسلم صاحب الدّوله

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۴

بود و نامش عبد الرحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه».

و لقیط، کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد. و بعضی را عقیده آن بود که مادرش از خوف خواجه خود او را بر سر راه افکنده. امّا آنچه در ترجمه «تاریخ طبری» است که: «ابو مسلم غلامی بود، و سراجی کردی، و نامش عبد الرحمن مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی عجل بود بخراسان»، خالی از اندک خلافتی نیست؛ زیرا که مسلم مربّی او بود، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی عجل بود به خراسان، می تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند

وقتی در خدمت ابو عکرمه سراج عجللی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی.

بالجمله، معقل را در خطر نیه ضیعتی بود، به وسیله یکی از زارعانش بنی معقل بر این حال مطلع شده، ابو مسلم را از مربی او یعنی مسلم خطر نی طلب نمودند، و مدتی بین الطرفین مناقشه بود. عاقبت مسلم خطر نی منزجر شده، آن پسر شقاوت اثر را به بنی معقل تسلیم کرد، و علی بن معقل حدّاد عجللی بعد از فطام، به تربیت آن مولود مردود اشتغال نمود. و پدر ابو مسلم یعنی احمد خطر نی همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می برد، و گاهی ملازمت ابو عکرمه سراج می نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابو عکرمه بود، ابو مسلم نزد او می رفت؛ و آهنگری و سراجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدتی در خدمت ادریس بن معقل عجللی به سر برد. پس به محمّد ابن علی بن عبد الله بن عباس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن محمّد، ابو مسلم را از جمله داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی عباس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفه عباسیه به «صاحب الدّعوه» و «صاحب الدّوله» ملقب گشت.

فصل در سبب رسیدن ابو مسلم به خدمت محمّد بن علی بن عبد الله بن عباس

مروی است که چون محمّد بن علی را داعیه امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می آمدند،

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۵

ملاقات می کرد و از ایشان عهد و موثیق فرا می گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت

خود دعوت می نمود، تا جمعی کثیر و جمعی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست مبیعت به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند. و در مائه هجریه ابو عکرمة سراج به نیت حج از کوفه به مکه آمد، و او را با محمد ملاقات اتفاق افتاده به متابعتش مایل گشت. و در همان ایام، محمد مزبور محمد بن حسین را با حسان عطا، به دعوت اهل خراسان نامزد کرد. ابو عکرمة سراج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم. محمد بن علی آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابو عکرمة تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیت نامه ای به ابو عکرمة داد که دستور العمل او باشد. و ایشان به کوفه آمده، ابو عکرمة کارسازیهها نمود، پس متوجه خراسان گردیدند.

ابو مسلم از سیر و سفر ابو عکرمة آگاهی یافت. پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، هبیره نامی را به دعوت عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب بخفیه مردم را به بیعت محمد بن علی دعوت می نمود. و آن سه تن در بلاد خراسان می گشتند و به همین کار اشتغال می نمودند، و هر کس که قبول بیعت می نمود، از او عهد نامه ای به نام محمد ابن علی بن عبد الله می گرفتند، و چون مکتوبی چند جمع می شد، به نزد محمد می فرستادند. ابو عکرمة از معارف و مشاهیر ساکنان خراسان که به دایره بیعت درآمده بودند، دوازده تن را به نقابت اختیار نموده فرمود که

به گرفتن بیعت مشغول گردند. کثیر خزاعی و پسرش سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و قحطبه بن شیبب از جمله این دوازده تن بودند. و قحطبه مذکور خارجی زاده بود، و پدرش شیبب در میان خوارج دعوی امامت می نمود. افسانه خوانان بی حیا [ی] یاوه گوی، و قصه گویان بادپیمای سخت روی، این قحطبه و احمد زیجی «۲۶» را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می شمردند، و عوام

(۲۶) در نسخه «ب»: «زمجی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۶

کالانعام را به این تزویر شیفته و رام و گرفتار دام خود می گردانیدند.

اما چون محمّد بن علی بن عبد الله بن عباس مطلع شد که ابو عکرمة دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحاب بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستور العملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند.

و در سنه اثنی و مائه، ابو عکرمة قحطبه بن شیبب و سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم را نزد محمّد بن علی فرستاد که اموال خمس را که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابو مسلم را به ایشان همراه کرد. چون به مکه رسیدند، شبی نزد محمّد بن علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند. محمّد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابو مسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند سراج پسری است، بنی معقل می گویند بنده و بندزاده ماست، و او می گوید آزادم. محمّد با ایشان گفت که از حال او غافل مباشید که نشان داده اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم

روی نماید. بعد از آن وصیت کرد که اگر مرا حادثه ای پیش آید، باید که متابعت پسر [م] ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیه ای روی دهد، برادرش ابو العباس را امام و خلیفه دانید. و این ابو العباس، عبد الله بن محمد است که آخر به سفاح ملقب گشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده عبد الله بن الحارثیه می گفتند؛ چنانکه گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند؛ و در سنه خمس و عشرين و مائه، محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بیمار شده، دیگر باره وصیت کرد که بعد از من پسر ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه ای رسد، بعد از او برادرش ابو العباس عبد الله بن الحارثیه؛ و در همان بیماری درگذشت. چون این خبر به داعیان رسید، سلیمان بن کثیر و قحطبه ابن شیب و مالک بن هیشم با جمعی به عزم تعزیت از خراسان متوجه مکه شدند؛ ابو مسلم نیز همراه بود. چون با ابراهیم ملاقات نموده مراسم تعزیت به جای آوردند، گفتند: ای امام دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابراهیم دست داد،

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۷

یک یک بیعت می کردند تا نوبت به ابو مسلم رسید. چون پیش رفت، ابراهیم او را شناخته نوازش نمود. بعضی از مورخین مخالف گفته اند که ابو مسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن محمد با او گفت که تغییر نام خویش نمای. ابو مسلم خود را عبد الرحمن نام کرده، از برای کنیت، لفظ ابو مسلم اختیار نمود. و زمره ای هم از ایشان گفته اند که پدر او مسلم نام

داشت، از آن جهت خود را به «ابو مسلم» مکنی ساخت که اگر او را پسری بهم رسد، به نام پدر موسوم گرداند. اما اصح آن است که او را عبد الرحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت. و ایضا مذکور گشت که مسلم، نام کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم عار می داشت که او را پسر احمد خطرنی گویند، چون احمد از فرومایگان بود. بنابر آنکه مسلم خطرنی از رؤسای خطرنيه بود و به قدر کافی نامی و ثروتی داشت، ابو مسلم می خواست که مردم او را پسر مسلم خطرنی دانند. چون نزد ابراهیم بن محمد رفت و ابراهیم او را نیز از داعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابو مسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود. ابراهیم گفت: هر کنیت که خود خواهی ما تو را به آن مکنی سازیم. گفت پدرم را مسلم نام بود، و نیت آن دارم که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم. ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابو مسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسماعیل را به ابو مسلم عقد بست. آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود به «کرمانی» مواد وحشت حرکت کرده، نایره نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب

که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند. پس نصر سیار خائف شد، و حارث بن شریح را که از قبل او حاکم ما وراء النهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست و نصر از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۸

رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت. و هم در آن ایام حارث از نصر رنجیده، با او در صدد مقابله و مقاتله درآمده مغلوب گشت. پس به جدیع متصل شد و به اتفاق، چهار روز با نصر کارزار نمود [ند] و نصر عاجز شده از شهر بیرون رفت، و جدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود. حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله و محاربه می نمایم که بر خلاف کتاب خدا و سنت مصطفی کار می کردند. سزاوار نبود که مردم ما بر خلاف کتاب و سنت مصطفی عمل نمایند. بعد از آن به مسجد رفت و جدیع را به جهت مشورتی طلب داشت. جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلل نمود. عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید. حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به بصره گذاشت.

و چون این خبرها به ابراهیم بن محمد رسید، نامه ای بر اشیاع «۲۷» خویش که در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را به ابو مسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابو مسلم در رأی و تدبیر و حيله و تزویر گوی مسابقت از اقران ر بوده.

مجملاً چون امارت بر ابو مسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که

در اطراف بلاد خوارزم و خراسان و ما وراء النهر بودند، با بیعتیان بگویند که سیاه پوشی شعار خود ساخته، در اواخر رمضان آن سال خروج کنند. و آن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت. نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه پوشی امر کرده بود، تا چون سیاه درپوشند، به برابر هر سپاه که روند در چشم آن سپاه مهیب نمایند. و آنکه بعضی از مورخین مخالف گویند که در ماتم یحیی سیاه پوشیدند، صحّتی ندارد.

بالجمله، شیعه عباسیه در اواخر ماه رمضان سنه مذکوره، با لباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان و خوارزم و ما وراء النهر خروج کردند. اوّل کسی که خروج کرد، اسید بن عبد الله بود در نسا. در آن وقت ما وراء النهر و خوارزم و خراسان در تصرّف بنی امیه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلق به نصر

(۲۷) اشیاع پیروان، یاران؛ جمع شیعه.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۵۹

سیار داشت. چنانکه سابقاً رقم زده کلک بیان گشت.

بر مستحضران علم اخبار و متتبعان فن آثار ظاهر است که ابو مسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته شده، چنانکه مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و سلطان محمد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته، که از کشته شدن ابو مسلم تا ابتدای پادشاهی او چهارصد و پنجاه و نه سال باشد. غرض از تمهید این مقدمه و باعث بر تقریر این مقاله آنکه: قصه خوانان دروغگوی آن پادشاه را معاصر و مظاهر ابو مسلم بازمی نمودند. اما ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده بر حضرات ائمه معصومین - علیهم

السلام- هزار افترا می زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل بیت، مانند آنکه می گفتند که امام محمد باقر- علیه السلام- ابو مسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیر المؤمنین- علیه السلام- از در خیبر آهن از برای تیر او مفروز ساخت، و دیگر چیزها؛ که مگر کسی به مدتها جمیع آن مفتریات را شرح تواند داد، کجا باک می داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصة، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابو مسلم و سلیمان کثیر و مالک بن هیشم با جمعی از متابعان بنی عباس در قریه ای از قرای مرو که سلیمان بن کثیر آنجا خانه داشت، جامه های سیاه پوشیده بر بامها آتش بسیار افروختند، و چون چشم شیعه بنی عباس که در آن نواحی متوطن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کثیر جمع آمدند. و ابو مسلم به داعیان و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود ننمایند، الا وقتی که او رخصت دهد. و همین می گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل محمد می خوانیم. و آن شقی آل عباس را آل محمد می دانست؛ و این نیز یکی از مطاعن او است.

ابن بابویه- رحمه الله- که علمای امامیه او را صدوق می گویند، در امالی آورده به اسناد از ابی نصر که او گفت: «قلت للصادق جعفر بن محمد- علیهما السلام- من آل محمد؟ قال ذریته. قلت من اهل بیه؟ قال الائمه

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۰

الاوصیاء. فقلت من أمته؟ قال المؤمنون الذین صدقوا بما جاء من عند

اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ، المَتَمَسِّكُونَ بِالثَّقَلَيْنِ الَّذِينَ أَمَرُوا بِالْمَسِّكِكِ بِمَا كَتَبَ اللَّهُ وَ عِترته أهل بيته الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا.» یعنی: «گفتم به حضرت جعفر بن محمد- علیه السلام- که کیست آل محمد؟ گفت: ذریه او. گفتم: کیست اهل بیت او؟ فرمود که آن امامان که اوصیایند. پس گفتم: کیست امت او؟ فرمود که مؤمنان، آن کسانی اند که تصدیق نموده اند به آنچه آمده است از نزد الله تعالی؛ و متمسکند به ثقلین، یعنی به دو امر بزرگ؛ و مأمورند به چنگ در زدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر، یعنی اهل بیت آن سرور، که برده است خدای تعالی از ایشان رجس را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی.»

مدّعی آن بدبخت یعنی ابو مسلم از پنهان داشتن مذهب آن بود که بنی عباس از تعرّض بنی امیه ایمن باشند. اما چون روز عید رسید، ابو مسلم گفت تا سلیمان کثیر بر خلاف بنی امیه خطبه خواند. آنگاه مردمان را طعام داده به بیعت تکلیف نمود. جمعی کثیر از اهل مرو به او بیعت کردند. این خبر به نصر رسید. لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابو مسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابو مسلم شد که متابعان بنی عباس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم را متصرف شده اند، و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی الآخر سنه ثلاثین و مائه، مکتوبی به نصر نوشت مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و

تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیار رسید که شیبان خارجی - که طایفه شیبانی از خوارج به او منصوبند - در جنگ نصر با جدیع متفق شده بود. چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت با لشکری به جنگ ابو مسلم فرستاد؛ و ابو مسلم مالک بن هیثم را به محاربه او نامزد کرده، مالک بر ایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابو مسلم برد. ابو مسلم فرمود که جراحان به معالجه زخمی که در آن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۱

جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می روی مانعی نیست، به شرطی که هر چه از ما مشاهده تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابو مسلم با مردم خود گفت که شنیده ام که مردم نصر ما را کافر می دانند. سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطلع گشته، بدانند که ما اشرف طوایف اسلامییم؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیار را لشکرگاه ساخت. از این جرأت هراسی در دل نصر و جدیع راه یافت. پس ابو مسلم به جدیع رسولی فرستاد [و] پیام داد که من با تو موافقم. نصر این خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابو مسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می ترسم. باید که با لشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم،

آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش یعنی ابو مسلم و اصحابش سعی نماییم. پس آن دو بجانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیار به خدعت جدیع را بکشت. پس علی بن جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیائیه به ابو مسلم پیوست. نصر متوهم شده به شهر مرو درآمد. ابو مسلم نیز به شهر داخل شده، به گرفتن بیعت مشغول گشت. نصر در قصر خویش متحصن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با جمعی از فرزندان و متابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد. در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباته بن حنظله «۲۸» رفت و از جرجان متوجه ری شده در آن شهر مریض گشت. پس او را در محفه ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوال سنه ثلاثین و مائه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک و مگاک

(۲۸) این شخص از سرداران عصر مروان است. وی امیر اهواز شد، سپس به یاری نصر بن سیار که با ابو مسلم خراسانی می جنگید، رفت؛ و سرانجام به دست قحطبه بن شیب در جنگ هولناکی کشته شد و قحطبه سر او را نزد ابو مسلم فرستاد (از «الاعلام زرکلی ج ۴، ص ۱۹۵) و نیز رجوع شود به «عقد الفرید» ج ۵، ص ۲۴۳.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۲

بوار مدفون گشت.

اما چون ابو مسلم بر فرار نصر سیار اطلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هر چند شتافتند او را نیافتند. در همان ایام قحطبه بن شیب که ابو

مسلم او را به نزد ابراهیم بن محمد فرستاده بود از راه رسید. ابو مسلم او را سپهسالار گردانیده با چند تن از داعیان و لشکر بی کران به طرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخر نمایند. و در همان ایام به سببی که [در] کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم ابن محمد که او را «ابراهیم امام» می گفتند ابو مسلم را برانگیخته، و اهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می زنند. جمعی را به خیمه ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید. آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلّال پنهان شدند.

اما ابو مسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه به جانب طوس، لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ما وراء النهر فرستاد تا تمام آن ولایات را مسخر ساختند و در آن وقعات خلقی بی اندازه کشتند.

اما چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیبانیه و اتباع جدیع که از متابعت ابو مسلم سرباززده بودند، و به سپاه پراکنده نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابو مسلم با یکدیگر متفق شده [بودند]. چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان علم عزیمت افراشت. نباته بن حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غره ذی الحجه ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح

ساختند؛ نباته در آن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید. پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمد زیجی را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد. احمد به یزد روی آورد، و در آن وقت مروان یزد را به ابو العلاء طرّقه به مقاطعه داده بود. چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابو العلاء مجال توقّف نیافته بگریخت و به

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۳

دز «ایرنداباد» رفت، و احمد بعد از محاصره ابو العلاء را بگرفت و او را به یزد آورده بسوخت، و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی عبّاس از مردم یزد بستد، و چون سفّاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

امّا قحطبه چون به اصفهان رسید، محاربه نموده اصفهان را مسخّر کرد، و از آنجا بازگشته به حيله نهند را گرفت، و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر را که در آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان رسید. پس مروان به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزید بن عمرو بن هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر درهم افتادند؛ جنگ به شب کشید. در آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاهی نداشتند، چون لشکر یزید بن عمرو منهزم گشتند، قحطبه پیدا نبود؛ ناگاه اسبش را دیدند زین و لجام تر شده، دانستند که قحطبه غرق

شده است. حسن ابن قحطبه را بر خود امیر ساختند و روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن محمّد بن علی ابن عبد الله بن عباس را به قتل رسانید. اما حسن بن قحطبه با لشکرهای آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد، و در آن وقت شیعه بنی عباس در کوفه بسیار بودند.

یکی از ایشان حفص بن سلیمان «۲۹» بود که متابعان بنی عباس او را «وزیر آل محمّد» می گفتند، و کنیتش ابو سلمه و لقبش خلّال بود. حسن بن قحطبه، ابو سلمه خلّال را تعظیم تمام نمود؛ و ابو سلمه احوال بنی عباس پنهان می داشت و ایشان را از خانه بیرون نمی گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می کشید.

محمّد بن الحسین - علیه الرّحمه - در «کفایه البرایا» آورده، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است، که چون سفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابی سلمه خلّال، پنهان داشت ابو سلمه خلّال ایشان را؛ و

(۲۹) در نسخه «الف»: «حفص بن سلمان».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۴

عزم آن نمود که خلافت را به شوری حواله نمایند میان فرزندان امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد عباس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند. باز با خود گفت که می ترسم که اتفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیر المؤمنین - علیه السلام - پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام -؛ یکی به حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - و نامه ای دیگر به یکی از فرزندان

امام زین العابدین که ملقب بود به «اشرف»، و مکتوب ثالث به عبد الله بن حسن مثنی.

راقم حروف گوید که ابو سلمه خلّال عارف به مرتبه امام جعفر صادق - علیه السلام - نبود، که اگر عارف می بود، نامه به دیگری نمی فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد. پس قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با آن حضرت ملاقات نمود. گفت من قاصد ابو سلمه خلّال و کتابتی به شما آورده ام. آن حضرت فرمود که مرا و ابو سلمه خلّال را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را. قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ آنچه رأی شما تقاضا کند در جواب بنویسید. عبارت صاحب کتاب « [کفایه] البرایا » است که: «قال الصادق - علیه السلام - لخادمه: قرّب منّی الشّیراج فقرّ به منه فوضع علیه کتاب اُبی سلمه فأحرقه فقال أ لا تجیهه؟ قال قد رأیت الجواب». یعنی:

«پس گفت حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به خادم خود که چراغ را به من نزدیک گردان. خادم چراغ را به نزد آن حضرت برد. پس آن جناب گذاشت کتابت ابو سلمه خلّال را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را. بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی دهی او را؟ آن حضرت فرمود که بتحقیق که دیدی جواب را».

پس قاصد از مجلس امام - علیه السلام - بیرون آمده به نزد عبد الله ابن حسن مثنی رفت. پس عبد الله بن حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفر - علیه السلام - رفت. ملخص مقال آنکه، به آن حضرت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۵

گفت که

مکتوب ابو سلمه خُلال به من رسید، و ابو سلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و بتحقیق که شیعه ما از خراسان آمدند به پیش او. حضرت امام به او گفت: کی شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبد الله گفت: نه. امام- علیه السلام- فرمود پس چگونه ایشان شیعه تو شدند و تو ایشان را نمی شناسی و ایشان تو را نمی شناسند؟ مجملاً آن حضرت فرمود که «قد جاءنی مثل ما جاءك فانصرف غیر راض بما قاله». یعنی: «آمد به من آن نامه که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابو سلمه خُلال.»

امّا اشرف بن علی بن الحسین رد کرد کتابت را و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این مکتوب فرستاده است. پس جواب داد قاصد را.

این حکایت را مسعودی- علیه الرّحمه- نیز در «مروج الذهب» ایراد نموده، امّا ذکر اشرف بن علی بن الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی عبّاس، یعنی حسن بن قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن محمّد کشته شده و وصیت کرده که بعد از او برادرش عبد الله بن الحارثیه، یعنی سفّاح خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفّاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابو سلمه خُلال نیز بیعت کرد. پس نامه ای به ابو مسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند. ابو مسلم در

آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سَفّاح درآورد، و هر کس که [از] قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید. در آن ایام از شیعه امامیه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل عبّاس راضی نمی شدند، بسیار کشت؛ و می گفت هر کس آل عبّاس را امیر المؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید. بنابراین آن بدبخت خون ائمه معصومین - علیهم السلام - را حلال

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۶

می دانسته؛ چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل عبّاس را امام و امیر المؤمنین نمی دانستند.

محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محلّ ذکر ولادت امیر المؤمنین حیدر - علیه السلام - و در ذکر مخالفت معاویه لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت و سموّ منزلتش شده، در «کفایه البرایا فی معرفه الانبیاء و الاوصیاء و وقایع ازمّنتهم» که کتابی است گرامی و مجلّدی است نامی و الحال به خطّ مصنّف ان کتاب نزد این کمینه موجود است، آورده آنچه خلاصه ترجمه اش این است که: وقتی ابو مسلم مروزی بر خر لاغری سوار به نیشابور رسید و در کاروانسرای نزول نمود، یکی از اوباش دم آن سم دار را برید، و ابو مسلم بر آن خربی دم نزد ابراهیم بن محمّد که او را «ابراهیم امام» می گفتند رفت. پس چون قوّت گرفت و اتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر مسلط شد [ند]، به نیشابور رفته،

امر به قتل اهل آن محله کرد و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخت؛ و آن محله بود مخصوص شیعه امامیه.

آورده اند که در آن روز دو هزار تن از ذکور و اناث و جوان و پیر و صغیر و کبیر شیعه کشته شدند. سنباد مجوسی که یکی از مقربان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابو مسلم گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محله دم درازگوشی را که بر آن سواری می کردم بریدند و بر من خندیدند. لاجرم به سزای خود رسیدند! سنباد گفت: آن کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود، در میان این جماعت بود؟ گفت او را نمی شناختم. گفت: عجب می دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست که فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود. ابو مسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناه این مجرمان مشخص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل عباس قائل نبودند و اولاد علی بن ابی طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می نمودند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۷

به روایت علی بن الحسین مسعودی - رحمه الله - شب جمعه چهاردهم ربیع الاول سال صد و سی و دویم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سَفَّاح بیعت کردند. پس از خروج ابو مسلم تا پادشاه شدن سَفَّاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده باشد.

أما بعد از عقد بیعت، سَفَّاح به مسجد رفت و بر منبر برآمده، ایستاده خطبه

خواند به خلاف بنی امیه؛ و چون ضعیفی داشت داود بن علی که عمّ او بود بر منبر برآمد و یک پایه پست تر از او ایستاده خطبه تمام کرد و گفت: ای اهل کوفه هیچ خلیفه ای بعد از پیغمبر پای بر این منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب، و این امام که بر این منبر است. چون مذهب آل عباس در آن وقت آن بود که بعد از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - امیر المؤمنین - علیه السلام - و بعد از او محمد بن الحنفیه و بعد از او پسر او ابو هاشم و بعد از او علی بن عبد الله بن العباس و بعد از او محمد بن علی و بعد از او ابراهیم بن محمد و بعد از او سفّاح امام است؛ چنانکه سابقاً مذکور گشت. و آنچنان که انکار امامت امام حسن - علیه السلام - که مکرّر بر آن منبر برآمده بود می نمودند، منکر امامت امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق - علیهم السلام - نیز بودند.

پس سفّاح و داود بن علی از منبر به زیر آمده، به دار الاماره رفتند؛ و ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود.

روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن قحطبه و ابو سلمه خَلَمَال به لشکر گاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن علی داد، و عمّ دیگرش عبد الله بن علی را امیر لشکر ساخته، مقرر کرد که عبد الله مذکور با جمعی از اخوانش و با ابو عون مرغزی به جنگ مروان

حمار روی آورند. ایشان متوجه حَرّان شدند، و مروان حمار از حَرّان بیرون آمده در موضع «زاب» تلاقی فُتین دست داد. پس لشکر مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال دید، راه گریز در پیش گرفته می رفت و لشکر عبد الله بن علی او را تعاقب می نمودند؛ تا عاقبت در ذی قعدۀ همان سال، یعنی سال صد و سی و دویم از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۸

هجرت، در دست یکی از ملازمان صالح بن علی بن عبد الله بن عباس کشته شده، عبد الله بن علی سر مروان را نزد سَفّاح فرستاد. آنگاه فرمود که دست [به قتل بنی امیه گشوده، هر کس را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک] «۳۰» بنی امیه را شکافتند، اَلْأَقْبَر عمر بن عبد العزیز و معاویه بن یزید، و استخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند، و [در] قبر معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند.

چون پادشاهی بر سَفّاح قرار گرفت، به مکافات آن سعی که ابو مسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود، حکومت خراسان و خوارزم و ما وراء النهر را به او گذاشت. پس خبر به ابو مسلم دادند که ابو سلمه خَلَمال نامه ای به امام جعفر صادق - علیه السلام - فرستاده بود که آن حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت آن حضرت در آورد. به روایت مسعودی - رحمه الله و چنانکه محمد بن الحسین - قدس الله سره - در کتابش از شیخ ابو جعفر و شیخ مفید - نور الله مرقدهما - نقل کرده، ابو مسلم نامه ای به سَفّاح

فرستاده به این عبارت که «لقد أحلّ الله لك يا أمير المؤمنين دمه، لأنّه قد نكث و غيّر و بدّل». یعنی: «ای امیر المؤمنین خدای تعالی خون ابو سلمه خلّال را بر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود». این نقض عهد که می گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابو سلمه خلّال به حضرت امام- علیه السلام- آن شقی- یعنی ابو مسلم مروزی- به اینکه سفّاح را به کشتن ابو سلمه خلّال ترغیب نمود، اکتفا ننموده نامه ای به ابو جعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، [و] داود بن علی که عمّ او بود فرستاد، و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابو سلمه خلّال را به قتل رساند. چون نامه به سفّاح رسید در تعریف ابو سلمه خلّال مبالغه بسیار نموده به قتلش راضی نشد. محمد بن الحسین در «کفایه البرایا» می گوید شعری که سفّاح بعد از قتل ابو سلمه خلّال خواند، دالّ است بر آنکه به قتل او

(۳۰) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۶۹

راضی بوده. پس احتمال دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توییح مردمان. و به تحقیق که مشهور بود بسیاری احسان ابو سلمه خلّال نسبت به بنی عبّاس. ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی در باب قتل ابو سلمه خلّال با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند. سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی کنم نیکوییهای را که ابو سلمه خلّال با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده. مسعودی- علیه الرّحمه-

آورده که سَفّاح در جواب ابو جعفر و داود بن علی گفت:

«ما كنت لأفسد كثير احسانه و عظيم بلائنه و صالح اتيامه بزله كانت منه و هي خطرته من خطرات الشيطان و غفله من غفلات الانسان».

پس چون خبر به ابو مسلم رسید که سَفّاح ابو سلمه خَلّال را نکشت، یکی از سرهنگان خود را با جمعی فرستاد تا ابو سلمه خَلّال را در شبی که تنها از مجلس سَفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ و چون خبر قتل او به سَفّاح رسید گفت، شعر:

الى التّيار فليذهب و من كان مثله على أى شىء فاتنا منه نأسف يعنى: به دوزخ می رود ابو سلمه خَلّال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم؟ مرادش اینکه ما را از کشته شدن ابو سلمه خَلّال تأسّف نیست، و او به دوزخ می رود، به سبب آنکه میل به امام جعفر - علیه السلام - کرده بود، و هر کس که مانند ابو سلمه خَلّال میل به امام جعفر - علیه السلام - کند، او نیز به دوزخ می رود.

پس نظر کن ای عزیز در حال ابو مسلم مروزی، که صاحب اینطور شعری را امام و خلیفه می دانست و او را امیر المؤمنین می گفت، و ملاحظه نماید که عنادش با اهل بیت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابو سلمه خَلّال به حضرت امام جعفر - علیه السلام - فرستاد، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از آن، سَفّاح ابو جعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید از داعیان و معارف آن

حدود بیعت بگیرد. ابو جعفر چون به مرو

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۰

نزدیک شد، ابو مسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد. ابو جعفر او را نوازش نموده به شهر در آمدند. ابو مسلم با سایر داعیان به دست ابو جعفر با سَفّاح بیعت تازه کردند؛ و در آن ایام که ابو جعفر در مرو بود، ابو مسلم در حضور او سلیمان کثیر را که یکی از داعیان و نقبای بنی عباس بود به قتل رسانید. باعث قتل سلیمان بن کثیر آنکه رغبت از بنی عباس گردانیده میل به اولاد امیر المؤمنین - علیه السلام - کرده بود.

محمد بن الحسین در «کفایه البرایا» به اسناد از شیخ مفید روایت می کند که شیخ فرمود: «قد قتل أبو مسلم المروزی سلیمان بن کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی العباس، و قال - رحمه الله - فلما ورد عبيد الله بن الحسين الاصفهاني عن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب - عليه السلام - علي أبي مسلم المروزي بخراسان، فعظمه أهل خراسان و أجروا له ارزاقا كثيرة فساء أبا مسلم ذلك و أراد قتله و قال سلیمان بن کثیر الخزاعی لعبيد الله سرّا: أنا غلطنا في أمركم و وضعنا البيعة في غير موضعها، فهلّم نبايعكم و ندعوا الى نصرتكم فظنّ عبيد الله بن الحسين أنّ ذلك دسيسا من أبي مسلم فأخبر به أبا مسلم فجفاه و ثقل عليه مكانه، و قال يا عبيد الله إنّ نيشابور لا تحملك! فأخرجه من خراسان و قتل سلیمان بن کثیر في محضر المنصور».

یعنی: «به تحقیق که کشت ابو مسلم مروزی سلیمان بن کثیر خزاعی را، به سبب رغبت گردانیدن او از

بنی عباس. و باز شیخ مفید گفت که:

پس در آن هنگام که وارد شد عبید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام - به ابو مسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند عبید الله را اهل خراسان و جاری گردانیدند از برای او ارزاق کثیره؛ پس بد آمد این امر ابو مسلم را و خواست که شاهزاده عبید الله را بکشد، و سلیمان بن [کثیر] خزاعی به پنهانی با شاهزاده عبید الله گفت که ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیاید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان برد شاهزاده عبید الله که این مکاری است از جانب ابو مسلم، از برای دفع حجّت ابو مسلم

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۱

خبر داد او را به آنچه سلیمان بن کثیر گفته بود. پس جفا کرد بر او [ابو مسلم، و سنگین کرد بر او] «۳۱» مکان او را. با او گفت که: ای عبید الله! خراسان تو را بر نمی تابد؛ یعنی جای تو در خراسان نیست. آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان کثیر با عبید الله گفته بود، کشت سلیمان کثیر را در حضور ابو جعفر دوانیقی».

ابو جعفر از آنکه ابو مسلم سلیمان کثیر را در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی دانست. پس از خراسان مراجعت نمود. آورده اند که در آن وقت، ابو مسلم انکار امامت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - نموده می گفت: امامت به میراث است. پس بعد از

پیغمبر، امامت حقّ عبّاس بود؛ زیرا که [تا] عم باشد، میراث به پسر عم نمی رسد؛ و مردم را الزام می نمود که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - به امامت عبّاس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عبّاس قائل شدند. و بعضی از این طایفه می گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب - علیه السلام - [را] امام داند، کافر است.

صاحب کتاب «الملاحم» (۳۲) آورده است که عبد الله بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - که او را «طالب الحقّ» می گفتند، در زمان سفّاح در یمن [خروج کرد؛ سفّاح] از زوال ملک اندیشیده، نامه ای به ابو مسلم فرستاد که ای صاحب الدوله! شرّ این علوی را از ما کفایت کن. ابو مسلم لشکر به یمن کشیده، شیعه عبّاسیه لشکر عبد الله را منهزم ساختند، و عبد الله را گرفته نزد ابو مسلم بردند. پس ابو مسلم از برای خوشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد سفّاح فرستاد.

و آنچه حمد الله مستوفی - که از جمله مورّخین مخالفین است - در

(۳۱) فقط در نسخه «ب».

(۳۲) کتابهای بسیاری به نام «ملاحم» نوشته شده؛ برای اطلاع از آنها به «ذریعه» مراجعه فرمایید.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۲

«تاریخ گزیده» آورده که (۳۳): «طالب الحقّ عبد الله بن یحیی بن زید ابن زین العابدین علی بن الحسین خروج کرد. سفّاح، ابو مسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این منوال.

باید دانست که این شاهزاده عبد الله با بقیّه قوم عبد الله بن یحیی الکندری الخارجی

الاباضی که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن عطیه کشیده شد جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود.

و عبد الله بن یحیی الکندری را خوارج «طالب الحق» و «امیر المؤمنین» می گفتند، و با شاهزاده عبد الله بن یحیی العلوی محاربه می نمودند که سزاوار نیست که تو را طالب گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی. و نیز با او بد بودند به واسطه آنکه ایشان را از سب شاه ولایت پناه منع می فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطه همین مقاتله می نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت شعار، ترک سب شاه دلدل سوار نمی کردند.

اما چون ابو مسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفاح برادر خود ابو جعفر دوانیقی را ولی عهد گردانیده، مرتبه دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد. چون ابو مسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفاح بی مشورت او ابو جعفر را ولی عهد گردانیده بود. خواست که از بیعت ابو جعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید. پس داعیه امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابو جعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از در بی حرمتی درآمده، ابو جعفر کین ابو مسلم در دل گرفته بازگشت، و نزد سفاح به سعایت او مشغول گشت. اما سفاح مصلحت نمی دید که متعرض ابو مسلم شود. ابو مسلم بنا بر آنکه مکرر گفته بود که هر کس آل عباس را امام و امیر المؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، یا غیر ایشان را امام

و خلیفه داند، خون او مباح است، به خاطر گذرانید که الحاق نسب به عباس باید نمود، آنگاه دعوی خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد.

(۳۳) «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۲۹۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۳

پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط نقل می کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می گفت: «جدم سلیط چنین گفت» و «جدم سلیط چنین کرد» و گاهی بتقریبی می گفت: «من پسر مسلم خطر نیم، و مسلم نبیره سلیط بن عبد الله بن عباس بود.» حال آنکه سلیط بنزاده عبد الله بوده.

تفصیل این اجمال آنکه: عبد الله بن عباس جاریه ای داشت که خدمت او می کرد. نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدتی غلامی از غلامان اهل مدینه به اجازت عبد الله، آن کنیزک را بخواست، و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبد الله آن کودک را به بندگی گرفته، سلیط نام کرد. بعد از وفات عبد الله، سلیط خدمت ولید بن عبد الملک بن مروان اختیار کرد؛ و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس ماده نزاع در حرکت بود، ولید بن عبد الملک خواست که علی بن عبد الله بن عباس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبد الله بن عباسم و جمعی به اشارت ولید به محکمه قاضی دمشق رفته شهادت دادند که ما از عبد الله شنیدیم که می گفت سلیط از نطفه من است. قاضی چون مدعی ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبد الله بن عباس است، و سلیط

میراث از علی بن عبد الله طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علی بن عبد الله بن عباس رسید.

پس ابو مسلم بعد از الحاق نسب خود به عباس، در سرّ مردم را به بیعت خود می خواند، و دعوی امامت و خلافت می کرد و در سنه ستّ و ثلاثین و مائه به عزیمت حجّ متوجّه عراق شد. چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت. روزی ابو مسلم در مجلس نشسته بود که ابو جعفر در آمد.

ابو مسلم به تعظیم او برنخواست؛ سفّاح گفت: ای صاحب الدّوله این برادر من ابو جعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاهل چیست؟ ابو مسلم گفت: این مجلس امیر المؤمنین است، لا یقضی فیہ الاّ حقوقه. و در آن ایام نیز ابو جعفر در کشتن ابو مسلم مبالغه بسیار نمود. لیکن سفّاح به قتل او راضی نشده «۳۴» گفت: اگر او

(۳۴) در متن: «راضی شده».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۴

را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود.

ابو مسلم گمان برد که سفّاح امارت حاج را به او دهد؛ سفّاح ابو جعفر را امیر حاج گردانید. این معنی موجب ازدیاد رنجش ابو مسلم گردید. پس روی به مکه آوردند. در این رفتن از هر منزل که ابو جعفر کوچ می کرد ابو مسلم فرود می آمد تا آب وفا کند. «۳۵» و در آن ایام که در مکه بودند، ابو مسلم سفّاح را به ظلم نسبت می داد و می گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته ام، و غرضش آنکه مردم از سفّاح رغبت بگردانند؛ و

از برای آنکه مردم را به خویش مایل گردانند، و دلها بدست آورد، خلق را اطعام می نمود. چون از مکه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سفاح رسید.

سیزدهم ذی الحجه سال صد و ششم بود از هجرت، که سفاح به جهنم پیوست. مدت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود. در وقت مردن دیگر باره وصیت کرد که بعد از من، ابو جعفر امام و خلیفه است. و چون در وقت برگشتن، همه جا یک منزل ابو مسلم از ابو جعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابو مسلم رسید. رسولی به ابو جعفر فرستاده او را تعزیت نمود؛ اما تهنیت خلافت نگفت، و در عنوان نامه ای که به او فرستاد، نوشته بود که: «من ابی مسلم الی ابی جعفر» رنجش ابو جعفر از این رهگذر متزاید گشت. ابو مسلم به تعجیل تمام به شهر انبار در آمده، خواست که خلافت را به موسی بن عیسی که پسر عم ابو جعفر بود بدهد و با او بیعت کند. او قبول نکرد و گفت: اگر سفاح مرا ولی عهد ساخته بود، با وجود ابو جعفر به خلافت راضی نمی شدم. اکنون در حق او وصیت کرده، چگونه قبول کنم؟ و موسی بن عیسی مذکور از مردم به جهت ابو جعفر بیعت گرفت. گفته اند که تکلیف نمودن ابو مسلم موسی بن عیسی را به خلافت به سبب آن بود که نمی خواست که خلافت بر ابو جعفر قرار گیرد.

چه می دانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد و می اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قلت اعوان و انصار، آن

(۳۵) «تاریخ گزیده» ص ۲۹۲.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۵

متمشی نتواند ساخت، و کار بر او به زیان آید؛ چه بیشتر هواداران او از اهل خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بیش همراه نداشت. دیگر آنکه می خواست در میان بنی عباس فتنه ای حادث سازد، تا در اثنای اثارت فتنه، شاید که به مقصود خود یعنی خلافت فائز گردد.

اما چون ابو جعفر به انبار رسید، و این خبر شنید که ابو مسلم می خواست که خلافت را به موسی بن عیسی دهد در تاب رفت؛ و این نیز یکی از اسباب کینه او گردید.

آورده اند که چون خبر فوت سفاح و خلافت ابو جعفر در شام به عبد الله ابن علی بن عبد الله بن عباس رسید، اکابر آن دیار را حاضر ساخته با ایشان گفت که: در آن زمان که سفاح لشکر به جنگ مروان می فرستاد، گفت هر کس امارت لشکر اختیار کرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولی عهد من باشد. من آن کار اختیار کردم؛ الحال به موجب شرط سفاح خلافت به من تعلق دارد و جمعی بر طبق مدعای او شهادت دادند. اهل شام و جمعی از اهل خراسان که در آنجا بودند با او بیعت کردند. ابو جعفر بر این حال اطلاع یافته ابو مسلم را به جنگ او فرستاد؛ و ابو مسلم در جنگ او عاجز شد. عاقبت لشکر او را به مکر و خدعه منهزم ساخت. در آن جنگ اموال بسیار با شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد. ابو جعفر کس به طلب شمشیر و اموال فرستاد. ابو مسلم در خشم رفته گفت: من چندین هزار

کس را از برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می طلبد؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، باز گفت. این نیز یکی از ذخایر خاطر ابو جعفر گردید.

و در همان ایام مکتوبی از حسن بن قحطبه به ابو ایوب که وزیر ابو جعفر بود رسید؛ مضمون آنکه ابو مسلم را در مقام تمرد و سرکشی می یابم.

از آن جهت که چون نامه امیر المؤمنین به او رسید، آن را در پیش مالک بن هیشم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند. ابو ایوب با قاصد گفت که ما را پیش از این معلوم شده. در آن وقت جمعی کثیر به امامت ابو مسلم قائل شده بودند، و ایشان را جرمانیه و خزّمیّه و ابو مسلمیه می گویند، و باز ایشان چندین

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۶

گروه شدند.

و هم در آن ایام حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه دانستند که ابو مسلم در سرّ، دعوای امامت و خلافت می کند و مردم را به بیعت خود دعوت می نماید. پس حسن بن قحطبه نامه ای به ابو جعفر دوانیقی فرستاد که آن دیو که در دماغ عمّت عبد الله بن علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابو مسلم مأوا ساخته. یعنی او نیز دعوای امامت و خلافت می کند. ابو جعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگدل شد؛ و حمید بن قحطبه نیز به همین مضمون نامه ای فرستاد.

در «کفایه البرایا» و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که در آن اوقات ابو مسلم در سرّ دعوای حلول می نمود، و می گفت: خدا در آدم صفی حلول کرده بود، و بعد از او در همه پیغمبران حلول می کرد، تا در محمّد-

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ - حلول کرد، و بعد از محمّد در من حلول کرده. و بعضی گفته اند که سنباد مجوسی او را فریب داده با او گفت که خدا در تو حلول کرده است. این سخن در مزاج ابو مسلم خوش افتاده، دعوی حلول کرد.

بالجمله، ابو مسلم بی رخصت ابو جعفر متوجّه خراسان شد، و این حرکت سبب ازدیاد خشم ابو جعفر شده نامه ای به او فرستاد که امارت شام را نیز به تو دادم. باید که در شام و خراسان نایبان بگماری و خود روی به این جانب آری که در امور ملکی به رأی تو محتاجم. چون نامه به ابو مسلم رسید، گفت پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من می دهد؛ در امارت این دو ولایت، هیچ کس را به من مَنّت نیست. زیرا که من این دو ولایت را به قوّت بازوی و ضرب شمشیر مسخر کرده ام؛ و از حدّ جزیره در گذشت.

ابو جعفر از شهر انبار به رومیّه مداین آمده، دیگر باره ابو مسلم را طلب داشت. ابو مسلم اجابت نکرد؛ به روایت اصح باز جوابهای درشت فرستاد.

ابو جعفر عمّ خود عیسی بن عبد اللّٰه بن علی بن عبد اللّٰه بن عبّاس را به طلب او فرستاد، مفید نیفتاد. عاقبت ابو جعفر به امرای خراسان نامه نوشت، بتخصیص به ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود، که اگر مرا امام و خلیفه می دانید و اطاعت مرا بر خود واجب می شناسید، باید که اطاعت ابو مسلم

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۷

نمایید و او را به خراسان راه ندهید، که او با من مخالفت می نماید. و آن را به

قاصد سریع السیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت. آنگاه ابو حمید طوسی را به نزد ابو مسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حيله ای که توانی، باید که ابو مسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه نمایی که به هیچ وجه به این جانب نمی آید، با او بگوی که امیر المؤمنین گفت که از اولاد عباس نباشم اگر ابو مسلم بی اجازت من داخل به خراسان شود، نروم و او را به قتل نرسانم. ابو حمید در حوالی ری به ابو مسلم رسیده از در نصیحت درآمد و او را به مراجعت ترغیب نمود. چون دید که اثر نمی کند، گفت که خلیفه سوگند خورده که اگر بی رخصت او به خراسان روی، از پی بیاید و تا تو را نکشد برنگردد.

و هم در آن ایام نامه ابو داود و اکثر امرای خراسان به ابو مسلم رسید که باید به هیچ وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت. ابو مسلم مضطرب شده به ابو حمید گفت که من میل خراسان داشتم، به سخن تو عمل نموده ترک رفتن به آن جانب می کنم و به خدمت امیر المؤمنین می آیم. لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می ترسم. می خواهم که ابو اسحاق را اول به خدمت امیر المؤمنین فرستاده، از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم. ابو حمید گفت: این رأی است بس پسندیده، و اندیشه ای است بغایت حمیده. پس ابو مسلم، ابو اسحاق را به رومیّه مداین فرستاد نزد ابو جعفر دوانیقی.

محمد بن الحسین - علیه الرحمه - در

«کفایه» آورده که ابو مسلم چون دانست که او را به خراسان راه نمی دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، به ابو جعفر بر نمی آید، با مالک بن هشام مشورت نموده قرار بر آن داد که یکی از بنی فاطمه را برانگیزاند، شاید که شیعه امامیه از اطراف روی به او کنند و به این وسیله ابو جعفر را مقهور سازد. آنگاه به تدریج طایفه امامیه را مستأصل ساخته، خود به خلافت اشتغال نماید. پس نامه ای به امام جعفر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۸

- علیه السلام- فرستاده آن حضرت را تکلیف خلافت نمود، و ابو اسحاق را به بهانه استمزاج نزد ابو جعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فریض در حضرت صادق- علیه السلام- اثر می کند یا نه؟

اما قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن حضرت درآمده گفت: از پیش ابو مسلم نامه ای آورده ام. چون آن حضرت بر مضمون نامه و ما فی الضمیر ابو مسلم مطلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس. و مؤید این روایت است آنچه ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در روضه کافی روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت:

«كنت عند أبي عبد الله - عليه السلام -، فأتاه كتاب أبي مسلم، فقال ليس لكتابك جواب اخرج عنا فجعلنا نساّر بعضنا بعضا، فقال أي شيء تسارون يا فضل؟ ان الله عزّ وجلّ ذكره لا يعجل لعجله العباد و لإزاله. جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله». یعنی: «نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - بودم

که رسید به آن حضرت نامه ابو مسلم. پس گفت آن حضرت با قاصد که: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما. فضل می گوید که بعضی از ما با بعضی سرگوشی می نمودیم و به پنهانی سخن می گفتیم. پس گفت آن حضرت که چه چیز در سرّ با هم می گوید ای فضل؟ بدرستی که خدای تعالی شتاب نمی نماید به واسطه شتاب کردن بندگان؛ و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک».

و عبارتی که محمّد شهرستانی، که از جمله مشاهیر علمای مخالفین است، در ملل و نحل «۳۶» آورده که:

«و کان أبو مسلم صاحب الدّوله علی مذهب الکیسانیه فی الأوّل، و اقتبس من دعواتهم العلوم الّتی اختصّوا بها، و أحسّ منهم أنّ هذه العلوم

(۳۶) «ملل و نحل» شهرستانی، تحقیق محمد سید کیلانی، چاپ مصر، ۱۳۸۱ هـ (جزء اول) ص ۱۵۴.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۷۹

مستودعه فیهم، فکان یطلب المستقرّ فیہ، فنفذ «۳۷» الی الصّیادق جعفر بن محمّد [رضی الله عنهما]: إئی قد أظهرت الکلمه و دعوت الثّیاس عن موالاه بنی امیّه الی موالاه أهل البیت، فان رغبت فیہ، فلا مزید علیک. فکتب الیه الصّادق [رضی الله عنه] ما أنت من رجالی و لا الزّمان زمانی. فحاد أبو مسلم الی أبی العباس عبد الله بن محمّد السّفّاح و قلّده أمر الخلافه» بیشتر کذب است و افتراء؛ زیرا که ثقات رواه آورده اند که پیش از ظهور ملک بنی عبّاس، ابو سلمه خلّال بود که نامه ای به امام جعفر- علیه السلام- فرستاد، و ابو مسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید. دگر آنکه ثقات و

عدول روایت کرده اند، و به تواتر رسیده که لشکر خراسان چون به کوفه رسیدند، حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه سفّاح را بر تخت نشاندند. آنگاه نامه به ابو مسلم فرستاده، او را مطلع ساختند. پس ابو مسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود کرده، از برای سفّاح از اهل خراسان بیعت گرفت.

با آنکه عبارت شهرستانی هم مشتمل است بر ذمّ ابو مسلم، چه بر فرض صحّت قول او امام- علیه السلام- در جواب نامه ابو مسلم نوشته خواهد بود که تو از رجال ما، یعنی شیعه ما نیستی؛ و کلام معجز نظام حضرت امیر- علیه السلام- که «و لا يزاله جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله» چنانکه ثقه الاسلام روایت کرده، دلیلی است روشن و برهانی متین بر آنکه نامه فرستادن ابو مسلم بعد از استقرار ملک بنی عباس بوده.

امّا ابو اسحاق چون به رومیّه مداین رسید، ابو جعفر او را نویدها داده با [او] گفت که به هر نوع که دانی و به هر حیل که توانی، باید که ابو مسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به این جانب رسانی و به عواطف ما امیدوار باشی. چون قاصد ابو مسلم که به مدینه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابو مسلم دانست که حضرت امام جعفر- علیه السلام- را فریب نمی توان داد، به کار خود فرو ماند. مقارن این حال ابو اسحاق از رومیّه مداین رسیده دمدمه و فسون تمام بکار برد تا ابو مسلم متوجّه رومیّه شد، و چون به آن بلده

(۳۷) «ملل و نحل»: «فبعث».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۰

نزدیک رسید، ابو

جعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت استقبال کردند. ابو مسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابو جعفر دوانیقی عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ در حجره ای که در جنب مجلس او بود، مسلح نشانیده سفارش نمود که چون ابو مسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده کارش به اتمام رسانید.

چون ابو مسلم حاضر شد، ابو جعفر با او خطاب کرده گفت: یا ابن اللّخناء! یاد داری که با من چه ها کردی در زمان برادرم، بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعه ما و پسر شیعه ما سلیمان کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسی بن عیسی دهی؛ و آمنه بنت علی را که عمّه من است، طلبکاری نمودی، و زعمت این بود که همسر او بی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابو جعفر گفت: یا بن الخبیثه، این از آن جهت بود که حقّ تعالی می خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را بسوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می رسید. یا ابن الفاعله! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی دانستند که تو بنده

و بندزاده معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می بودی، آخر بندزاده ما بودی. ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من کیستم که به سبب من به این مرتبه در غضب می روی؟ ابو جعفر گفت: تو آنی که دعوی خدایی کردی. و چون سخن به این مقام رسید، دست بر دست زد، و آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند. ابو مسلم پیش دویده در پای ابو جعفر افتاد که پایش را بیوسد، و در آن حالت خواست بگوید: یا امیر المؤمنین، گفت: یا رسول الله! الامان! ابو جعفر لگدی بر سرش زده گفت: «ویلک یا عدو الله ألم تفرق بین امیر المؤمنین و رسول الله؟» یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا، آیا تو فرق نکردی میان امیر المؤمنین و رسول خدا؟» پس شمشیرها در او گذاشتند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۱

ابو مسلم گفت: وا نفساه! ابو جعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: «یا ابن الخبیثه! فعال الجبارین و جزع الصّبیان؟» یعنی: «ای پسر خبیثه، به فعل گردن کشان اقدام می نمایی، و جزع کودکان پیش می آوری؟» ابو مسلم گفت: «ابقنی لعدوّک یا امیر المؤمنین.» یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع کردن دشمنانت، ای امیر المؤمنین.» ابو جعفر گفت: «ایّ عدو اعدی منک؟» یعنی: «کدام دشمن از تو دشمن تر است؟» آخرین سخنش همین بود. پس شمشیرها پیایی شده کارش به اتمام رسید. ابو جعفر در آن حالت این ابیات می خواند:

زعمت أنّ الدّین لا ینقضی فاکتل بما کلت أبا مجرم «۳۸»

اشرب کئوسا کنت تسقی بها «۳۹» أمرّ فی الحلق من العلقم

حتّی متی تضمّر بغضا لنا و أنت فی النّاس بنا تنتمی

فتدعی الأمر و من بعده تزعم

حل الاله بمجرم «۴۰» بعد از آن فرمود که او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده بود، پیچیده در گوشه همان حجره انداختند. در آن هنگام موسی بن عیسی که پسر عمّ ابو جعفر بود از در درآمده پرسید که ابو مسلم کجاست؟ ابو جعفر گفت:

«ها هو ملفوف فی ذلک البساط.» یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم.» موسی بن عیسی گفت: ابو مسلم را کشتی؟ اکنون چاره هزار سرهنگگ او که بر در این قصر ایستاده اند و به الوهیتش اعتراف دارند چون می کنی؟ ابو جعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردم ابو مسلم گفت که خلیفه می گوید که: ابو مسلم بنده ای بود، از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت. شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابو مسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ و در آن اثنا سر ابو مسلم را

(۳۸) «کامل»: «فاستوف بالکیل أبا مجرم»؛ الروض المعطار: «فاستوف بالصاع...».

(۳۹) «کامل»: «سقیّت کأسا کنت تسقی بها».

(۴۰) این مصرع در اصل هر دو نسخه چنین است. و آن را در مأخذی نیافتم تا بتوانم تصحیح کنم.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۲

با بدره های زر از بام قصر به زیر انداختند. آنها که به الوهیت ابو مسلم قائل بودند، چون زر دیدند، هر یک از آن قدری ربنده سر خود گرفتند! ابو جعفر حکم کرد که ابو مسلم را با آن گلیم در شط انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالتی است که ابو مسلم مروزی در رومیّه مداین کشته شده، و تن ناپاک و جثّه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از

جَهَّال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابو مسلم نام کرده؛ و عجبت آنکه با وجود آنکه شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود، و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمل ننموده که اگر ابو مسلم مخالف اهل البیت نمی بود، شاه علین آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می دادند، کی اشارت می فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظلّ اللّهی گردید، فرمود که بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

پس بدان ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! وای دوستدار عترت خیر العباد! که ملاحظه و نواصب ابو مسلم را بغایت دوست می دارند، و تخم محبتش در فضای سینه می کارند؛ ملاحظه به سبب آنکه شنیده اند که او دعوی حلول کرده، و نواصب به واسطه آنکه او اوّل آل عبّاس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی عبّاس را خلفای باستحقاق می دانند و در دوستی ایشان غلوی تمام می نمایند. از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در کتابش آورده است که:

ذکر من بویع له بالخلافه فی ایّامهم ای ایّام بنی أمیه

ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب بایعه اهل الکوفه سنه تسع و خمسين، و من جمله من بویع له بالخلافه فی زمان بنی أمیه أبو بکر عبد الله بن الزبیر بن العوام، و من جمله من بویع له بالخلافه فی ایّامهم محمد بن الحنفیه و الضّحاک بن قیس بن

خالد و عمرو بن سعيد بن أبي العباس بن أميّه، و منهم عبد الرحمن بن محمّد الأشعث الكنديّ و يزيد بن مهلب بن أبي صفرة الأزديّ

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ١٨٣

و عبد العزيز بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب و لم يتمّ لواحد من هؤلاء أمرها الى أن انتقل الحقّ الى أهله و رجع الى مستحقّه و أفضت الخلافة الى من وعد الله و رسوله بها لورثته، فأنه قد روى في الصحاح عن النبي - صلّى الله عليه و آله و سلّم - أنه حين استسقى ليله الجنّ أتاه العباس بماء فشربه، ثمّ قال فيه العباس يمدحه بأبيات طويله منها:

من قبلها طبت في الظلال و في مستودع حيث يخصف الورق

ثم هبطت البلاد لا بشرو أنت لا نطفه و لا علق فلما بلغ الى قوله:

و أنت لما ولدت أشرق الأرقض و ضاءت بنورك الأفق

قال النبي - صلّى الله عليه و آله و سلّم -: يا عمّ! ألا أصلك ألا - أجزيك؟! قال: بلى يا رسول الله، و ما أحوجنى الى ذلك! قال إنّ الله افتتح هذا الامر بي و سيختمه بولدك. و في روايه أخرى: إنّ النبي - صلّى الله عليه و آله و سلّم - لما نزل عليه جبرئيل بقباء أسود و عمّامه سوداء قال له ما هذا الزيّ يا جبرئيل؟ فقال جبرئيل: يا محمد يأتي على الناس زمان يعزّ الاسلام فيه بهذا السواد، فقال له النبي: رثاستهم ممّن تكون؟ فقال جبرئيل - عليه السلام - أهل المناطق من وراء جيحون دهاقنه الصغد و الترك. «

می گوید که: «در زمان بنی امیه، مردم کوفه با ابو عبد الله حسين بن علی بن ابی طالب بیعت کردند، و هم در ایام بنی امیه

جمعی

با عبد الله بن الزبير و گروهی با محمد بن الحنفیه بیعت کردند، و همچنین با ضحاک بن قیس و با عمرو بن سعید و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و با یزید بن مهلب و با عبد العزیز بن عبد الله؛ و تمام نشد از برای یکی از اینها امر خلافت، تا وقتی که منتقل شد حق، یعنی خلافت، به اهل خلافت و مستحق خلافت؛ آن کسانی که خدا و رسول خدا خلافت را به ایشان وعده کرده بودند. و بازمی گوید که روایت کرده است در صحاح که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در ليله الجن تشنه شد، عباس آب آورد و پیغمبر آب خورد. بعد از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۴

آن عباس بیتی چند در مدح پیغمبر گفت. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که ای عم! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول الله! یا رسول الله! بده. گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو.

و باز این کذاب ملعون می گوید که در روایت دیگر است که جبرئیل به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامه سیاهی بر سر داشت. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پرسید که این چه پوشش است؟ جبرئیل گفت: یا محمد، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که ریاست ایشان به که متعلق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمر بندها، از آنجانب رود جیحون، دهقانان صغد و ترک».

پس ملاحظه نماید

که این بدبختان تا چه مرتبه غلوّ نموده اند در دوستی مخالفان اهل البیت، که گاه می گویند حسین بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - اهلیت خلافت و امامت نداشت، و مستحقّ آن نبود، و بنی عبّاس اهل و مستحقّ آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلّم - و جبرئیل - علیه السلام - می زنند در مدح بنی عبّاس، که از سخت ترین مخالفان اهل البیت بودند.

اما نزول جبرئیل در مادّه بنی عبّاس بر وجهی که محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه آورده، چنان است که: روی آنّه هبط جبرئیل علی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - فی قباء اسود و منطقه فیها خنجر، فقال یا جبرئیل ما هذا الزّیّ؟ فقال زیّ ولد عمّک العباس یا محمّد! ویل لولدک من ولد عمک العباس! فخرج النّبیّ - صلی الله علیه و آله و سلّم - الی العباس، فقال: یا عمّ، ویل لولدی من ولدک! فقال: یا رسول الله، أ فأجّب «*» نفسی؟ فقال: جری القلم بما فیہ.»

یعنی: «جبرئیل فرود آمد به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - [و پوشیده بود قبای سیاهی و کمربندی و بر آن کمر بند خنجری بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم -

* این کلمه به معنی «أ فأخصی» است.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۵

علیه و آله و سلّم -] «۴۱» فرمود که ای جبرئیل، این چه پوشش است؟ گفت پوشش فرزند [ند] ان عمّت عبّاس، یا محمّد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس! پس بیرون آمد پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - و با عبّاس گفت که ای عمّ، وای بر فرزندان من

از فرزندان تو! عباس گفت: یا رسول الله، آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که جاری شد فلم تقدیر به آن. گوئیا جبرئیل به آن زی و پوشش از آن جهت به حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- نزول نمود که بعد از آنکه آن حضرت سؤال نماید، آن جناب را خبر دهد که بنی عباس بر اولاد اطهار آن سرور ظلمها خواهند کرد.

باز نواصب از غایت شقاوت افترا زدند بر حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در تعریف ابو مسلم مروزی و خلفای بنی عباس. چنانکه می گوید که روزی از روزهای حرب صفین امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود که: «وا أبا مسلماه؟» یعنی: «ابو مسلم کجاست؟» محمد بن الحنفیه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که: ای فرزند، مراد من ابو مسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون آمده، و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنها که با وی موافقت نموده در اعلامی دین و نگونسازی ظالمان جدّ و جهد نمایند. غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیر مؤمنان- علیه السلام- زده اند، آن است که گویند آن حضرت شهادت داد که خلفای بنی عباس بر حقّ اند. پس اینکه خلافت بر ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار گرفت. پس بدا حال طایفه ای که بر خدا و ملائکه و مصطفی و مرتضی افترا زنند در مدح ظالمان و مخالفان اهل البیت.

بدان ای شیعه صافی عقیده که مخالفان اهل البیت همگی ملعونند.

خصوصا آن کسانی که ظلم

بر آن حضرات عالی درجات کرده اند و حق ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و

(۴۱) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۶

مدد کاری آن ظالمان و عاصیان پیمودند. و به تواتر رسیده که ابو مسلم مروزی بنی عباس را تقویت نموده خلق را به بیعت ایشان در آورد، و امامت و خلافت را که حق اهل البیت (ع) بود، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت. و حضرت عزت تعالی ذکره در کلام مجید و فرقان حمید می فرماید که: «وَلَا تَزْكُتُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (۴۲) یعنی: «میل نماید به آن کسانی که ظلم کرده اند، که آتش دوزخ شما را فرو می گیرد.» پس به مدلول آیه مذکوره، هر کس میل به ابو مسلم کند، از اهل جهنم است. زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی باشد که کسی حق اهل البیت پیغمبر را گرفته، به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع الدرجات مسلط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «فلا تمیلوا الیهم أدنی میل، فان الرکون هو الميل الیسیر، کالتزیی بزیهم و تعظم ذکرهم» یعنی: «میل مکنید به ظالمان اندک میل کردنی، بدرستی که رکون به معنی اندک میل کردن است، مانند متزیی شدن به زی ظالمان، و تعظیم ایشان را ذکر نمودن».

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصه موضوعه و منسوبه به ابو مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

و نواب مشار الیه در «مطاعن المجرمیه» آورده که: «قال الصادق - علیه السلام - من شک فی کفر

اعدائنا و الظالمين لنا فهو كافر.» یعنی:

«حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود که: «هر که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حق ما، پس او کافر است.» و اگر کسی در کفر ابو مسلم مضایقه داشته باشد، به واسطه آنکه او با بنی امیه مخالف بوده، از مقوله آن است که در کفر عبد الله زبیر مضایقه نماید، و متمسک شود به آنکه او با بنی امیه دشمن بوده؛ یا حجاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبد الله زبیر را با بسیاری از

(۴۲) صدر آیه ۱۱۳ سوره مبارکه هود.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۷

زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و چنگ در زند به آنکه او با حجاج بن یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی حدّ به قتل رسانیده؛ و فساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشمس فی الضحی در عین ظهور و جلاست.

نواب خاتمه المجتهدین و رئیس المحققین در «مطاعن المجرمیه» می فرماید که ابو مسلم مروزی قهرمان «*» ظالمی بود از جانب بنی عباس؛ چنانکه حجاج یوسف ثقفی بود از جانب بنی امیه.

مؤلف این مختصر گوید که بعضی از ارباب تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف ثقفی هزار کس را بالتعین کشته؛ و برخی از ارباب سیر در مؤلفات خود ایراد نموده اند که ابو مسلم مروزی سیصد هزار کس بالتعین کشته؛ و عوام این را از شجاعت او می شمردند. همانا معنی بالتعین را نمی دانند، بلکه تصوّر می کنند که این کشتن در میدین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه

[قصه] خوانان در آن قصه کاذبه می گفتند.

بدان ای محبّ خاندان که آنچنان که حجاج بن یوسف ثقفی هر کس را که بر خلاف بنی امیه یافت می کشت، به سبب دوستی که با بنی امیه داشت؛ ابو مسلم هر کس را که بر خلاف بنی عباس می دید، به قتل می رسانید، به واسطه محبتی که با بنی عباس می ورزید. و از جمله کسانی که ابو مسلم بالتعین کشته بود، یکی عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار است که فرمود تا مالک بن هیشم او را به قتل رسانید، و حکایت کشته شدن شاهزاده عبد الله در اکثر کتب تواریخ مذکور است، و مقبره آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخص شد که ابو مسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید، به دلیل آیه کریمه «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۴۳) و آیه رفیع

* قهرمان به معنی کارفرما است.

۴۳ آیه ۲۳ سوره مبارکه توبه.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۸

«وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (۴۴)، او نیز از جمله ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نواب خاتمه المجتهدین در کتاب «مطاعن المجرمیه» حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابو مسلم ذکر فرموده؛ این ضعیف خوفاً للاطناب از سر نقل این در گذشت، و طالب اطلاع را به مطالعه آن کتاب اشارت نمود.

دیگر، بدان که مطاعن ابو مسلم بسیار است، و این مختصر را گنجایش تمامی آن نیست. پس

اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مساوی «۴۵» او اطلاع یابد، باید که به «منهج النجات» رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوعه، منقول و مذکور است.

اکنون بتحریر یکی [از] فتاوی نواب خاتمه المجتهدین که در این باب است، اکتفا می رود.

بدان که در جواز لعن ابو مسلم مروزی، بسیاری از ارباب توّلاً و اصحاب تبرّاً از نواب مشار الیه استفتا می نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا می فرمود، و به توقیع منیع آن فتاوی را مزین می نمود. چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا و سیدنا و سندنا و مولانا و هادینا قدوه ارباب الافاده و التحقیق، زبده أصحاب الهدایه و التدقیق، محیی مراسم أئمه الطّاهرین، وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، أستاذ أهل الحقّ و الیقین، أسوه الفضلاء المتبحرین، صفوه العلماء الزّاسخین، ظهیر الاسلام خاتمه المجتهدین - خلد الله ظلال ارشاده و افاده و افاضته علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین - فی أبی مسلم المشهور المروزی أ یجوز اللّعن علیه أم لا؟ ینوا تؤجروا.

(۴۴) ذیل آیه ۵۱ سوره مبارکه مائده.

(۴۵) مساوی (م) بدیها، کردارها یا گفتارهای زشت و بد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۸۹

و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین.

صورت فتوی این است:

الثّقه بالله وحده، نعم، یجوز اللّعن علیه، بل الطّعن علی من یمیل الیه، و أنّ البراءه منه واجبه علی کلّ واحد من المؤمنین، لأنّه رأس من رءوس المخالفین و معاند من معاندى أئمه المعصومین، الذّین افترض الله

سبحانه مودّتهم و عداوه أعدائهم على الخلق أجمعين، فلا- يسمع قصّته الكاذبه الّذى يلفقونها القاصون فى ماحه، و لا يمنع اللّاعين عن لعنه الّا الفاسقون

موضع مهر نواب مشار اليه

حاصل معنى استفتا و فتوى اين است كه از نواب عالى پرسیده اند كه: «چه مى فرمائي در باب ابو مسلم مروزي كه مشهور است؟ آيا جايز است لعنت كردن بر او؟» نواب مستطاب در جواب فرمودند كه: «بلى، جايز است لعن كردن بر او، بلكه جايز است طعن زدن هر آن كسى را كه ميل كند به سوى او، و بدرستى كه تبرا نمود [ن] از او واجب است بر هر يكى از مؤمنان، از براى آنكه او رأسى است از رؤوس مخالفين و معاندى است از معاندين ائمه معصومين؛ آن ائمه كه واجب گردانیده است خداى سبحانه و تعالى دوستى ايشان را و دشمنى دشمنان ايشان را بر تمام خلق، پس گوش نمى كند قصه دروغ او را، آن قصه كه در هم بافته اند قصه خوانان در مدح او، و منع نمى كند لعن كنندگان را از لعن كردن بر او الّا فاسقان».

و قتل ابو مسلم در بيست و پنجم ماه شعبان سال صد و سى هفتم از هجرت وقوع يافته. از خروج ابو مسلم تا زمانى كه سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هيچده روز بود، چنانكه گذشت؛ و از ابتدای سلطنت سفّاح تا ابتدای حكومت ابو جعفر دوانيقى، چهار سال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهى ابو جعفر تا كشته شدن ابو مسلم مروزي، هشت ماه و دوازده روز. پس، از زمانى كه ابو مسلم خروج كرد تا هنگامى كه كشته شد، هفت

سال و یازده ماه بوده باشد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۰

ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابو مسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقام بود، و فی الجمله ثروتی داشت. در آن زمان که ابو مسلم از پیش ابراهیم بن محمد به مرو می رفت، به نیشابور رسید. سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد. پس در وقتی که ابو مسلم از جانب بنی عباس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود. سنباد التجا به ابو مسلم برد.

ابو مسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابو مسلم شدند.

و در ایام حکومت ابو مسلم، گبران خراسان و ری و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل اسلام تعدی تمام می نمودند. چون خبر قتل ابو مسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابو مسلم ترغیب نمود؛ همگی با او متفق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخونی بر سر ایشان برد و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابو عبیده حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه ابو عبیده را با سنباد سابقه معرفتی بود، ابراء ذمه او کرده گفت: او ذمی است، و به امثال این مهمات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد.

سنباد مردم

آن ناحیه را با خود یار ساخته، به جنگ ابو عیبه روی آورد؛ و چون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد بر آورد که: یا ابا مسلم، یا ابا مسلم، و چون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به الوهیت ابو مسلم بودند، از هر دو لشکر خروش «یا ابا مسلم» برخاست. ابو عیبه خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد.

سنباد شهر را گرفته او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابو مسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده، تا به نیشابور مسخر کرد. با مسلمانان که در لشکرش بودند می گفت

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۱

که: چون ابو جعفر قصد قتل ابو مسلم کرد، ابو مسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود. و با بعضی می گفت که: ابو مسلم خدا بود، بر آسمان رفت. و با مجوس می گفت که مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمه ملک ساسانیّه است. دل خوش دارید که به مکه رفته، آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم ساخت.

چون خبر استیلائی سنباد به ابو جعفر دوانیقی رسید، جمهور عجلی را به جنگ او فرستاد. در نواحی ساوه تلاقی فتنین دست [داد]. جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند. سنباد پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از او و مردمش دیاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابو

جعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل و هشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گشت.

فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام

«قيل للصادق- عليه السلام-: ما حکم من زار أحدکم؟ قال- عليه السلام-: کان کمن زار رسول الله- صَلَّى الله عليه و آله و سلم.»

یعنی: «گفته شد مر حضرت امام صادق- علیه السلام- را که چیست حکم آن کسی که زیارت کند [یکی] از شما را؟ گفت امام صادق- علیه السلام-: هست همچون کسی که زیارت کند رسول الله- صَلَّى الله عليه و آله و سلم- را.»

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۲

دیگر، روایت است که حضرت امام رضا- علیه السلام- فرمود که:

انَّ لكلَّ امام عهداً فی أعناق شیعته و أولیائه، و انَّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیاره قبورهم؛ فمن زارهم رغبه فی زیارتهم و تصدیقا بما رغبوا فیه، کانوا شفعا [له] یوم القیامه.» یعنی: «بدرستی که هر امامی را عهدی است در گردن شیعه او و دوستان او، و بدرستی که از تمام کردن و فاست به عهد ایشان و نیکی ادای حق ایشان، زیارت کردن قبرهای ایشان. پس هر کس که زیارت کند قبرهای ایشان را در حالتی که رغبته داشته باشد به زیارت ایشان و اعتقاد داشته باشد به آنچه رغبته کرده در آن، یعنی به ثواب و فضیلت آن قائل باشد، هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت.»

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۳

باب هفتم در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام

اشاره

ولادت با سعادتش به روایت شیخ شهید- علیه الرّحمه- در روز یکشنبه هفتم صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بوده. مدّت خلافت و امامتش سی و پنج سال. شهادتش در بیست و چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه روی نمود. مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال، قبر منورش در مقابر قریش است در بغداد.

کنیتش: ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی؛ لقبش:

کاظم و عبد الصالح است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید- قدس الله سره- سی و هفت فرزند بوده «۱»، از آن جمله: حضرت امام رضا- علیه السلام- است، و ابراهیم و عباس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسماعیل و هارون و حسن و عبد الله و اسحاق و زید و عبید الله و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصیغری و رقیه الصیغری و ام کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه [و حسنه] «۲» و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم.

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۳.

(۲) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۴

فصل در ذکر بعضی از فضایل و کرامات «۳» آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه الصلوات و التحیات

مروی است از شقیق بلخی که گفت: در سال صد و چهل و نهم از هجرت به حج می رفتم. چون به قادسیه رسیدم، در میان حاجیان مردی دیدم صوف پوش که تنها نشسته بود. با خود گفتم این جوان صوفی ای است که می خواهد معاش خود را از اهل قافله بگذراند. چون نزدیک رسیدم، گفت:

«یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم» «۴» این بگفت و برفت، و از نظرم غایب شد. هر چند شتافتم، او را نیافتم، تا به منزل دیگر رسیدم. آن جوان را دیدم که در سر چاهی ایستاده، رکوه ای «۵» در دست داشت و می خواست که آب بکشد. رکوه از دستش بیفتاد در چاه. پس روی به سوی آسمان کرده گفت: یا سیدی! مرا هیچ ظرفی غیر از این نیست. در حال آب چاه را دیدم

که به بالا آمد، چنانکه تا به لب چاه رسید، و رکوه بر روی آب افتاده بود. دست دراز کرد و رکوه را برداشت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد. بعد از آن پاره ای ریگ برداشت و در آن رکوه ریخت و می جنبانید و تناول می نمود. من پیش رفته سلام کردم. جواب سلام باز داد.

پس گفتم که: از آنچه خدای تعالی به تو ارزانی داشته، به من شفقت فرمای؛ آن رکوه را به من داد. چون نگاه کردم، در آنجا قند و سویق «۶» بود. از آن بخوردم. به خدای سوگند که هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشبوتر نخورده بودم و چند روز سیر بودم. بعد از آن از چشمم غایب شد. دیگر او را ندیدم، تا به مکه رسیدم. نیم شبی در مکه او را دیدم که نماز می گزارد و گریه و زاری

(۳) در متن: «کرامت».

(۴) از آیه ۱۲ سوره مبارکه حجرات.

(۵) رکوه (و) کوزه آب خوردنی، مشک آب.

(۶) سویق: نوعی خوراکی است که آن را از هفت چیز می سازند: گندم، جو، نبق، سیب، کدو، حبّ الزّمان و سنجد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود به «تحفه حکیم مؤمن» و «اختیارات بدیعی». (به نقل از لغتنامه دهخدا).

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۵

می کرد، تا صبح رسید. پس نماز صبح بگزارد و هفت نوبت طواف کرد و بیرون شد. من از عقب او رفتم، مردمان را دیدم که گرد او در آمده بودند، و غلامانش غاشیه بر دوش داشتند. از یکی پرسیدم که این کیست؟ گفت:

حضرت امام موسی بن جعفر است.

دیگر، روایت است از علی بن ابی حمزه که گفت: موسی بن جعفر - علیه السلام - روزی دست من

گرفت و از مدینه به صحرا شدیم. مردی را دیدم مغربی که زار زار می گریست و خری مرده پیش وی افتاده بود و بارش بر زمین مانده. حضرت امام موسی - علیه السلام - به او گفت که حال تو چیست؟ گفت: با جمعی به حج می رفتم، خرم اینجا بمرد و رفیقانم برفتند و من تنها مانده ام و الاغی ندارم که بار مرا بردارد. آن حضرت فرمود اگر خواهی من این دراز گوش گوش را زنده کنم؟ گفت: مرا این محنت که به آن گرفتارم بس نیست که با من استهزا می کنی؟ پس حضرت امام موسی - علیه السلام - پیش رفت و دعایی گفت که من نشنیدم، و چوبی آنجا افتاده بود، برگرفت و به آن خرز، و آن چهار پای برجست و در دویدن و فریاد کردن آمد. آن حضرت با مغربی گفت که: اینجا هیچ استهزا می بینی؟ اکنون برو تا به رفیقانت برسی. و ما برفتیم و مغربی را بگذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گوید: پس من روزی در مکه بر سر چاه زمزم ایستاده بودم. آن مغربی را دیدم، او نیز مرا بدید. پیش دوید و دستم بوسه داد و بسیار مسرور بود. گفتم حال تو چیست؟ و درازگوشی که داشتی چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند که برومند و با سلامت است. نمی دانم که آن مرد چه کس بود و از کجا بود که به واسطه او حق تعالی بر من منت نهاد و دراز گوش گوش مرا زنده گردانید، پس از آنکه مرده بود، اگر تو می دانی، بگوی.

گفتم: تو به مراد و حاجت خود رسیدی، از چیزی می پرس که به معرفت آن نرسی.

دیگر، روایت است

که علی بن یقظین به حضرت امام موسی - علیه السلام - عرضه داشت کرد که: جانم فدای تو باد! مرا در وضو گرفتن دغدغه

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۶

واقع است. نمی دانم که مسح پای از جانب کعب به سر انگشتان می باید، یا به عکس؟ امید آن است و ملتمس از آن حضرت چنانکه به قلم معجز رقم اشارت فرماید که عمل ایشان بر چیست؟ امام - علیه السلام - در جواب نوشت که: ای علی بن یقظین! من تو را امر می کنم که مضمضه کنی سه بار، و استنشاق به همین طریق، و روی را بشویی، و تحلیل لویه به جای آری، و هر دو دست را سه نوبت بشویی و از سر انگشتان تا مرفق غسل دهی، و ظاهر و باطن گوش را مسح نمایی، و هر دو پا را بشویی، و خلاف این طریقه به جای نیاوری. و بعد از آنکه کتابت به علی بن یقظین رسید، تعجب نمود از آنچه حضرت امام - علیه السلام - به آن امر کرده بود، زیرا که اجماع قوم را بر خلاف آن می دانست. امّا گفت که مولای من داننا تر است به آنچه فرموده، و من فرمانبردار اویم، و بقاعده مذکوره وضو می ساخت.

در آن اثنا، علی بن یقظین را نزد هارون رشید غیبت کردند که او رافضی و مخالف طریقه توست. رشید یکی از خواص خود را گفت که سخن در باب تشیع علی بن یقظین نزد من بسیار گذشته و من امتحان کرده ام و چیزی بر من ظاهر نشده. در کمین باش و ملاحظه اوقات وضوی او کن که در آن وقت پای را غسل می نماید یا دست به مسح می گشاید. مدّتی

بر این بگذشت، تا آن جاسوس خود را به علی بن یقظین متصل و محرم ساخت. پس روزی کس فرستاده هارون الرشید را خبر داد، رشید حاضر شده در پس دیوار ایستاده نظر می کرد که علی بن یقظین موافق مذهب او وضو ساخت.

بی اختیار آواز برآورد که: علی بن یقظین! به من گفتند که تو از فرقه شیعه ای، امروز به یقین دانستم که هر چه در شأن تو می گویند، مبنی بر غرض و حسد است.

و چون این دغدغه تمام رفع شد، مکتوبی از حضرت امام - علیه السلام - رسید که: «ای علی بن یقظین این زمان وضو را به نوعی می ساخته باش که خدای تعالی امر فرموده، روی خود را بشوی یک نوبت از روی فرض، و نوبت دوم جهت اتمام؛ و بشوی دست خود را از آرنج تا

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۷

سر انگشتان، به همین طریق مسح کن پیش سر خود را، و ظاهر هر دو قدم خود را از زیادتی آب وضو، که زایل شد آنچه می ترسیدم از آن بر تو.

و السلام».

روایت است از مأمون که او از پدرش هارون الرشید حکایت کرد که روزی با برادرم امین می گفت که ای پسر! موسی بن جعفر امام امت است امروز و حجّت خداست بر خلق و خلیفه معبود است بر کافه عباد، و من امام و خلیفه نیستم؛ بلکه از روی قهر و غلبه حقّ او را به دست گرفته ام. به خدا سوگند که موسی بن جعفر سزاوارتر است از من و از جمیع خلائق امروز به خلافت حضرت رسول؛ و من این سخن نه به جهت آن می گویم که مهمّ خلافت را سهل می گیرم و آسان

می شمارم، و الله اگر عزیزترین اولاد من در امر خلافت با من منازعه نماید، چشم او را از خانه چشم بیرون کنم. زیرا که ملک عقیم است، و عداوتی که ما را با اوست، به سبب همین است که می ترسم که حق خود را از ما طلب نماید. و لیکن ای پسر! موسی بن جعفر وارث علوم جمیع انبیا و خازن علم خداست، اگر علم صحیح خواهی، از او بخواه. مأمون گوید که چون این سخن از او شنیدم، نهال محبت اهل بیت را در حدیقه سینه نشانیدم!

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام

در شب پنجشنبه ششم ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشتم، ابو جعفر دوانیقی به عذاب باقی ملاقی شد؛ و محمد پسر او که ملقب بود به «مهدی» بر جای او نشست. و چون امارت بر او قرار گرفت حضرت امام موسی - علیه السلام - را به «۷» بغداد طلبیده، به حبس آن جناب حکم کرد، و می خواست که آن سرور را شهید کند. شبی حضرت امیر المؤمنین

(۷) در نسخه «الف»: «از».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۸

- علیه السلام - را در خواب دید که آن حضرت فرمود که: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ» «۸» چون بیدار شد، هم در آن شب ربیع حاجب را طلبیده، این خواب را به او گفت، و فرمود که آن حضرت را حاضر گردانید، و تعظیم آن حضرت به جای آورد و گفت: اگر خاطرت خواهد به مدینه نزد اهل بیت خود رو، و اگر خواهی اینجا باش. امام - علیه السلام - به مدینه رغبت فرمود.

در زمان مهدی مقنن دعوی حلول کرد. و این مقنن مردی بود کریه منظر،

صورتی از آهن ساخته مذهّب گردانیده بود و در مجالس بر روی خود می کشید تا روی او را پوشیده دارد. و آن ملعون می گفت که خدای تعالی به صورت انبیا و حکما متصوّر می شد، تا در ابو مسلم مروزی حلول نمود؛ بعد از آن در من حلول کرده. و آن بدبخت [در] علم شعبده و نیر نجات مهارتی تمام داشت. چنانکه به شعبده از چاه نخشب شکلی مدوّر و روشن برمی آورد که نواحی آن چاه را روشنی می داد. و آن شقی می گفت که ابو مسلم مروزی از محمّد مصطفی فاضلتر بود! مهدی لشکر به جنگ او فرستاد، در تنگنای محاصره کار بر مقنّع دشوار شد؛ از برای آنکه مردم آن حدود که به الوهیت او قائل بودند بر آن اعتقاد فاسد بمانند، تمام مردم خود را در شراب زهر داده، تن های ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب رفته گذاخته شد. بعد از تسخیر قلعه معتقدانش که در آن ولایت پراکنده بودند، گفتند او خدا بود و به آسمان رفت.

مهدی در محرّم سال صد و شصت و نهم از هجرت راه پیمای جهنّم گردید و سلطنت به پسرش «هادی» رسید، و او یک سال و سه ماه امارت کرد؛ پس روی به دوزخ آورد. بعد از او برادرش هارون الرّشید ملک یافت، و چون سلطنت بر او مقوّر شد به سعی یحیی بن خالد برمکی چنانکه در «منهج النّجات» مشروح گشته، خیال حبس و قتل آن حضرت در خاطر متمکن گردانیده، به بهانه حجّ متوجّه مکه شد؛ و چون به مدینه رسید به حبس

(۸) آیه ۲۲ سوره مبارکه محمّد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۱۹۹

امام - علیه السلام - امر

کرد و فرمود که دو کجاوه راست کردند به یک شکل، و حضرت امام- علیه السلام- را در یکی از این دو کجاوه نشانیده، حکم کرد که هر دو را بیرون آوردند و یکی را با پنجاه سوار به طرف بصره روانه کرد، و یکی را با پنجاه سوار به جانب کوفه؛ و این تلبیس از برای آن کرد تا مردمان ندانند که آن حضرت کجاست. و آن جناب را در کجاوه [ای] نشانیده بود که به طرف بصره فرستاد.

چون امام را به بصره بردند، به عیسی بن جعفر بن المنصور سپردند. آن سرور یک سال به دست او محبوس بود.

آورده اند که حضرت امام- علیه السلام- در ایام حبس مکتوبی به هارون الرشید فرستاد و از جمله مرقومات آن کتابت این بود که: «أَنَّ لَنْ يَنْقُضِي عَنِّي يَوْمَ مِنَ الْبَلَاءِ إِلَّا أَنْقُضِي عَنْكَ يَوْمَ مِنَ الرَّخَاءِ حَتَّى تَقْضِيَ جَمِيعًا أَلِي يَوْمَ لَيْسَ لَهُ أَنْقِضَاءُ يَخْسِرُ فِيهِ الْمَبْطُلُونَ.» یکی از فصحای شعرا مضمون این کلام معجز نظام را منظوم ساخته می گوید که، نظم:

ای خصم که نیست جز خطا ملّت تو زود است که بشکند فلک صولت تو

هشدار که هر روز که از عمر گذشت از محنت من گذشت و از دولت تو بعد از یک سال رشید- علیه اللّٰعنه- کتابتی به عیسی در باب قتل امام- علیه السلام- فرستاد و او اطاعت این حکم را گردن ننهاد. رشید فرمود که آن حضرت را از او گرفته، به بغداد بردند و به فضل بن ربیع سپردند. و بعد از مدّتی رشید، فضل بن ربیع را مأمور به قتل آن حضرت ساخت؛ او نیز قبول نکرد. آنگاه رشید حکم کرد

که آن جناب را از او گرفته، به فضل بن یحیی سپردند. فضل بن یحیی بر خلاف پدرش توقیر و تعظیم آن سرور به جای می آورد، و مقام امام- علیه السلام- را گرامی می داشت. این خبر به هارون الرشید ملعون رسید؛ فرمان فرستاد که فضل بن یحیی حضرت امام موسی- علیه السلام- را به قتل آورد. فضل به آن مثال امثال نمود. آتش غضب در کانون سینه پرکینه رشید پلید در اشتعال آمده، مسرور خادم را به نزد عباس ابن محمد فرستاده امر کرد که فضل را برهنه کرده صد تازیانه زند و امام

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۰

- علیه السلام- را به سندی بن شاهک سپارد. مسرور به بغداد آمده، عباس بن محمد به فرموده عمل کرد، و رشید مردم را به لعن فضل بن یحیی امر کرد.

یحیی بن خالد برمکی که پدر فضل بود جهت اصلاح خاطر رشید با او گفت که امری را که فضل از آن ابا نموده است، من به آن اقدام می نمایم. رشید از او راضی شده، از برای خاطر او لعن فضل را برانداخت و یحیی را روانه بغداد ساخت. یحیی به بغداد آمده چند روز در آن امر تأخیر نمود تا مردم گمان نبرند که او به چه کار آمده. بعد از آن سندی بن شاهک را طلب داشته به زهر دادن امام- علیه السلام-، او را مأمور ساخت، و آن ملعون به آن امر قیام نموده مطعوم آن امام معصوم را، یا خرمایی را که میل می فرمود، مسموم کرده به خورد آن حضرت داد. و آن جناب از این معنی خبر داد که: زهر در خوردنی من کردند؛

فردا رنگ بدن من زرد، و بعد از آن سرخ خواهد شد، و بعد از آن به سیاهی میل خواهد کرد. در سه روز این الوان بر جسم عصمت نشان آن حضرت ظاهر شده، و دیعت حیات را به خالق حیات و ممت سپرد.

به روایت شیخ مفید- علیه الرّحمه- این واقعه در ششم رجب سال صد و هشتاد و سیم «۹» بوده؛ و بعضی گفته اند که پنجم رجب، و بعضی بیست و چهارم، و بعضی بیست و پنجم رجب نیز گفته اند. آن حضرت را مولایی بود مدنی که به موجب وصیت آن حضرت متولی غسل و تجهیز آن جناب گردید، و نعل آن سرور را به جایی در بغداد که به مقابر قریش اشتهاار داشت بردند و به جوار رحمت الهی سپردند.

فصل در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام

روایت است به اسناد از ابن سنان که گفت: «قلت للرّضا- علیه السلام-: ما لمن زار أباك! قال: الجنّة، فرّه.» یعنی: «گفتم مر

(۹) «ارشاد» مفید، ص ۳۰۷.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۱

حضرت امام رضا- علیه السلام- را که چیست از فضیلت و ثواب مر کسی را که زیارت کند پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که:

بهشت است، پس زیارت کن او را.»

دیگر، روایت است به اسناد از حسین بن بشّار واسطی که او گفت:

«سألت أبا الحسن الرّضا- علیه السلام-: ما لمن زار قبر أبیک؟ قال: زرّه؛ قلت: فأی شیء فیہ من الفضل؟ قال: فیہ من الفضل کفضل من زار قبر والده، یعنی رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم-؛ قلت: فأئی خفت و لم یمکنی ان أدخل داخلا. قال سلّم من وراء الجدر.»

یعنی: «سؤال کردم من از حضرت ابی الحسن علی

بن موسی الرضا- علیه السلام- که: چیست ثواب و فضیلت کسی که زیارت کند قبر پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که: زیارت کن او را؛ گفتم:

پس چه چیز است در آن از فضل و ثواب؟ گفت امام- علیه السلام- که: در اوست از فضل همچو فضل آنکه زیارت کند قبر پدر او را، یعنی رسول خدا- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- [را]. حسین بن بشَّار واسطی گوید که گفتم من که: بدرستی که ترسیدم و راه نیست مرا آنکه در آیم در آمدنی. گفت حضرت امام رضا- علیه السلام- که: سلام کن از پس دیوار و حایل، یعنی از عقب دیوار زیارت کن».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۳

باب هشتم در ذکر آن سرو چمن اصطفای و عندلیب گلستان ما اوحی میوه باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التَّحِیة و التَّنَاء

اشاره

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینه طیبه بود، به روایت شیخ «۱» در روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و مائه؛ مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال؛ شهادتش در آخر صفر سال دویست و سیّم از هجرت واقع شده، و مأمون ملعون آن حضرت را به زهر شهید کرده. مرقد منور [ش] در سناباد نوقان است از اعمال طوس. کنیت آن حضرت: ابو الحسن؛ و لقبش: رضا و صابر و رضی و وفی. بعضی گفته اند که آن حضرت را شش فرزند بوده: امام محمّد تقی و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر؛ اما شیخ مفید- رحمه الله- می فرماید «۲» که ما نمی دانیم فرزند امام رضا را بغیر از امام محمّد جواد- علیه السلام-.

فصل در ذکر شمه ای از معجزات و فضایل آن حلال مشکلات مسائل

روایت است از ابی عبد الله بن المغیره که گفت: بعد از وفات

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۶.

(۲) «ارشاد» مفید، ص ۳۳۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۴

حضرت امام موسی- علیه السلام- نمی دانستم که امام کیست. به مکه رفتم و حج گزاردم؛ پس به حلقه در کعبه آویختم و گفتم: خداوندا قصد مرا می دانی، مرا راه نمای و به امام زمان شناسا گردان. در دلم افتاد که به مدینه نزد علی بن موسی الرضا- علیه السلام- باید رفت. به مدینه رفتم؛ چون به در خانه امام- علیه السلام- رسیدم، غلامی دیدم ایستاده. گفتم: به

مولای خود بگوی که یکی از موالیان شما بر در ایستاده است. در آن اثنا از درون خانه آوازی آمد که: ای ابو عبید الله بن المغیره! خدای تعالی تو را مستجاب کرد و تو را راه نمود به امام زمان. از آن

غلام پرسیدم که این کیست که با من خطاب کرد؟ گفت: مولای من علی بن موسی الرضا است. پس چون به خانه داخل شدم گفتم: گواهی می‌دهم که تو امام و حجت‌خدايي بر خلق.

ديگر، روايت است از عمّار بن بريده كه گفت: در خدمت حضرت امام رضا- عليه السلام- به مكّه مي‌رفتم، غلامم در راه رنجور شد و در آن بيماري از من انگور خواست. گفتم: اينجا انگور از كجاست؟ در همان دم امام رضا- عليه السلام- كس به من فرستاد كه غلامت را آرزوي انگور است، در برابر خود نگاه كن. چون در مقابل خود نگرستم، باغي ديدم كه در آن درختان انار و انگور بسيار بود، و در آن باغ رفتم و انگور و انار چيدم و نزد غلام آوردم و از آن زاد نيز بر گرفتم. چون به بغداد رسيدم ليث بن سعيد و ابراهيم بن سعد جوهری را حكايت كردم. ايشان نزد امام- عليه السلام- رفتند و از آن حضرت استفسار نمودند كه آنچه ايشان- عمّار بن بريده- از شما نقل مي‌كند راست است؟ آن حضرت فرمود كه: راست است، و آن باغ از شما دور نيست، اينجاست، بنگريد. چون نگاه كردند، بوستاني ديدند كه از همه نوع ميوه در او بود، گفتند: گواهي مي‌دهيم كه تو حجت‌خدايي بر خلق، و بهترين عالمياني بعد از پدر و جدّ.

ديگر، روايت است از ابو جعفر بن محمّد همداني كه وقتي مرا قرض بسيار بود و احتياج تمام روي نمود و صاحب طلب الحاح مي‌كرد و مرا از آن محنت مخلصي نبود، با خود گفتم اين درد را علاج بجز التفات مولای من

أنيس المؤمنین،

علی بن موسی الرضا نیست. اولی آنکه حال خود نزد آن حضرت معروض دارم، و دوی این درد از دار الشفای احسان او طلب نمایم. پس به خدمت آن جناب شتافتم، و شرف آستان بوسی دریافتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، قبل از آنکه اظهار حال کنم، گفت: یا ابا جعفر! بدرستی که خدای تعالی حاجت تو را برآورد و ادای دین تو کرد. تنگدل و محزون مباش! آن روز نزد آن حضرت اقامت نمودم. گفت: اگر تو را میل طعام باشد حاضر کنند. گفتم: یا بن رسول الله! روزه می دارم و آرزو آن است که با حضرت شما افطار کنم. پس به آن حضرت نماز مغرب گزاردم و آن جناب در میان سرا بنشست و طعام آوردند و با آن سرور افطار کردم. چون از مجلس برخاستم، فرمود که: یا ابا جعفر! امشب نزد ما مهمانی یا الحال حاجت و مراد تو برآورم؟ گفتم: یا بن رسول الله! می خواهم بروم. پس دست مبارک بر زمین برد و قبضه ای خاک برداشت و گفت دامن بگشای. دامن گشودم؛ چون در دامنم ریخت، همه دینارهای خالص شده بود. پس دعای آن حضرت گفتم و به منزل خود رفتم و در پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم. در آن میان دیناری دیدم که بر آن نوشته بود که این پانصد دینار است. نصفی به جهت ادای دین توست، و نصفی از برای نفقه و مایحتاج اهل بیت تو. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم و در زیر بستر خود نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم؛ و علی الصبح هر

چند طلب آن دینار کردم، در میان آن دینارها نیافتم. پس آن دینارها را وزن کردم؛ پانصد دینار بود، بی زیاده و نقصان.

فصل در ذکر واقعات زمان آن قبله ارباب حاجات

در جمادی الآخر سال صد و نود و سیم، هارون الرشید پلید- علیه اللعنه و العذاب الشدید- در موضع سناباد نوقان از اعمال طوس جان داد، و از آنجا روی به زاویه هاویه نهاد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۶

و سبب رسیدن او به آن موضع در کتب مبسوطه مسطور است، و در «منهج النجات» بر سبیل تفصیل مزبور؛ و او را در همان موضع در خاک کردند، و ملک برامین که پسر او بود، قرار گرفت. و امین لشکر به خراسان به جنگ برادر خود مأمون فرستاد و مأمون طاهر بن الحسین را به محاربه آن سپاه نامزد کرد. پس لشکر امین به هزیمت رفتند، و سپاه مأمون به بغداد رفته امین را مقهور ساختند، و هلاک امین در سال صد و نود و هشتم بود از هجرت. آنگاه ملک بر مأمون مقرر شد، و مأمون حکومت و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل مفوض داشت. رعایای آن بلاد از اعمال سیئه حسن به تنگ آمده متابعت فرقه علیّه علویه را پیشنهاد همت ساختند. پس رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا- علیه السلام- را ولی عهد سازد. بعضی گفته اند که غرض مأمون این بود که اولاد علی بدانند که خلافت به ایشان بازگشت، ساکن شوند. اما اظهر آن است که مدّعی مأمون احقاق حقّ بود و می خواست که خلافت را از بنی عبّاس به اولاد امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بازگرداند؛ چون می دانست که خلافت حقّ ایشان است.

لیکن بعد

از آنکه امر ولایت عهد تمام شد، چون بنی عباس از مأمون رنجیده گفتند که مأمون حرامزاده است، که اگر حلال زاده می بود، خلافت را از خاندان پدر به در نمی برد، و با ابراهیم بن مهدی که عمّ مأمون بود بیعت کردند؛ مأمون ملعون ملک فانی را بر نعیم باقی اختیار کرده، حضرت امام- علیه السلام- را زهر داد.

القصة، چون رأی مأمون بر ولایت عهد حضرت امام رضا- علیه السلام- قرار یافت، رجاء بن الضحاک را که خال او بود، با جمعی از مخصوصان خود به مدینه به خدمت حضرت امام- علیه السلام- فرستاد تا به مبالغه تمام امام را به مرو تکلیف نمودند، و آن حضرت را از مدینه به مرو رسانیدند، و به وظایف اکرام و احترام قیام نمودند. و مأمون به آن جناب گفت که: داعیه دارم که مسند خلافت را در ایام حیات خود به مقدم شما معزز و مکرم سازم. امام- علیه السلام- از قبول آن امتناع نمود. مأمون گفت: پس

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۷

متقیل شو که چون من از این جهان فانی به عالم باقی نقل نمایم، مسند خلافت را به یمن قدم مبارکت زیب و زینت بخشی. آن حضرت به این امر نیز رضا نمی داد، تا آنکه مأمون سخنان تهدیدآمیز به میان آورد، و چون مبالغه و تهدید از حد گذشت و حرف قبول بر زبان مبارک آن حضرت جاری گشت، به اطراف و اقطار دیار اسلام فرستاد تا اکثر بنی عباس را در مرو حاضر کردند.

مروی است که در آن وقت، سی و سه هزار تن از آل عباس در مرو جمع آمدند و مأمون در روز پنجشنبه

سال دویست و یکم از هجرت، آن حضرت را ولی عهد گردانیده، امر کرد که پسرش عبّاس با امام- علیه السلام- بیعت کرد؛ بعد از آن سایر بنی عبّاس و تمامی قواد لشکر و امراء عرب که جمع آمده بودند، آنگاه عاقه خلق. و مأمون تغییر لباس سیاه- که شعار عبّاسیان بود- کرده، لباس علویان پوشیده فرمود که حضّار اعلام و ثیاب سود را به رایات و لباس سبز مبدّل کردند، و فرامین و احکام به تمامی بلاد اسلام فرستاده حکم کردند تا مردمان تغییر لباس نمایند و به جای رایات سیاه، علمهای سبز نصب کنند و شعرا و خطبا در تهنیت حضرت امام رضا- علیه السلام- خطبه [ها] و قصاید انشا نمایند.

روایت است که در اثنای این تهنیت، یکی از شیعه را که از این معنی بغایت شادکام بود و اظهار مسرّت تمام می نمود، آن جناب نزد خود خواند و فرمود که این امر تمام نمی شود، اینهمه خوش حالی چرا می نمایی؟

آورده اند چون اندک مدّتی بر آن گذشت، مأمون از آن حضرت التماس کرد که می خواهم در روز عیدی که می آید، به عیدگاه رفته با مردم نماز گزاری.

آن حضرت فرمود که به شرطی قبول می کنم که بر اسلوب حضرت رسول و اجداد خود به آن امر قیام نمایم. مأمون قبول کرده، فرمود که صباح عید سپاه و خدم و خیل و حشم او بر در خانه حضرت امام رضا- علیه السلام- حاضر شوند. همه صبح عید حاضر شدند؛ جامه های فاخر در بر و عمامه های رنگین بر سر و اسبان تازی نژاد در زیر زینهای زر. حضرت امام- علیه السلام- چندان توقّف فرمود که آفتاب به مقدار نیزه ای

بلند شد. غسل نمود و ثياب مطهره خود

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۸

را در پوشید، عمامه مبارک بر سر بست، و علاقه ای «۳» بر سینه مبارک انداخت و علاقه ای بر پشت انداخت، و پای برهنه تکبیرگویان از خانه بیرون آمد. امرا و نواب و اصحاب اعتماد مأمون بالتّمام خود را از اسبان انداختند، و صغیر و کبیر آن خطّه آواز به تکبیر بلند کردند، و غلغله تکبیر به فلک اثير رسید. چون مأمون خبر یافت، کس فرستاد و آن حضرت را از رفتن به مصلی منع کرد، و آن حضرت به منزل مراجعت فرمود.

و در سال دویست و سیّم، مأمون آن حضرت را با خود برداشته متوجّه بغداد شد به سببی که در «منهج النّجات» مرقوم کلک بیان گشته. و چون به طوس رسید، چند روزی در آن دیار رحل اقامت افکند تا آن امام- علیه السلام- را در آن بلده شهید ساخت، و آن جناب در موضع سناباد مدفون گشت، و مأمون ملعون باز لباس سیاه عبّاسی در پوشیده ترک لباس سبز علوی نمود.

مروی است از ابا صلت هروی که گفت: وقتی در ایام صحّت، حضرت امام رضا- علیه السلام- مرا فرمود که رفته و از چهار طرف مقبره هارون الرّشید خاک آوردم، یک به یک را می بویید و می انداخت. چون خاکی که از طرف پشت قبر هارون الرّشید برداشته بودم بویید، فرمود که زود باشد که خواهند مرا اینجا دفن کنند. چون قدری بکنند، سنگی ظاهر شود که اگر تمام میتین هایی «۴» که در خراسان باشد بیارند بر شکستن آن قدرت نیابند. چون خاکی که از طرف پیش قبر هارون برداشته بودم بویید، فرمود که

[قبر من اینجا خواهد بود. چون] «۵» قبر حفر کنند، از بالای سر من رطوبتی ظاهر شود. آنچه تو را تعلیم می دهم، باید که بگویی؛ که چون بگویی آب بجوشد، چنانکه لحد پر شود پس ماهیا [ن] خرد در آن آب ظاهر شوند. مقداری نان داد که این را خورد کن و بخورد ایشان ده. چون نانها را تمام بخورند، ماهیی بزرگ ظاهر

(۳) علاقه (ع) رشته و بندی که چیزی به آن بیاویزند.

(۴) میتین (م. ت) کلنگ، تیشه یا میله که با آن سنگ می تراشند.

(۵) فقط در نسخه «ب».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۰۹

شده آن ماهیان خرد را تمام بخورد؛ آنگاه غایب شود. پس دست بر آن آب گذار و آنچه تو را تعلیم می دهم به آن تکلم نمای تا آب بر زمین فرو رود و از آن هیچ نماند.

ابو صلت گوید که چون مأمون آن حضرت را زهر داد، و آن سرور به منزل مطهر آمده فرمود تا در خانه را بستم و آن جناب بر فراش تکیه فرمود.

ناگاه جوانی ظاهر شد که بسیار به آن حضرت شبیه بود. من گفتم که چون به این خانه در آمدی؟ و حال آنکه درها بسته است. فرمود که آن کسی که مرا به یک دم زدن از مدینه به اینجا رسانید، مرا به این خانه در آورد. پرسیدم که تو کیستی؟ فرمود که من محمّد بن علی الرضایم. چون حضرت امام - علیه السلام - او را بدید، در کنار گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد، و او را به سینه خود ضمّ کرد، و با او راز گفت. پس دیدم که کفی سفید بر لبهای حضرت امام رضا -

علیه السلام- ظاهر می شد و امام محمد تقی- علیه السلام- آن را می مکید. آنگاه امام رضا- علیه السلام- دست در اندرون جامه خود کرد و چیزی بیرون آورد مانند گنجشک، و امام محمد تقی- علیه السلام- آن را فرو برد.

و چون آن حضرت از این محنت سرا رخت بربست و به فردوس اعلی پیوست، حضرت امام محمد تقی- علیه السلام- با من گفت: برخیز و آب و تخت از خزانه بیرون آور. گفتم: در خزانه چیزی نیست. فرمود که هر چه می گویم چنان کن. چون به خزانه رفتم، تخت و آب دیدم؛ در زمان آوردم.

و آن حضرت را غسل فرمود. پس با من گفت: ای ابا صلت، در خزانه سبیدی است که در وی کفن و حنوط است، بیاور. چون به خزانه رفتم، آنچه فرموده بود، آنجا یافتم. در ساعت بیرون آوردم. آن حضرت را در کفن پیچیده و بر او نماز گزارد، و فرمود که تابوت بیاور. گفتم: بروم پیش نجاری که تابوت بسازد. فرمود که: به خزانه رو که تابوت آنجا گذاشته است. چون رفتم، تابوت دیدم. بیرون آوردم، آن حضرت را در تابوت نهاد. ناگاه تابوت را دیدم که از جای خویش برخاست و سقف شکافته شد و بیرون رفت. من گفتم: یا

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۰

ابن رسول الله! این زمان مأمون بیاید و امام را از من طلب کنند. فرمود که خاموش باش که بازمی گردد. یا ابا صلت! هیچ پیغمبری نباشد در مشرق که وصی او بمیرد در مغرب، الا که خدای تعالی جمع کند میان ابدان و ارواح ایشان. پس سقف را دیدم که بشکافت و تابوت آن حضرت فرود آمد.

بعد

از آن، آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید؛ چنانکه کسی او را غسل نداده باشد. پس حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - غایب شد و بعد از زمانی مأمون درآمد و جزع و فزع آغاز کرد و به تجهیز و تکفین مشغول شد، و فرمود که در طرف قبر هارون الرشید به جهت آن حضرت قبر حفر نمایند. من وصیت آن حضرت را به او گفتم، التفات نکرد. چون کردند، آن سنگ ظاهر شد و از حفر آن عاجز شدند. پس به جایی که امام - علیه السلام - نشان داده بود رجوع کردند و آثاری که آن حضرت به کرامت از آن خبر داده بود، ظاهر شد. مأمون ملعون گفت: امام رضا - علیه السلام - چنانکه در حیات به ما عجائب می نمود، در ممات نیز می نماید. یکی از ارکان دولت مأمون ملعون گفت: این اشارت است بزوال دولت شما، و ایماست به آنکه ملک شما ای بنی عباس با وجود کثرت حکام و طول ایام مثل این ماهیان است، که [هر] وقت اجلهای شما برسد خدای تعالی یکی را بر شما غالب گرداند که زمام حکومت از قبضه اختیار شما گرفته، رشته حیات شما را قطع نماید. مأمون ملعون گفت: راست می گویی.

ابو صلت گوید که چون از دفن آن حضرت فارغ شدیم، مأمون گفت که آن کلمات را که در وقت ظهور آب و فرو رفتن آن گفتم، به من تعلیم ده.

گفتم که همان ساعت فراموش کردم - و راست می گفتم - او باور نمی کرد، و فرمود که مرا حبس کردند. پس یک سال در حبس بماندم و عیش بر من تنگ شد. روزی

دعا می کردم که خدایا به عزت محمد و آل محمد - علیهم السلام - که مرا فرجی روزی کن؛ هنوز دعا نکرده بودم که حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - درآمد و گفت: تنگدل شدی ای

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۱

ابو صلت؟ برخیز و بیرون رو. و دست بر بندهای من مالید، تمام از من فرو ریخت. بیرون رفتم و حارسان مرا می دیدند و هیچ نمی توانستند گفت. پس حضرت امام محمد تقی - علیه السلام - با من گفت برو و در ضمان امان خدا باش که دیگر مأمون ترا نبیند. ابو صلت گفت: دیگر مأمون مرا ندید، و من او را ندیدم.

ابن بابویه - علیه الرّحمه - در «عیون اخبار» آورده که: «ولد - علیه السلام - بالمدينه يوم الخميس لاجدى عشره ليله خلت من ربيع الاول سنه ثلاث و خمسين و مائه من الهجره بعد وفاه أبى عبد الله بخمس سنين و توفى بطوس فى مقبره يقال لها سناباد». و بعد از این آورده است که: «و ذلك فى شهر رمضان سنه ثلاث و مأتين و قد تم عمره سبعا و أربعين و سته أشهر».

فصل در ذکر شمه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

روایت است به اسناد از حضرت خیر العباد، یعنی ابو القاسم محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب الا فرج الله کربته و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من به خراسان؛ نیست که زیارت کند آن بضعت را اندوهناکی، مگر آنکه رفع کند خدای تعالی اندوه او را؛ و نیست که زیارت کند آن بضعت را گناهکاری، مگر آنکه پوشاند خدای تعالی گناه

او را».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امیر المؤمنین و امام المتّقین علی بن ابی طالب - علیه السلام - که آن حضرت فرمود که: «سیقتل رجل من ولدی بأرض خراسان بالسّم ظلما اسمه اسمی و اسم أبیه اسم ابن عمران موسی - علیه السلام - ألا فمن زاره فی غربته غفر الله ذنوبه ما تقدّم منها و ما تأخّر و لو كان مثل عدد النّجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار» یعنی: «زود باشد

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۲

که کشته شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر از روی ظلم، نام آن مرد نام من باشد؛ و نام پدر او، نام پسر عمران باشد که موسی است.

بدانید که هر کس زیارت کند او را در غربت او، بیامرزد خدای تعالی گناهان آن کس را، آنچه گذشته است از گناهان او و آنچه آینده است؛ و اگر چه باشد آن گناهان مانند شمار ستارگان و قطره های بارانها و برگ درختان».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت صادق - علیه السلام - که آن حضرت روایت کرد از پدر بزرگوارش از آبای کرامش - علیهم السّلام - از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلّم - که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعه منی بأرض خراسان لا یزورها مؤمن الاّ و جب الله عزّ و جلّ له الجنّه و حرّم جسده علی النّار» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من بر زمین خراسان؛ نکند زیارت آن بضعه را مؤمنی الاّ آنکه واجب گرداند خدای تعالی مر او را بهشت، و حرام گرداند جسد آن زیارت کننده را بر آتش دوزخ».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امام رضا - علیه

السَّلام- که آن حضرت فرمود که: «انَّ بخراسان لبقعه يأتي عليها زمان يصير مختلف الملائكة فلا يزال فوج ينزل من السماء و فوج يصعد الى أن ينفخ في الصُّور فقبل له: يا ابن رسول الله، أَيْه بَقْعَه هَذِهِ؟ قال: هِيَ بِأَرْضِ طُوسٍ وَ هِيَ وَاللَّهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، مِنْ زَارِنِي فِي تِلْكَ الْبَقْعَةِ، كَانَ كَمَنْ زَارَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ - وَ كَتَبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُ بِذَلِكَ ثَوَابَ أَلْفِ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَ أَلْفِ عَمْرَةٍ مَقْبُولَةٍ وَ كُنْتُ أَنَا وَ آبَائِي شَفَعَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی:

«بدرستی که به خراسان بقعه ای است که می آید بر آن بقعه زمانی که می گردد آن بقعه جای فرود آمدن فرشتگان، پس همیشه فرود می آیند گروهی و گروهی بالا می روند، تا آنکه دمیده شود در صور؛ یعنی تا روز قیامت. پس گفته شد مر امام (ع) را که: ای پسر رسول خدا! کجاست این بقعه؟ گفت امام (ع) که: آن بقعه به زمین طوس است، و به خدا سوگند که آن بقعه باغی

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۳

است از باغهای بهشت. هر که زیارت کند مرا در آن بقعه، باشد در ثواب مانند کسی که زیارت کرده باشد رسول خدا را- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ - و بنویسد خدای تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حج مبروره و صواب هزار عمره مقبوله، و هستم من و پدران من شفاعت کنندگان مر او را روز قیامت».

پس بدان که زیارت هر یک از حضرات ائمه معصومین - علیهم السَّلام - را فضیلت بسیار است و ثواب بی شمار، و احادیث صحیحه در فضیلت و ثواب زیارت

ایشان از حدّ و حصر افزون است، و روایات صریحه در این باب از حیّز تعداد [بیرون]. پس به حدیثی که قبل از این مرقوم گشته اکتفا می نماید، و آن حدیث این است که حضرت امام رضا- علیه السّلام- فرمود که: «انّ لكلّ امام عهدا فی أعناق شیعتہ و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیاره قبورهم؛ فمن زارهم رغبه فی زیارتهم، كانوا شفعاؤه یوم القیامه».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۵

باب نهم در ذکر آن گلدسته گلستان قدسی، و آن نوباوه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی و جلی حضرت امام ابی جعفر محمّد بن علی علیه السّلام

اشاره

ولادت آن حضرت به روایت شیخ مفید در ماه رمضان [سال] صد و نود و پنجم از هجرت بوده؛ و شهادتش در ماه ذی القعدة سال دویست و بیستم، «۱» مدّت عمر شریفش بیست و پنج سال؛ مدّت خلافتش هفده سال؛ مرقد منور آن حضرت در بغداد است، نزد مشهد معطر جدّ بزرگوارش حضرت امام موسی- علیه السّلام-؛ کنیت آن حضرت ابو جعفر است، و لقبش: قانع، و مرتضی، و هادی، و جواد، و سجّاد. و آن جناب پنج فرزند باز گذاشت: حضرت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه و حکیمه؛ و بعضی گفته اند آن حضرت را هفت فرزند بوده به این دستور: علی و محمّد و موسی و حسن و بریهه و حلیمه و امامه.

فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن منبع الطاف حیّ بی زوال و مهبط انوار حضرت ذوالجلال

روایت است از اسماعیل بن عبّاس هاشمی که گفت: روز عیدی به

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۳۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۶

خدمت حضرت ابی جعفر محمّد تقی- علیه السّلام- رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم. آن حضرت دست در زیر مصلای خود کرد و کفی خاک برداشته در دامنم افکند. چون نگاه کردم سبیکه «۲» طلای خالص شده بود. به بازار بردم، شانزده مثقال بود، وجه معاش خود کردم و بعد از آن هرگز فقیر نشدم.

دیگر، روایت است به اسناد از محمّد بن میمون که گفت در مکه به خدمت امام رضا- علیه السّلام- رسیدم پیش از آنکه آن حضرت به خراسان رود، گفتم: یا بن رسول الله! می خواهم که به مدینه روم. مکتوبی بنویس به ابی جعفر؛ آن حضرت تبسمی فرمود و مکتوبی نوشت. چون به مدینه رسیدم، بر در خانه آن سرور رفتم و با خادم گفتم

که: ابو جعفر محمّد تقی را بیرون آور تا به دیدارش مشرف شوم. خادم آن حضرت را از مهد باز کرده بیرون [آورد]؛ سلام کردم، و آن گوهر بحر امامت جواب داد و فرمود: یا محمّد، پیشتر آی.

چون پیش رفتم کتابت را به خادم دادم. آن حضرت با خادم گفت که: از نامه مهر بردار و باز کرده پیش من بدار. خادم به فرموده عمل کرد. آن حضرت نامه را سراپا خواند، و بعد از آن گفت: ای محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا ابن رسول الله! چشمهای من به درد آمد و از آن سبب نابینا شدم، چنین که می نگری. پس آن حضرت مرا پیش طلبیده، دست مبارک بر چشمهای من مالید. در زمان به برکت دست آن حضرت چشم های من بینا شده؛ پس دست و پای آن حضرت را بوسه دادم و از نزد او بینا باز گشتم، و از آن وقت روز به روز روشنی چشم خود را در تزیاید می یابم.

دیگر، روایت کرد محمّد بن علی بن محمّد شاذان به اسناد متصل از محمّد بن حسان از علی بن خالد که گفت: من به عسکریّه بودم، گفتند اینجا مردی محبوس است که او را از شام آورده اند و می گویند که دعوی پیغمبری کرده است. با خود گفتم: بروم و او را بینم. به آن زندان که او در بند بود

(۲) سبیکه تکه سیم یا زر یا فلز دیگر که آن را گداخته و در قالب ریخته باشند.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۷

رفتم. مردی دیدم با فهم و کیاست. گفتم: حال و حکایت تو چیست؟

گفت: دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری کرده ام. من در شام

بودم، در موضعی که سر حضرت امام حسین را چند روز در آن مقام گذاشته بودند، و آن را «مشهد رأس الحسین» خوانند؛ که شخصی در آمد و با من گفت که برخیز! چون برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم. گفت: این مسجد را می شناسی؟

گفتم: آری، این مسجد کوفه است. پس آن حضرت نماز کرد و من به او نماز کردم. چون نگاه کردم، خود را با او در مسجد رسول دیدم. آن حضرت بر رسول سلام کرد، و صلوات فرستاد و زیارت کرده نماز گزارد، و من نیز متابعت او نموده، زیارت کردم و نماز گزاردم و صلوات فرستادم. آنگاه خود را با او در مکه دیدم، و آنجا با آن حضرت مناسک حجّ به جای آوردم؛ و چون بازنگریستم، خود را در عبادتگاه خود دیدم. چون یک سال بگذشت، باز همان سرور حاضر شد و بر همان منوال مرا با خود برد. چون خواست که از من جدا شود، گفتم: به حقّ آن خدایی که تو را این قدرت داد، که مرا خبر ده که کیستی؟ گفت: منم، محمّد بن علیّ بن موسی الرضا. چون این خبر به محمّد ابن عبد الملک زیّات رسید که در آن حدود والی است، مرا گرفته بند بر نهاد و به عراق آورد، و نمی دانم که با من چه خیال دارد؟ گفتم: اگر اجازت دهی، من حکایت تو را به محمّد بن عبد الملک عرض کنم؟ گفت: تو می دانی.

علیّ بن خالد گوید: مکتوبی به محمّد بن عبد الملک نوشتم و قصّه او را شرح کردم؛ بر پشت مکتوب نوشت که آن کس که او را یک شب

از شام به کوفه و مکه و مدینه برد، و از آنجا باز به شام رسانید او را از زندان خلاص کند. علی بن خالد گوید که چون مکتوب به من رسید، بسیار محزون شدم. روز دیگر بر در زندان رفتم که از کیفیت حال آن مرد صالح را خبر دهم. جمعی کثیر دیدم بر در زندان فراهم آمده. گفتم: چه واقع شده است؟

گفتند که آن مرد که او را از شام آورده بودند پیدا نیست. نه سقف شکافته شده، و نه در شکسته گشته، و نه رخنه در دیوار به هم رسیده. علی بن خالد گوید که دانستم که حضرت امام محمد تقی او را نجات داده. قبل از اطلاع بر

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۸

این حکایت زیدی بودم، چون این امر غریب شنیدم و دیدم، فی الحال به حقیقت ائمه اطهار اقرار نموده، از مخالفان ایشان بیزار گشتم.

فصل در ذکر واقعات اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات

در سال دویست و چهارم مأمون به بغداد رفت؛ و در سال دویست و نهم بوران دختر حسن بن سهل را بخواست.

و در ایام سلطنت مأمون ملعون بابک خرم دین در آذربایجان خروج کرد، و جمعی متابعت او نمودند. و آن ملعون محرّمات مثل مباشرت با مادر و خواهر و غیر آن مباح گردانید. و در آن حدود قلعه های مستحکم عمارت [نمود]، و هر لشکری که مأمون ملعون به جنگ او فرستاد منهزم بازگشت.

مأمون ملعون در سال دویست و دوازدهم از هجرت محمد بن حمید طوسی را به دفع او مأمور ساخت؛ و بعد از یک سال و کسری که میان او و بابک جنگهای عظیم روی نموده بود محمد بن حمید کشته شد. آنگاه امر بابک

قوت گرفت.

و چون سنّ مبارک حضرت امام محمد تقی به بیست و یک رسید، مأمون ملعون دختر خود امّ الفضل را به نکاح آن حضرت درآورد، و آن سال دویست و شانزدهم بود از هجرت. آنگاه به مصر رفته عبدوس «۳» را که در آن دیار خروج کرده بود مندفع ساخت و به جنگ قیصر روی آورده، چهارده قلعه از قلاع روم به دست آورد؛ و چون بازگشت در نواحی طرسوس بر سر چشمه ای نزول کرد که آن چشمه را «بدیدون» «۴» می گفتند.

علی بن الحسین مسعودی در «مروج الذهب» آورده که آب چشمه بدیدون در برودت به مرتبه ای بود که هیچ کس را طاقت نبود که لحظه ای در

(۳) در «تاریخ گزیده»: «عبد الحکم».

(۴) در هر دو نسخه: «بدبذون». و از مروج الذهب تصحیح شد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۱۹

آنجا نشیند، و صفایش به درجه ای که نقش درهم در زیر آب می نمود. مأمون ملعون در کنار چشمه نشست و ماهی ظاهر شد که طولش یک ذرع بود، و در سفیدی مانند سببکه نقره بود. فرمود که آن ماهی را بگیرند. پس یکی از فرّاشان به آن چشمه داخل شده ماهی را گرفت. ماهی اضطراب نموده از دست فرّاش بدر رفته، آنچنان در آب افتاد که رشحات آب به مأمون ملعون رسیده جامه مأمون تر شد. و باز فرّاش در آن چشمه رفته، ماهی را بیرون آورد.

مأمون فرمود که آن را بریان کنند. پس لرزه بر مأمون افتاد تا آنکه لحافها بر او پوشیدند. فریاد می کرد که: البرد البرد، و بعد از آن او را به خیمه برده، به دورش چند جا آتش افروختند. آنگاه ماهی را بریان کرده

حاضر کردند.

مأمون نتوانست که از آن بچشد و چون مرضش اشتداد یافت معتصم که برادر مأمون بود از بختیشوع طیب و ابن ماسوله پرسید که آیا مأمون شفا می یابد؟

هر یک از ایشان یک دست مأمون ملعون را گرفتند و حرکات مجسّه اش را «۵» خارج از حدّ اعتدال یافتند و منذر به فنا و انحلال؛ و عرقی مانند لعاب از تمام بدن مأمون ملعون در آن زمان روان گشته بود. معتصم ملعون از آن پرسید، با او گفتند، و مأمون ملعون بیهوش شده بود. بهوش آمده اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی «قشیره» که قبل از این، این چشمه را به آن نام می خوانده اند، چیست؟ در جواب گفتند: مدّ رجلیک، یعنی دراز کن هر دو پایت را. مأمون ملعون را این سخن به فال بد آمده باز پرسید که نام این موضع چیست؟ گفتند: «رقّه»، و حال آنکه در زایچه طالع مأمون ملعون نوشته بود که فوت او در موضع رقه واقع شود؛ و از این [جهت] در شهر رقه که از شهرهای جزیره عرب است، هرگز اقامت نمی نمود.

و مسعودی - علیه الرّحمه - می فرماید: «۶» «و قد قيل انّ اسم البدیدون تفسیره مدّ رجلیک و اللّٰه اعلم بحقیقه ذلک» چون مأمون ملعون فوت شد، او را به طرسوس برده، دفن کردند. سابع عشر سنه ثمان و عشر و مأتین بود که مأمون

(۵) مجسّ و مجسّه (م. ج. س) محلّ لمس، جای دست مالیدن، به معنی سینه، و به معنی محلّ نبض نیز گفته شده.

(۶) مروج الذهب ص ۴۵۷ ج ۳ - بیروت - دار الاندلس.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۰

ملعون به جهنّم پیوست.

پس ملک به برادرش معتصم ملعون رسید. در

عهد او کار بابک خرم دین قوی شد و تمامی آذربایجان و ارمنیه و بعضی از ولایت عراق را مسخر کرد. معتصم اسحاق بن ابراهیم را به جنگ او فرستاد، و معتصم میل تمام به خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن گروه نزد او مجتمع شده بودند، و اهل بغداد از افعال ناپسندیده ایشان در آزار بودند. روزی [یکی] از عوام در راهی با معتصم گفت که از این شهر بیرون رو، و آلا من با تو محاربه خواهم کرد. معتصم گفت: تو با کدام لشکر و چه توانایی با من محاربه و جنگ خواهی کرد؟ گفت به انگلستان خود که در سحرگاه به دعا برآورم، و به هر تیر آهی سپاهی درهم شکنم. معتصم چون می خواست که شهری از نو بسازد، این سخن باعث شد که در همان سال، یعنی سال دویست و بیستم از هجرت، قریب به موضع قاطول شهری بنا کرده، آن را «سر من رای» نام کرد؛ یعنی شاد شد هر کس که آن را دید. و به کثرت استعمال سر من رای به سامره تبدیل یافت. و چون آن شهر را به جهت غلامان و سپاهیان ساخت، آن را «عسکریه» نیز خواندند.

و در آن سال اسحاق بن ابراهیم در جنگ بابک از معتصم مدد خواست. معتصم حیدر بن کاووس را که از بزرگ زادگان ولایت ما وراء النهر بود، و به «افشین» مشهور بود، به جنگ بابک و به مدد اسحاق ابن ابراهیم فرستاد. افشین بابک را به هزیمت فرستاد. و در آن جنگ خلقی بی اندازه به قتل رسید.

و در ذی قعدة همین سال معتصم ملعون ام الفضل دختر

مأمون را تحریک کرد تا آن حضرت را شهید گردانید. و الله اعلم.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۱

باب دهم در ذکر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطی چمن خلافت مرکز دایره سعادت، قطب سپهر جلالت و هدایت ابو الحسن الثالث ابن أبی جعفر القانع حضرت امام علی النقی الرابع علیه السلام

اشاره

ولادت کثیر السعادت آن حضرت در مدینه بوده، به روایت شیخ مفید در منتصف ماه ذی الحجّه سنه اثنی عشره و مأتین؛ و شهادتش در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم بوده «۱». مشهد معطرش در سرّ من رأی، که به سامره مشهور است، و آن شهری است که معتصم ملعون در سال دویست و بیستم بنا کرد، و بالشرک به آن شهر رفت، و آن را دار الملک ساخت، و به این واسطه آن شهر را عسکریه نیز می گویند؛ چنانکه گذشت. کنیت آن حضرت ابو الحسن است؛ و لقبش: ناصح، و متوکل و فتاح، و نقی، و مرتضی؛ و به روایت شیخ مفید از آن حضرت پنج فرزند بازمانده بود: حضرت امام حسن عسکری و حسین و محمّد و جعفر و یک دختر [به نام عایشه] «۲».

فصل در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل نجات

روایت است از صالح بن سعید که گفت: متوکل فرمود که آن

(۱) «ارشاد» مفید ص ۳۵۲.

(۲) «ارشاد» مفید، ص ۳۵۹.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۲

حضرت را از مدینه به سامره آوردند و در «خان الصّعالیک» «۳» که موضع ناخوشی بود جای دادند. من به دیدن آن حضرت رفتم. چون آن حضرت را در آن طور جایی دیدم، گریستم و گفتم: جعلت فداک یا بن رسول الله، این جماعت از خدای نمی ترسند که در اطفای نور تو سعی می نمایند و تو را در منزلی چنین پروحشت فرود آورده اند؟ آن حضرت فرمود که: هیئات ای صالح! هنوز تو در فکر مقامی. آنگاه به دست مبارک خود اشارت به طرفی کرده فرمود که نگاه کن؛ چون نظر کردم، باغی دیدم خوش و خرم و بوستانی دلکش تر از روضه ارم،

با میوه های تر و تازه و ثمراتی بی اندازه، جویهای آب از هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جانبی وزان، با قصور رفیعه بسیار و عمارات منیعہ بی شمار. حیرت و وحشت بر من غالب گشت. امام- علیه السّلام- فرمود: یا صالح! ما در هر حال که هستیم اینها با ماست. تو پنداری که ما در خان الصّعیالیکیم؟ خدای تعالی جنت را مسخر ما کرده است تا هر جا که خواهیم حاضر شود. حق تعالی ما را دولت ابدی داده است که هرگز منقطع نشود، و همه اهل عالم در روز قیامت به شفاعت ما و جدّ ما محتاج باشند، و ما محتاج کس نباشیم، و ما را به دنیا رغبت نیست، و جهّال به دولت پنج روزه مغرور گشته به آن می نازند، و ایشان را در آخرت نصیبی نیست، و موالیان ما در روز قیامت بر جمله خلائق مباهات کنند، و ایشان را درجه ای عظیم باشد که کسی را از امت آن درجه نباشد، و اکثر آنها که بر ما ظلم و جور کنند منزلت ما را دانند؛ اما از غایت ضلالت و شقاوت و حبّ جاه آن را اخفا کنند. لیکن نور نور باشد؛ و ظلمت ظلمت؛ و همه عاقلان می بینند و می دانند که آنها که بر ما جور و ظلم کردند، در اندک زمانی بدی ایشان به ایشان بازگشت. یا صالح! تو درون خود به محبت ما صاف دار که هر چه از آن ماست با ماست در هر موضع که باشیم.

(۳) «خان الصّعیالیک» موضعی بس ناخوش در سرّ من رأی است («حبیب السّیر» ج ۲، ص ۹۶ چاپ کتابخانه خّیّام).

دیگر، روایت است که وقتی متوکل بیمار شد، خراجی «۴» بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز شدند. مادرش مبلغ دو هزار دینار نذر آن حضرت کرد که پسرش شفا یابد، و در آن اثنا فتح بن خاقان که یکی از مقربان متوکل بود گفت: استعلاج از هادی باید نمود. متوکل کس نزد حضرت امام- علیه السلام- فرستاده طلب علاج کرد. آن حضرت پیام فرستاد که فلان چیز بر آن موضع باید نهاد تا نفع رساند. چون خبر به مجلس متوکل رسید، بعضی از حضار استهزا نمودند. گفتند که این بر خلاف طب است. فتح ابن خاقان گفت: تجربه باید کرد. پس آنچه آن حضرت فرموده بود، بر آن موضع نهادند؛ [خراج] منفجر شده متوکل شفا یافت. مادرش دو هزار دینار در صرّه سر به مهر نزد آن حضرت فرستاد. پس غمّازان با متوکل گفتند که هادی- علیه السلام- سلاح بسیار جمع نموده، میل خلافت دارد. متوکل سعید حاجب را گفت که در شب جمعی را با خود ببر که اطراف خانه هادی را فروگیرند و بی خبر هادی به آن خانه رفته، از اسلحه و اموال آنچه در آن خانه باشد، با هادی نزد من حاضر کن. سعید حاجب گفت: نیم شب با جمعی روی به خانه هادی گذاشته اطراف خانه را به آن جماعت سپردم و نردبان گذاشته، با چند تن به بام برآمدم، و به سبب ظلمت شب، راه به جایی نمی بردم ناگاه از درون حجره آواز هادی- علیه السلام- به گوش من رسید که فرمود که: ای سعید! صبر کن تا شمع بیارند که بی تعب همه جا را ملاحظه نمایی. پس

خادم آن حضرت شمعی روشن کرده پیش آورد. هادی- علیه السلام- را دیدم که جبّه صوفی در بر کرده و پشمینه ای بر سر بسته، و سجاده ای از حصیر انداخته به عبادت مشغول بود. فرمود که حجره ها پیش توست، همه را ببین.

در آن خانه گردیدم، بغیر از یک بدره که به مهر مادر متوکل بود چیزی ندیدم. آن را نزد متوکل بردم. چون متوکل مهر مادر خود دید متعجب گردید، و از مادر کیفیت حال سؤال نمود. مادرش گفت: در آن وقت که تو مریض بودی، من این زر نذر ابی الحسن علی نقی- علیه السلام- کرده بودم. چون تو

(۴) خراج (به ضمّ اوّل) دمل، ورم، دانه و جوش که روی پوست بدن پیدا شود.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۴

شفا یافتی به نذر وفا نمودم. متوکل بدره ای دیگر بر آن افزود و فرمود که به خدمت آن حضرت برم و عذر بخواهم. و من خجل و منفعل پیش آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! از آن بغایت شرمنده ام که بی اجازت به این خانه درآمدم. چون مأمور بودم، امید دارم که از گناه من درگذری. آن حضرت فرمود که: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» «۵».

فصل

در سال دویست و بیست و دویم مرتبه دیگر حیدر بن کاووس که او را «افشین» نیز می گویند، به محاربه بابک خرم دین روی آورده، آن دو سپاه درهم افتادند؛ و بعد از کوشش بسیار خرمیه مغلوب گشتند، و بابک فرار نموده، با برادر و اولاد و بعضی از مخصوصان به ولایت ارمیه رفته، از خوف طلبکاران ملبس به لباس تاجران گردید که شاید در آن لباس کسی او را

نشناسد. بعد از چند روز در آن حدود در نواحی قلعه بطریقی که او را «سهل بن سفاط» (۶) می گفتند نزول نمود. آنگاه ربه ای دید و از راعی غنم گوسفندی خرید. شبان گمان برد که او کیست. نزد سهل بن سفاط رفته گفت: گروهی در این وادی نزول نموده اند و همانا که سرور ایشان بجز بابک نیست. سهل سوار شده با جمعی روی به آن جانب آورد. چون از دور بابک را دید، پیاده شده گفت: ایها الملک! خاطر شریف جمع دار که به تختگاه خود رسید [ی]. اگر خاطر دریا مقاطر خواهد به این قلعه قدم گذار، و فارغ بال بر تخت سلطنت قرار گیر، و ملاحظه نمای که این مخلصان در دفع اعدای دولت قاهره تا چه مرتبه کوشش خواهند نمود.

پس بابک با متابعان به آن حصار درآمد، و سهل در تعظیم او مبالغه

(۵) از آیه ۲۲۷ سوره مبارکه شعراء.

(۶) در نسخه «ب»: «سهل بن سفاط».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۵

عظیم نمود، و رفقای او را در منازل مناسب فرود آورد، و بابک را بر تخت نشانیده خود در پایه ملازمت ایستاد. چون مائده حاضر شد، سهل با او مؤاکله آغاز نهاد. بابک از فرط غرور و جهل با سهل خطاب عنیف نموده گفت: تو را حد آن هست که با من طعام خوری و با پادشاهان همکاسه و همسفره شوی؟

سهل از سر خوان برخاسته از در اعتذار درآمده گفت: ای ملک این زلت از روی غفلت از من سر زد. امید آن است که ملک صدور این خطا را از روی عمد نداند و از کمال کرم این گناه را درگذرد.

و چون بابک از

اکل فارغ شد، سهل آهنگری حاضر ساخته گفت: ای ملک کرم فرموده پای مبارک دراز کن تا استاد حدّاد بندی بر آن نهد. بابک گفت: غدر کردی! سهل او را دشنام داده گفت: تو راعی غنم و بقر بودی، شبانان را با تدبیر لشکر و سیاست کشور و ضبط مملکت و اجرای حکومت چه نسبت است؟ آنگاه تبعه او را همه در بند کشید، و خبر به افشین فرستاد.

[افشین] سرهنگی را با چهار هزار مرد روان کرد تا بابک و سهل را به او رسانند. و افشین سهل را نوازش بسیار نموده از مملکت او خراج برداشت و مکتوبی بر بال کبوتر بسته ارسال نمود. چون کبوتر به سامره رسید، معتصم و خواص او مسرور شده تکبیر گفتند.

و چون افشین به سامره نزدیک رسید، معتصم پسر خود هارون را با لشکر به استقبال فرستاد، و فرمود که فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود با شتری به دیبای احمر آراستند، و دو تاج بزرگ مرصع به جواهر ثمین با جامه های فاخر مرتّب داشته، مجموع را به اردوی افشین بردند و او را پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانند و تاجها بر سر ایشان و جامه ها در ایشان پوشانند. پس حکم کرد که خلائق با زینت تمام تا اردوی افشین که پنج فرسخ بود، دورویه صف کشیدند. بعد از آن بابک را سوار کرده، روی به شهر گذاشتند. بابک چون آن کثرت دید، تأسف می خورد که اینهمه خلق رایگان از دست من جان برده اند.

منقول است که بابک را ده جلاّد بود. از یکی از ایشان که

کرده بود، پرسید که تو چند کس را کشته باشی؟ گفت آنچه من کشته ام از بیست هزار افزونند. و بعضی از اهل تواریخ گفته اند که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزار هزار رسیده بود.

اما چون بابک را نزد معتصم بردند، زر بسیار قبول کرد که او را نکشند، مفید نیفتاد. پس فرمود که او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کرده آنگاه سرش برداشتند و بدنش را با دست و پایش در سامره بیاویختند، و سرش را با برادرش عبد الله به بغداد بردند. و اسحاق بن ابراهیم والی آن ولایت به موجب فرموده، عبد الله را بدان سان که بابک را کشته بودند، بکشت. و سر بابک را از بغداد به عراق عجم و خراسان برده، در بلاد و امصار گردانیدند.

کشته شدن بابک در سال دویست و بیست و سیم روی نمود.

و در سال دویست و بیست و هفتم، معتصم ملعون به جهنم رفت و پسرش واثق به جای او نشست. گفته اند که واثق نیز همچو پدر و عم، مذهب اعتزال داشت و به خلق قرآن قائل بود.

و در زمان او، احمد بن نصر بن مالک بن هشتم خزاعی که دشمن معتزله بود، و هر کس که به خلق قرآن اعتراف می نمود با او معادات می ورزید، میل خروج کرد و از مردم بیعت می گرفت، و از ملازمان اسحاق ابن ابراهیم والی بغداد نیز جمعی با او بیعت کردند. و چون احمد بن نصر را تبع بسیار شد، با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید،

و به حسب اتفاق طایفه ای از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب می خوردند. در علوای مستی طبل بی هنگام زدند، و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند، و محمد ابن ابراهیم شحنه بغداد در همان شب تفحص حال نموده، احمد بن نصر و متابعانش را گرفته، روز دیگر بند بر نهاد و به سامره فرستاد. واثق بار عام داده، از احمد بن نصر در آن مجلس پرسید که در قرآن چه می گویی؟ گفت کلام الله است. واثق گفت: مخلوق است یا نه؟ احمد باز همان جواب داد. واثق گفت: پروردگار را در روز جزا می توان دید یا نه؟ احمد گفت: از رسول الله

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۷

- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مروی است که فرمود: «تروُن ربُّکم یوم القیامه لا تضاهون فی رؤیته»، و از سفیان عینه شنیدم که گفت: حدیث پیغمبر است که «ان قلب ابن آدم بین اصبعین من أصابع الله». واثق از ارباب درس فتوی طلبیده که در باب این شخص چه می گوئید؟ بعضی گفتند که خون او مباح است، و بعضی گفتند نخست توبه بر او عرض باید کرد. اگر نپذیرد قتل او واجب شود. پس سر احمد بن نصر را از تن بریدند.

و در سال دویست و سی و دویم واثق در گذشت و متوکل ملعون که برادر او بود بر جای او نشست. و آن ملعون فرستاد که حضرت امام علی نقی - علیه السلام - را از مدینه به سامره آوردند. و این متوکل لعین از بنی عباس مانند یزید بود از بنی امیه، بلکه از عداوت اهل البیت - علیهم السلام - از یزید پلید گذشته بود. زیرا که در زمان

یزید کسی را از زیارت حضرت امام حسین - علیه السلام - منع نمی کردند؛ و آن ملعون فرمود که مرقد منور حضرت امام حسین - علیه السلام - و سایر شهدای کربلا را خراب کنند، و منازلی را که در آن موضع باشد با خاک یکسان سازند. مردم را از زیارت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - و اولاد امجدش منع کرد، و حکم کرد که آب در صحرای کربلا انداختند تا به مرقد منور حضرت امام حسین - علیه السلام - کسی راه نبرد؛ و هر چند آن بی حیا زحمت کشید، بجایی نرسید، و آب را از آن گوهر بحر عزت، حیا آمده پیش نرفت، و بر سر هم متراکم می شد و باز می گشت؛ و از این جهت آن موضع را «حائر» خواندند. و علویان در زمان آن ناصبی شقاوت شعار نهایت آزار کشیدند.

و در منتصف شوال سال دویست و چهل و هفتم، غلام [ما] ن متوکل او را به جهنم فرستادند. و سبب قتلش آنکه: پسر خود منتصر را که ولیعهد کرده بود، پیوسته ایذا کردی و گفتی که تو را منتظر باید گفت؛ زیرا که انتظار مرگ مرا می کشی، و او را گاهی شراب بسیار دادی و فرمودی که به سیلیهای پی در پی بنوازند. پس منتصر با جمعی از ترکان که از متوکل آزرده خاطر بودند در ساخته شبی در مجلس او ریختند و یکی از ترکان شمشیری از

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۸

دوش راست متوکل زد که به تهیگاه او رسید، و دیگری بر دوش چپ او زد.

در آن حال فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود، خود را بر روی متوکل انداخته گفت: «لا- أرید الحیاه بعدک یا أمیر المؤمنین»

یعنی: زندگی نمی خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین. متوکل را مسخره ای بود و او در آن حالت در زیر بساط گریخته گفت که: «أريد الحياه بعدك يا أمير المؤمنين!» یعنی: من زندگی می خواهم بعد از تو ای امیر المؤمنین! و ترکان فتح بن خاقان را نیز بکشتند.

پس منتصر بر جای او نشست، و در سال دویست و چهل و هشتم به جهنم پیوست؛ و پسر عمش مستعین بر جای او قرار گرفت. و در سال دویست و پنجاه و دویم غلامان او را عزل کرده معتز را والی گردانیدند، و به روایت اصح آن لعین پرکین حضرت امام- علیه السلام- را به زهر شهید کرد.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۲۹

باب یازدهم در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایره سروری حضرت امام ابی محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام

اشاره

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه بوده، در ماه ربیع الثانی سال دویست و سی و دویم از هجرت، و شهادتش در هشتم ربیع الاول سال دویست و شصتم. مشهد منورش در سرّ من رأی؛ مدّت امامتش شش سال بود؛ مدّت عمر گرامیش بیست و هشت سال. کنیت آن حضرت ابو محمد است؛ و لقبش: عسکری، و خالص، و سراج، و شاهد، و هادی. و آن جناب را بغیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبوده.

فصل در ذکر شمه ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات الله الملك المتعال

مروی است از جعفر جرجانی که گفت: سالی به حج می رفتم و جماعتی از اهل جرجان مالی به من داده بودند که در سامره به خدمت آن حضرت برم. چون به عتبه بوسی حضرت امام- علیه السلام- مشرف شدم، خواستم که پرسم که این اموال را تسلیم که نمایم؟ پیش از آنکه اظهار کنم

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۰

که مالی چنین با من است، فرمود که آنچه فلان و فلان از اهل جرجان به تو داده اند، به مبارک خادم بسپار. پس به او تسلیم نمودم، و سلام اهل جرجان به آن حضرت رسانیدم. آن جناب فرمود که از امروز تا یکصد و نود روز دیگر تو به حج می روی و بازمی گردی و به صحت و سلامت به جرجان می رسی.

در صباح روز جمعه سیّم ماه ربیع الثانی چون به جرجان برسی، دوستان ما را خبر کن که در آخر همان روز من به آن جانب خواهم آمد.

جعفر گوید که همان روز که آن حضرت فرموده بود، به جرجان رسیدم و احوال گفتم و بشارت قدوم آن حضرت به ایشان

دادم که آن حضرت وعده فرمود که هم امروز جرجان را به نور مقدم مکرم

خود مشرف سازد. پس چون خلق نماز پیشین و پسین گزاردند، در خانه من جمع شدند. ناگاه دیدم که آن حضرت در آمد و سلام کرد و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر که امروز به دیدن شما آیم. بنابر آن چون نماز پیشین و پسین را در سامره گزاردم، متوجه این جانب شدم، و به عهد خود وفا نمودم. هر حاجتی و مهمی که دارید عرض کنید.

اول کسی که عرض حاجت نمود نصر بن جابر بود. گفت: یا بن رسول الله، چشم پسر من نابینا شده است. التماس دارم که دعا فرمایید که حق تعالی بینایی به او بازدهد. امام- علیه السلام- فرمود که او را حاضر کن.

پس فرزندش را حاضر ساخت. امام دست مبارک بر چشم او بمالید؛ در حال بینا گردید. بعد از آن، هر یک حاجت خود را عرض کردند و مستدعیات ایشان را مبذول ساخت، تا مهمات همه را به انجام مقرون گردانید، و از برای ایشان دعا کرد؛ و در همان روز بازگشت.

دیگر، روایت است از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر- علیه السلام- که گفت وقتی معیشت بر من و پدر من بغایت تنگ شد و از فقر و فاقه کار ما به اضطرار کشید، پدرم با من گفت که صیت کرم ابو محمد عالم را گرفته است. بیا تا به نزد او رویم و پریشانی خود عرض کنیم، شاید ما را از این دست تنگی رهایی بخشد. پس به قصد ملازمت آن

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۱

حضرت، روی به راه آوردیم. پدرم در راه با من گفت که حاجت من آنست که امام- علیه السلام- پانصد

درهم به من عطا نماید، تا دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخرم و باقی را در سایر ما یحتاج صرف نمایم. من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافی است، که صد درهم را جامه بخرم و صد درهم را نفقه کنم و به صد درهم دیگر درازگوشی خریده به کوهستان روم. چون به آستان آن مقتدای اصحاب ایمان رسیدیم، بی آنکه کسی آن جناب را از آمدن ما اعلام نماید، غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسر او در آیند. چون به آن خانه در آمدیم و شرط تحیت به جای آوردیم، آن حضرت با پدرم گفت: ای علی تو را از ما چه بازداشت که تا این زمان پیش ما نیامدی؟ پدرم گفت: یا مولای و یا سیدی شرم می داشتم که به این حال پیش تو آیم. چون بعد از لحظه ای بیرون آمدیم، غلام آن حضرت از عقب ما بیرون آمده صرّه ای به پدرم داد و گفت: در این پانصد درهم است. مولای من می فرماید که دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخر و صد درهم را در سایر ما یحتاج صرف کن؛ و صرّه ای دیگر به من داد و گفت که این سیصد درهم است. صد درهم را جامه بخر و صد درهم درازگوش گوش و صد درهم را نفقه کن. اما باید که به کوهستان نروی و به فلان موضع روی. من به فرموده عمل کردم، و چون به آن موضع که امام - علیه السلام - فرموده بود رفتم، کدخدا شدم؛ و در همان روز از محلی به من دو هزار درهم رسید.

دیگر، روایت است به

اسناد متصل از ابی هاشم که گفت در حبس بودم، و از گرانی قید گران سنگ و از ضیق بند خانه به تنگ بودم؛ از این معنی به حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - شکایت نوشتم؛ جواب کرامت فرمود که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گزارد. پس قبل از ظهر از حبس خلاص شدم و در منزل خود به ادای نماز ظهر قیام نمودم. پس از بس که تنگدست بودم، خواستم که دیگر باره عرضه داشت کرده، از آن حضرت آنفا التماس فتوحی نمایم. باز حیا مرا مانع شد؛ و در آن حال ملازمی از آن حضرت رسید، صد دینار از برای من آورد، و مکتوبی از آن جناب که در

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۲

آن نوشته بود که هرگاه تو را حاجتی باشد، در اظهار آن شرم مدار.

و هم از ابی هاشم منقول است که روزی امام - علیه السلام - گفت که بهشت را دری است که نام آن «معروف» است، و اهل معروف را از آن در به بهشت خواهند برد، و من از استماع آن کلام حمد ملک علام چنانکه کسی نشنید به جای آوردم و شاد گشتم به آنکه در بر آوردن حوایج مسلما [نا] ن سعی می کردم. پس امام - علیه السلام - نظر به سوی من کرده فرمود که: ای ابی هاشم! دانستم چیزی را که بر آنی. بدرستی که اهل معروف در دنیا ایشانند اهل معروف در آخرت؛ خدای تعالی تو را از ایشان گرداند، و بر تو رحمت کند.

دیگر، روایت است از علی بن الحسین بن شاپور که گفت به واسطه خشکسالی قحطی پیدا شد در سرّ من رأی در

زمان حضرت امام حسن عسکری - علیه السّلام - پس خلیفه اهل مملکت را فرمود که به دعای باران بیرون روند. پس چند روز مردمان به صحرا رفتند و نماز گزاردند و دعا کردند و باران خواستند، هیچ باران نیامد. پس جاثلیق به صحرا رفت و ترسایان و راهبان با او رفتند. راهبی در میان ایشان بود. چون آن راهب دست به دعا برداشت، باران باریدن گرفت؛ و در روز دوم نیز آن راهب به صحرا رفت، و چون دست برداشت، باز باران شد. پس بیشتر مردمان به شک افتادند و تعجب کردند و به دین ترسایی میل نمودند. پس خلیفه ابی محمد حسن بن علی ابن محمد بن علی الرضا - علیه السّلام - را که محبوس بود، از بند بیرون آورده با او گفت که: ائت جدّت را دریاب که به هلاکت و ضلالت افتادند. آن حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی فردا بیرون می روم و ازاله شکوک خلق می نمایم. پس جاثلیق روز سیم از شهر بیرون رفت. حضرت امام - علیه السّلام - بیرون فرمود، و خلق به تماشا بیرون رفتند. دیگر باره راهب دست به جانب آسمان برداشت و باران طلب نمود. در ساعت قطعه ابری پدید آمد، و روی هوا را گرفت. پس حضرت امام حسن عسکری - علیه السّلام - یکی از غلامان را گفت که دست راست این راهب را بگیر و آنچه در میان دو

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۳

انگشت دارد بیرون آور و آن را به او مگذار. غلام پیش رفته دست راهب بگیرت. در میان دو انگشت راهب استخوانی بود، بیرون آورد. در ساعت ابر از هم پاشیده هوا صاف شد. آنگاه امام - علیه

السّلام- با راهب گفت که اکنون باران بخواه. راهب فرو ماند و خلیفه از این امر بغایت متعجب شد، و از حضرت امام- علیه السلام- پرسید که بعد از آنکه آسمان به دعای راهب پرابر شده بود، تو چه کردی که آن ابر از هم پاشید، و این راهبان خجل و منفعل گردیدند؟ امام- علیه السلام- فرمود که: این استخوانی است که خاصیتش آن است که هرگاه مکشوف و ظاهر سازند باران بارد؛ و این استخوان به دست این راهب افتاده بود، و آمدن باران را سبب همین بود که این راهب این استخوان را از میان دو انگشت ظاهر می ساخت. چون غلام آن را از دست او گرفت و پنهان کرد، ابر مرتفع شد و راهب خجل گردید. آنگاه آن سرور از میان آن جماعت به طرفی رفت و دعا فرمود. چندان باران بارید که رودها بهم رسید. پس مردمان مسرور به منازل خود مراجعت نمودند.

فصل در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام

معتز بعد از آنکه عهد کرده بود که قصد مستعین نکند و سوگندهای مغلظه خورده بود، او را به قتل رسانید، و برادر خود مؤید را در زندان کرد، و چون شنید که ترکان می خواهند که او را از زندان بیرون آورده با او بیعت کنند، حکم کرد که او را دست و پا بسته در زیر برف کردند و آب بر او می ریختند تا جان داد. آنگاه سموری در او پوشیده، به مردمان نموده گفتند که به مرگ طبیعی مرده است، و برادر دیگرش موفق را به بصره فرستاده آنجا محبوس ساخت و وصیف ترک و بغا الصغیر را که مشهور بود به «شرابی»، و او نیز

یکی از اکابر اتراک بود به قتل رسانید. و چون ترکان دیدند که معتر در مقام افنا و اعدام ایشان است، به تقویت صالح بن وصیف و محمد بغا به

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۴

قصر معتز در آمده، پای او را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد، و به مطالبات زجر نمودند، تا هر چه داشت بداد. پس او را به زهر یا به گرسنگی و تشنگی - علی اختلاف روایتین - کشتند. پس مهتدی «۱» را خلافت دادند، و او به روش عمر بن عبد العزیز سلوک می کرد.

و در رجب سال دویست و پنجاه و ششم، ترکان مهتدی «۱» را خلع نموده به قتلش رسانیدند و ملک بر معتمد برادر او قرار گرفت؛ و آن ملعون فرمود که در ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - را مسموم ساختند، و آن سرور در همان شهر مدفون گشت.

(۱) در نسخه «ب»: «مهدی».

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۵

باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و آن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی پایان، مجمع مکارم و احسان، خلیفه الرحمن و قاطع البرهان حضرت صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه

اشاره

ولادت با سعادتش در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده؛ شیخ مفید - علیه الرحمه - می فرماید «۱»: «و کان سنّه عند وفاه أبیه خمس سنین، آتاه الله فیها الحکمه و فصل الخطاب و جعله آیه للعالمین، و آتاه الحکمه کما آتاهایحیی صبیّا، و جعله اماما فی حال طفولیتیه الظاهره کما جعل عیسی بن مریم - علیه السلام - فی المهد نبیّا».

آن حضرت مسماست به اسم حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - و مکئی است به کنیت آن حضرت، و لقبش: حجّه الله و قائم و خلیفه الرحمن و

مهدی و خلف و صالح و صاحب است مطلق؛ و شیعه در غیبت صغری از آن حضرت به «ناحیت مقدّسه» تعبیر می کرده اند، و غریم و صاحب الامر نیز می گفته اند. و مادر آن حضرت دختر قیصر روم بوده.

مروی است که دختر قیصر در خواب دید که حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - و امیر المؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - و حضرت فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - او را به حضرت امام حسن عسکری - عَلَيْهِ السَّلَام - دادند.

(۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۷۳.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۶

چون بیدار شد، آن خواب را با محرمی بگفت. او تعریف پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - و اهل بیت عالی مقدار آن سرور کرد، و آن جمیله کریمه را از نصرائیت منع نموده، به اسلام ترغیب نمود. پس نرجس خاتون اسلام اختیار کرده، فرمود که نقاشی حاضر کردند تا به تقریر او صورت امام را بر صفحه ای نگاشت، و آن را با خود می داشت، تا روزی پدرش عزم جنگ اهل اسلام کرد. نرجس از پدر التماس کرد که او را با خود ببرد. پدر التماس او را قبول نمود. چون با مسلما [نا] ن مقابله واقع شد، نرجس به خفیه اسلحه پوشیده خود را به لشکر اسلام انداخت. پس شخصی او را به اسیری گرفت، و نرجس چون از مقصود نشانی ندید، بدخویی بنیاد نهاد. مالکش خواست او را بفروشد، به هر مشتری که او را عرض می کرد، رضا نمی داد و می گریست. پس حضرت امام حسن عسکری - عَلَيْهِ السَّلَام - حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - را در خواب دید که فرمود: ای حسن! سریت خود را از میان اسیران

بیرون آور. امام- علیه السّلام- نزد برده فروش رفته، تفحص اسیران نمود، چون چشم نرجس بانو بر آن حضرت افتاد، او را بشناخت و دست در دامن آن حضرت زد. امام- علیه السّلام- او را بخرید، و از او حضرت صاحب الامر متولد گردید.

آورده اند که در آن ایام که نرجس بانو گرفتار بود در دست آن کسی که او را اسیر ساخته بود، چند مرتبه آن مرد به وسوسه شیطان خواست که به جانب او دست درازی کند. هر مرتبه نرجس بانو می گفت دور باش! فی الحال تمام اندام او خشک می شد. و چون قصد نرجس بانو از دل بیرون می کرد، به حالت طبیعی بازمی آمد.

فصل در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام

مروى است از حکیمه خاتون- که عمّه حضرت امام حسن عسکری

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۷

- علیه السّلام- بود- گفت: روزی نزد برادرزاده خود حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا- علیه السّلام- رفتم. آن حضرت فرمود که: ای عمّه! امشب نزد ما باش که در این شب حق تعالی خلف را ظاهر خواهد کرد.

گفتم با آن حضرت که خلف از که به وجود خواهد آمد؟ که من با نرجس هیچ علامت حمل نمی بینم. فرمود که: ای عمّه! بدرستی که مثل نرجس همچو مثل مادر موسی است، که حمل او ظاهر نشد الا در وقت ولادت.

حکیمه خاتون گوید که شب آنجا بودم. چون نصف شب شد، من و نرجس برخاستیم و نماز می کردیم. آخر مرا در خاطر گذشت که صبح نزدیک شد و آنچه امام فرموده بود ظاهر نشد. آن حضرت ندا کرد که تعجیل مکن. پس نرجس را دیدم که می لرزید. من او را به سینه خود باز گرفتم و «قل هو

اللَّهِ» و آیه الکرسی می خواندم، و حضرت خلف نیز در شکم مادر می خواند هر آنچه من می خواندم. ناگاه خانه روشن شد؛ نگاه کردم، آن حضرت در غایت پاکی و لطافت از مادر به وجود آمده در سجود بود. او را برداشتم. حضرت امام حسن - علیه السّلام - فرمود که: ای عمّه! فرزند مرا بیاور. آن حضرت را به نزد امام - علیه السّلام - بردم. امام - علیه السّلام - او را بر ران مبارک خود نشانید، و زبان در دهان او کرد و گفت: گویا شوای پسر من به اذن حق تعالی! حضرت صاحب الامر - علیه السّلام - در حال، به زبان فصیح فرمود که: «اعوذ باللّٰه السّميع العليم من الشّيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم، «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (۲) و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمَرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى بَنِي الْحَسَنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسْنَ بْنَ عَلِيٍّ ابِي». پس مرغان سبز دیدم که به گرد ما در آمدند. امام - علیه السّلام - یکی از آن مرغان را طلب کرد و فرمود که: نگاه دار پسر مرا تا فرمان خدا

(۲) آیات ۵ و ۶ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۸

برسد. من گفتم: این مرغان چیستند؟ فرمود که این مرغ جبرئیل است، و این مرغان دیگر ملائکه رحمت اند. بعد از آن فرمود که: ای

عمّه! بازده او را به مادرش «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۳)، من او را بردم و به والده اش دادم. آن حضرت را در خانه پنهان می داشت، چنانکه هیچ کس بر آن واقف نمی شد.

به صحت رسیده که امام حسن عسکری - علیه السلام - را بغیر از آن حضرت فرزندی نبود؛ چنانکه مذکور گشت. و حضرت حق تعالی در صغر سنّ آن سرور را علم و حکمت داد، چنانکه حضرت یحیی پیغمبر را داده بود.

و آن جناب را در طفولیت امام گردانید، چنانکه حضرت عیسی را در ایام کودکی رسالت و نبوت داد. و احادیث صحیحیه و اخبار صریحه در باب آن حضرت از طرق مؤالف و مخالف بسیار است، و نصّ بر امامت آن جناب بیشمار. فان شئت أن تقف علی احواله و آثاره و طرف من آیاته و معجزاته و بما جاء من النصّ علی امامته - علیه السلام - فارجع الی کتابنا الموسوم بمنهج النّجاه.

فصل در ذکر شمه ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات الله الملك المنان

بدان که از وقتی که حضرت امام حسن عسکری شهید شده تا این زمان، و از این زمان تا هنگامی که حضرت صاحب الامر ظهور کند، و بعد از آن تا وقتی که رحلت فرماید، هر چه در عالم واقع شده و خواهد شد، همه واقعات زمان آن حضرت است.

آورده اند که در سال دویست و هفتاد و نهم، معتمد ملعون به جهنّم پیوست و معتضد بر جای او نشست و آن بدبخت والی شانزدهم بود از ولایه

(۳) از آیه ۱۳ سوره مبارکه قصص.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۳۹

عصاه بنی عبّاس که نام خود خلیفه و اسم خود امیر المؤمنین نهاده بودند، و

حَقَّ اهل البيت را غصب نموده.

منقول است که معتضد ملعون جمعی را به سامره فرستاده که خانه حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - را بکنند، و هر که را در آنجا ببینند به قتل رسانند. چون برفتند و آن خانه را بکنند، در آنجا سردابی یافتند پر از آب، و حصیری بر روی آب افتاده، و جوانی خوب صورت بر روی حصیر ایستاده نماز می گزارد، و به هیچ یک از ایشان التفات نمی کرد. یکی از ایشان پای پیش نهاد که برود، در آب افتاده مضطرب شد. او را بیرون کشیدند، ساعتی بی خود بود. پس دیگری قدم پیش نهاد، او نیز در آب افتاده نزدیک بود که هلاک شود. او را نیز بیرون آوردند، از هوش رفته بود. پس آن جماعت توبه کردند و عذر خواستند و باز گشتند؛ و این خبر را به معتضد بردند. معتضد گفت: این حکایت را پنهان دارید و نزد هیچ کس افشای این راز مکنید.

خاتمه در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حَجَّه الله الملك الغفور

بعضی از علامات ظهور آن حضرت آن است که ستاره ای از جانب مشرق طالع شود که مانند ماه روشن باشد، بعد از آن پیچیده شود، چنانکه نزدیک شود که طرفینش بهم رسد؛ و سرخیی در آسمان ظاهر شود که آفاق را بگیرد؛ و در طرف مغرب آتشی پیدا شود که سه روز یا هفت روز بماند، و اهل مصر امیر خود را بکشند؛ و شام خراب شود؛ و بعد از آن بارانی پیایی بیاید؛ و در آن سال در ماه جمادی الآخر و ده روز ماه رجب بارانی بیاید که خلق هرگز [مثل آن ندیده باشند]

آگاه باشید که حَقَّ با علی است و شیعه او. و امام - علیه

السلام- در روز شنبه ای «۴» که عاشورا باشد در سال وتر ظهور کند؛ و پانصد کس از

(۴) یعنی: شنبه ای.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۰

قریش گردن زند. دیگر باره پانصد کس از قریش گردن زند، همچنین تا به شش نوبت سه هزار کس را از قریش گردن زند؛ و مسجد الحرام را بکند و به اساس اول بنا کند، و مسجد کوفه را خراب کند، و در پشت کوفه مسجدی بنا کند که آن را هزار در باشد، و متصل شود خانه های کوفه به کربلا؛ و جناحها و ناودانها که به طرف راه اخراج کرده باشند، بکند؛ و شخصی را نصب فرماید که مردمان را قرآن تعلیم دهد، و آموختن آن بر حافظان از همه مشکلتر باشد، به واسطه اختلاف تألیف. و حق تعالی بیست و هفت کس را زنده گرداند تا انصار او باشند: پانزده کس از آنها که حق تعالی در شأن ایشان فرموده که:

«وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» «۵»، و هفت کس از اصحاب کهف، و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابو دجانة انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر. و مدت ظهور و خلافت آن حضرت هفت سال باشد.

(۵) آیه ۱۵۹ سوره مبارکه اعراف.

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۱

فهرست مصادر و مراجع مصحح

۱- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد تألیف شیخ مفید، تهران، سنگی، ۱۲۹۸ ق.

۲- الاعلام تألیف خیر الدین زرکلی، بیروت، ۱۳۸۹ ه.

۳- اعلام الوری باعلام الهدی تألیف امین الدین فضل بن حسن طبرسی، چاپ سنگی، قطع وزیری بزرگ، تهران، ۱۳۱۱ ق. و چاپ مکتبه علمیه اسلامیة، تهران، ۱۳۳۸.

۴- امالی صدوق، تهران، ۱۲۸۵ ق.

۵- الايضاح تصنیف علم الدین فضل

- بن شاذان نیشابوری (متوفی به سال ۲۶۰ هـ). به تصحیح میر جلال الدین محدث ارموی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۵۱ ش.
- ۶- بیان الادیان تألیف ابو المعالی محمد بن عبد الله حسینی علوی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.
- ۷- البیان و التبین تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ، قاهره، ۱۹۲۸ م.
- ۸- تاج العروس تألیف محمد مرتضی حسینی الزبیدی، تحقیق عبد الستار احمد فراج، کویت، ۱۹۶۵.
- ۹- تاریخ الخمیس تألیف حسین بن محمد دیار بکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲.
- ۱۰- تاریخ گزیده تألیف حمد الله مستوفی، به تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۹ ش.
- ۱۱- تبصره العوام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح
أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۲
عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ ش.
- ۱۲- تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبد الله نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. تهران. ۱۳۱۳ ش.
- ۱۳- تشیید المطاعن تألیف سید محمد قلی پدر صاحب عباقت، چاپ هند.
- ۱۴- تعلیقات نقض تألیف میر جلال الدین محدث ارموی، ۲ جلد، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.
- ۱۵- تفسیر محمد مؤمن مشهدی (بر جزء سی ام قرآن مجید)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۶- حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث الدین بن همام الدین حسینی مشهور به خواند میر، زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی، ۴ جلد، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۳ ش.
- ۱۷- خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۳۱ ش.
- ۱۸- دیوان سنائی به تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش.
- ۱۹- الذریعه الی تصانیف الشیعه تألیف شیخ آقا بزرگ طهرانی، نجف و تهران ۱۳۵۵-۱۳۹۸ هـ.
- ۲۰- الروض المعطار فی خبر الاقطار تألیف محمد بن عبد

المنعم حميري، به تصحيح دكتور احسان عباس، بيروت، ١٩٧٥ م.

٢١- شذرات الذهب في اخبار من ذهب تأليف عبد الحى صالحى حنبلى، ٨ جلد، مصر، ١٣٥١ ق.

٢٢- طبقات الكبرى تأليف ابن سعد واقدى، ٤ جلد، مصر، ١٣٥٨ ق.

٢٣- عقد الفريد تأليف ابن عبد ربه قرطبى اندلسى، مصر، ١٣٤٦ ق.

٢٤- عمدہ الطالب في انساب آل ابى طالب، تأليف جمال الدين احمد بن عنبه، مكتبه المرتضويه، نجف، ١٣٥٨ ق.

٢٥- فصول الفخرية في اصول البريه تأليف جمال الدين احمد بن عنبه، به اهتمام مير جلال الدين محدث ارموى، تهران، ١٣٤٦ ش.

٢٦- الكامل في التاريخ تأليف ابن اثير جزرى، ١٢ جلد، مصر، ١٣٠٢ ق.

٢٧- كشف الغمه في معرفه الاثمه تأليف ابو الحسن على بن عيسى اربلى، تهران، ١٢٩٤ ق.

٢٨- لغت نامه دهخدا، تهران.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٢٤٣

٢٩- مروج الذهب و معادن الجوهر تأليف على بن حسين مسعودى، چاپ بيروت، دار الاندلس.

٣٠- معجم البلدان تأليف ياقوت حموى، مصر، ١٣٢٤ هـ.

٣١- ملل و نحل تأليف محمد بن عبد الكريم شهرستانى، مصر، ١٣١٧-١٣٢١.

٣٢- مناقب تأليف محمد بن شهر آشوب السروى، چاپ سنگى، ١٣١٧ ق.

٣٣- من لا يحضره الفقيه تأليف شيخ صدوق، ٤ جلد، لكهنو، ١٣٠٦-١٣٠٧ ق.

٣٤- النقص (بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضايح الروافض) تأليف شيخ عبد الجليل قزوینى رازى به تصحيح مير جلال الدين محدث ارموى، تهران، انجمن آثار ملی، ١٣٥٨ ش.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٢٤٥

فهرستها

اشاره

١- فهرست آيات قرآنى.

٢- فهرست احاديث.

٣- فهرست كلمات صحابه.

٤- فهرست اشعار فارسى.

٥- فهرست اشعار عربى.

٦- فهرست غزوات.

٧- فهرست قبائل و طوايف.

٨- فهرست امكنه

٩- فهرست اعلام اشخاص.

١٠- فهرست كتب.

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٢٤٧

فهرست آيات قرآنى

اجتنبوا كثيرا من الظن انّ بعض الظن اثم ١٩٤

أفمن يهدى الى الحق احق ان يتبع ٤٧

الا لعنه الله على الكاذبين ١٤٤

النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم ٣٣

الذين آمنوا و لم يهاجروا مالكم من ٥٠

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم ٣٤

ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم ١١٣

ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله ١١٣

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين ١٤٤

ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار ١٤٧

انما انت منذر و لكل قوم هاد ٨١

ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم ٢٨

انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا ٤٢

اولو الارحام بعضهم اولى ببعض ٥٠

ذريه بعضها من بعض ٥٠

سأل سائل بعذاب واقع ٣٥

سنه من قدار سلنا قبلك من ٥٠

سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون ١١٤، ٢٢٤

فاتبعوا مله ابراهيم حنيفا ٥٠

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٤٨

فخرج منها خائفا يترقب قال نجنى من ١٠٠

فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك ٥٠

فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من ٢٨

فهب لى من لدنك و ليا يرثنى و يرث ٥٣

فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا فى ١٩٨

كى تفر عينها و لا تحزن و لتعلم ان ٢٣٨

مرج البحرين يلتقيان ٤

و آت ذا القربى حقه ٢٥، ٥٢

و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب ٢٤

و الذين لا يشهدون الزور و اذا ١٤٢

و الذينهم عن اللغو معرضون ١٤٢

و انذر عشيرتك الاقربين ٩

و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره ٥١

وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ٣٠، ٣١

و كفى

اللّٰه المؤمنین القتال و كان اللّٰه قويا عزيزا ۲۲

و لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار ۱۸۶

و ما انا بظلام للعبید ۱۴۸

و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل ۱۴۲ أنيس المؤمنین، الحموی متن ۲۴۸ فهرست آیات قرآنی ص : ۲۴۷

من الناس من يشترى نفسه ابتغاء ۱۴، ۴۴

و من قوم موسى امه يهدون بالحق ۲۴۰

و من لم يحكم بما انزل اللّٰه فاولئك هم الكافرون ۱۵۵

و من يتولهم منكم فانه منهم ان اللّٰه ۱۸۸

و نريد ان نمن على الذين استضعفوا ۲۳۷

و ورث سليمان داود ۵۳

و يقول الكافر يا ليتنى كنت ترابا ۵۷، ۶۲

يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم و ۱۸۷

يا أيها الذين آمنوا اطيعوا اللّٰه و ۳۰

يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ۹۱

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۴۹

يا أيها الرسول بلغ ما انزل اليك من ۳۱

يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان ۴

يوصيكم اللّٰه في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين ۵۳

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۰

اجلس فانت اخى و وصيى و وزيرى و ١٠

اخرجوا عنى لا ينبغى التنازع لى ٣٧

الائمة من بعدى اثنى عشر من زادا و نقص فقد كفر ١٤٧

الائمة من بعدى اثنى عشر اولهم ١٤٧

الاقرب يمنع الابعد ٥١

الست اولى بكم من انفسكم ٤٢

ان ابنى هذا امام ابن الامام أخو ٨٧

ان الله تعالى جعل لآخى على بن ٤٥

انا و على من نور واحد ٣، ١٢٧

انا يا رسول الله اوازرك على هذا الامر ١٠

انت اخى فى الدنيا و الآخرة ١٦، ١٢٧

انت الهادى و بك يهتدى المهتدون ٨١

ان قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الله ٢٢٧

ان كان لك عليها سبيل فلا سبيل لك ٥٩

انه منى و انا منه ١٩

انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى

ايتونى بدواه و قرطاس اكتب لكم كتابا ٣٧

ترون ربكم يوم القيامة لا تضامون ٢٢٧

جهزوا جيش اسامه، لعن الله من ٥٥

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٥١

دع ما يريبك ٥٠

ستدفن بضعه منى بخراسان ما ٢١١، ٢١٢

ستفرق امتى على ثلاثه و سبعين فرقه ١٤٥

سيقتل رجل من ولدى بارض خراسان ٢١١

على مع الحق و الحق معه يدور حيث ما ٥٣

فاطمه بضعه منى ٤، ٥٤

فزت برب الكعبه ٧٨

فلا خير فى العيش بعد المهدي ٤

كل بدعه ضلاله و كل ضلاله مصيرها الى النار ٥٩

لا يعذب بالنار الا رب النار ٥٦

لو أن الرياض اقلام و البحر مداد و ٤٤

لولاك لما خلقت الافلاك ٤

مثل اهل بيتى كمثل سفينه نوح ١٤٥

مرحبا بكما يا زين العرش مرحبا بكما يا ٨٦

مروا شيعتنا بزياره قبر الحسين بن على ١٠٤

من اتانى زائرا كنت شفيعه يوم القيامه ٣٨

من اتانى زائرا وجبت له شفاعتى ٣٨

من ترك زياره امير المؤمنين لا ينظر ٨١

من زار عليا بعد وفاته فله الجنه ٨١

من كنت مولاه فهذا على مولاه ٣٢، ٣٥، ٤٢

نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه ٥٣

ولإزاله جبل عن موضعه ايسر من ١٧٩

هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم ٤

يا أيها الناس الست بكم اولى من انفسكم ٣٢

يا بنى عبد المطلب ان الله بعثنى الى الخلق ٩

يا عمار ستقتلك الفئة الباغيه ٧٢

يدور الحق مع عمار حيث ما دار ٧٢، ٧٣

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٥٢

فهرست كلمات صحابه

اقيلونى فلسنت بخيركم و على فيكم (أبو بكر) ٥١، ٥٦

ان المرء ليهجر و غلب عليه الوجع (عمر بن خطاب) ٣٧

كانت بيعه ابى بكر فلته وقى الله المسلمين من شرها (عمر بن خطاب) ٥٦

لو لا على لهلك عمر ٥٩، ٦٠

يا ليت امى لم تلدنى يا ليتنى كنت تبته فى لبته (أبو بكر)

یا لیتنی کنت کبشا القومی فسمنونی ثم (عمر بن خطاب) ۶۱

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۳

فهرست اشعار فارسی

ای خصم که نیست جز خطا ملت توزود است که بشکند فلک صولت تو (با یک بیت دیگر) ۱۹۹

کیست مولا آن که آزادت کند بند رقیب ز پایت بر کند ۳۳

داستان پسر هند مگر نشیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید (با سه بیت دیگر) ۲۰

گرچه پیشت نکرد کس تعریف که مرا چیست پایه و مقدار (با یک بیت دیگر) ص ۴۱

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای بو الوفای کرد گردد یا شود ویس قرن ۷۳

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۴

فهرست اشعار عربی

فقال له قم یا علی فأننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا ۳۳

الی النار فلیذهب و من کان مثله علی ای شیء فأتنا منه نأسف ۱۶۹

من قبلها طبت فی الظلال و فی مستودع حیث یخصف الورق با یک شعر دیگر ۱۸۳

زعمت ان الدین لا ینقضی فاکتل بما کلت ابا مجرم با سه بیت دیگر ۱۸۱

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه و الحل و الحرم با یک بیت دیگر ۱۱۱

یا رب یا ذا الغسق الدجی و القمر المنبلج المضی (با یک شعر دیگر) ۴۲

خصصتما بالولد الزکی الطیب المهذب المرضی (با یک شعر دیگر) ۴۲

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۵

فهرست غزوات

غزوه احد ٢٨، ٤٤

غزوه بدر ٢٨، ٤٤، ٥٧، ٥٨

غزوه بنى قريظه ٢٢

غزوه بنى قينقاع ١٨

غزوه بنى لحيان ٢٢

غزوه بنى المصطلق ٢٢

غزوه بنى النضير ٢٠

غزوه تبوك ٢٧

غزوه جمل ٦٧

غزوه حنين ٢٦، ٤٤

غزوه خندق ٢١، ٢٢، ٤٤

غزوه خيبر ٢٤، ٤٤

غزوه ذات الرقاع ٢٢

غزوه ذى قرد ٢٢

غزوه سويق ١٨

غزوه صفين ٦٥، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٨٥، ١٣٩، ١٨٥

غزوه نهروان ٧٤، ٧٦، ٧٧

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٥٦

فهرست قبایل و طوائف

١ آل عباس ١٣٨، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٢ و نیز بنى عباس

آل محمد ۱۵۹، ۲۱۰

آل یزید ۲۰

آل یعقوب ۵۳

ابو مسلمیه ۱۷۵

اصحاب کهف ۲۴۰

امامیه ۱۴۵

انصار ۱۳، ۵۱، ۵۷، ۶۴، ۷۴

اهل قبله ۴۸

بنی اسرائیل ۶۹

بنی امیه ۶۳، ۶۸، ۹۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۹ شانزده

بنی تمیم ۶۴، ۱۵۸

بنی حنیفه ۵۵، ۱۲۸

بنی زبید ۲۹

بنی سعد بن بکر ۲۲

۲ بنی شیب ۱۲۷

بنی شیبان ۱۲۷

بنی عامر ۲۰

بنی عباس ۷۹، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷،

۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۹ پانزده

بنی عبدالمطلب ۹

بنی عجل ۱۵۴

بنی فاطمه ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۷

بنی قریظہ ۱۶، ۲۰

بنی القیس ۸۹

بنی قینقاع ۱۷، ۱۸

بنی لحيان ۲۲

بنی مروان ۱۳۹

بنی المصطلق ۲۲

بنی معقل ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶

بنی النضیر ۱۷، ۲۰

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۷

۱ بنی هاشم ۱۱، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۱۲۶، ۱۳۲

بنی یشکر ۱۲۷

جرمانیہ ۱۷۵

حواریین ۶۹

خرمیہ ۱۷۵، ۲۲۴

خوارج ۲۷، ۷۴، ۷۷، ۸۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸

رومیان ۲۳

سنی ۴۹، ۱۱۹

شامیان ۷۶

شبییه ۱۲۱

شبیانیه ۱۶۰، ۱۶۲

شیعه ۴۹، ۵۰، ۷۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۳۵

صحابه ۳۷، ۵۱

طلاق بدر ۵۰

علویان ۱۲۷، ۲۰۷، ۲۲۷

قاسطین ۷۲، ۷۴، ۷۶

قریش ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۳۶، ۱۹۳، ۲۰۰

کوفیان ۱۱۸

کیسانیه ۱۴۵

گبران ۱۹۰

مارقین ۷۵، ۷۶، ۱۳۹

مجوس ۱۹۱

مروانیان ۱۴۲، ۱۶۲ شانزده

۲ معتزله ۲۲۶

مغول ۱۳۷، ۱۳۸

ملاحظه ۱۸۲

مهاجر و مهاجرین ۱۶، ۵۱، ۶۴

ناکثین ۶، ۱۳۹

نواصب ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۵

ولد العباس بنی العباس

یزیدیان ۱۱۴

یهود و یهودان ۱۶، ۲۴

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۵۸

فهرست امکنه

۱ آذربایجان ۱۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰

ابطح ۱۶

ارمنیه ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴

اسکندریه ۲۳

اصفهان ۱۶۲، ۱۶۳

انبار ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶

اهواز ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۱

ایرندآباد (دژ) ۱۶۳

ایوان کسری ۵

بئر المعونه ۲۰

بصره ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۸، ۱۹۹

بصری ۶

بطحاء ۷۷

بغداد ۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶ پانزده

بقیع ۹۰، ۹۱، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۹۱

۲ بلاد جزیره ۱۲۷

بلاد عمان ۷۵

بهشت ۱۲، ۳۹، ۵۲، ۶۸، ۸۶، ۱۰۳، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۳۲

بیت المقدس ۷۹، ۸۱

تبوک ۲۷

تل موزن ۷۵

ثعلبه ۱۰۱

جامعين ١٥٢، ١٥٣

جرجان ١٦١، ١٦٢، ٢٢٩، ٢٣٠

جزيره ٧٥، ١٧٦

جزيره عرب ٦٩

جلولا ١٢١

جوزجان ١٣٥

جهنم ١٩، ٧١، ٧٢، ١١٦، ١٢٥، ١٢٦، ١٨٦

جيحون ١٨٤

چاه نخشب ١٩٨

حايير- كربلا حجاز ١٠٠، ١١٩

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٥٩

١ حديثه ٢٢

حران ١٦٢، ١٦٧

حروراء ٧٥

حمير ٨٩

حوض كوثر ١٢، ٣٢، ٥٣

خان الصعاليك ٢٢٢

خراسان ١١٥، ١١٩، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٥٢، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٩، ١٩٠، ٢٠٦، ٢١١، ٢١٢

٢٢٦، ٢٢٦

خطرنه ١٥٢، ١٥٣

خوآزری ۱۹۰

خوارزم ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸

خوزستان ۱۱۷

خیر ۵۲

دار میمون ۱۲۴

دمشق ۶، ۷۸، ۱۱۳

دوزخ ۵۹، ۷۳، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۹۸

ذی قار ۶۴

رأس عین ۷۵

رقه ۷۰، ۲۱۹

روم ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۵

روم شرقی ۲۳

رومیه مداین ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲

ری ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۰

زاب ۱۶۷

ساباط مداین ۸۹

سامره ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹

۲ ۲۳۰، ۲۳۹

ساوه ۶، ۱۶۱، ۱۹۰

سجستان ۷۵

سرخس ۱۶۱

سرمن رأی ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۲

سروج ۷۵

سقیفه بنی ساعده ۳۹، ۵۲

سماوه ۶

سناباد نوقان ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱

شام ۶، ۲۳، ۶۶، ۶۸

٧٦، ٧٩، ٨٨، ٨٩، ١٠٩، ١١٠، ١١٤، ١١٦، ١١٧، ١٢٥، ١٢٧، ١٤٠، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٦، ٢١٦، ٢١٧

صفين ٧٥

طبرستان ١٩١، ١٩٠

طرسوس ٢١٨، ٢١٩

طوس ١٦١، ١٦٢، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢١١، ٢١٢

عراق ٦٧، ٦٨، ٧٤، ٨٨، ٩٠، ١٥٥، ١٦٣، ١٧٣، ٢٠٦، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢٦

عراقين ١١٥، ١١٩

عسكريه ٢١٦، ٢٢٠، ٢٢١

عكبرا ٦

عين الورد ١١٧

غار ثور ١٤

غاضريه ١١٢

غدير خم ٣١، ٣٢، ٣٤

غري ٧٩

فارس ٦، ١١٥، ١١٩

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٦٠

١ فذك ٢٥، ٥٢، ٥٤، ٥٩، ٩٢، ١٢٦

فراة ٧٠، ١٠٢، ١٠٥، ١٦٣

قادسيه ١٠١، ١٩٤

قاطول ٢٢٠

قباہ ۱۵، ۱۶

قزوین ۱۹۰

قلعه قموص ۲۴

قم ۱۶۲

کربلا ۶۸، ۸۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۴۰

کرمان ۱۱۵، ۱۱۹

کعبه ۶، ۸، ۲۶، ۳۶، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۴

کوفه ۶، ۶۳، ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۱۹، ۲۱۷، ۲۴۰ پانزده

کوه حرا ۸

کوه عینین ۱۹

ما وراء النهر ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۲۰

مدینه ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷

۲ مرو ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷

مسجد الحرام ۸۰

مسجد رسول ۲۱۷

مسجد کوفه ۲۱۷، ۲۲۰

مشهد، شانزده

مشهد رأس الحسين ۲۱۷

مصر ۶۸، ۲۱۸، ۲۳۹

مکه ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۶، ۶۴، ۸۰، ۸۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴،

۲۱۶، ۲۱۷

موصل ۱۱۹

نجد ۲۰

نجران ۲۸، ۲۹، ۱۱۳

نجف ۷۹ شانزده

نرس ۱۵۲، ۱۵۳

نسا ۱۵۸

نهایند ۱۶۳

نهروان ۲۷، ۷۷

نیشابور ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰

چهارده

نینوا ۱۰۲

وادی السباع ۶۴

هرات ۱۸۷

همدان ۱۶۳

هند ۲۲۵

یثرب ۷۷، ۱۱۹

یزد ۱۶۲، ۱۶۳

یمامه ۲۴

یمن ۱۵، ۷۵، ۱۷۱

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۱

فهرست اعلام اشخاص

۱ آدم ۳، ۵، ۲۸، ۷۹، ۱۷۶

آسیه بنت مزاحم ۷، ۱۲، ۴۲

شیخ آقا بزرگ طهرانی ۴۳، ۶۷، ۱۲۰، ۱۳۶، یازده، شانزده

آمنه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

آمنه بنت وهب ۵، ۶

ابا صلت هروی ۲۰۸، ۲۱۱

ابراهیم (ع) ۵، ۷، ۴۲، ۵۰

ابراهیم بن سعد جوهری ۲۰۴

ابراهيم بن عبد الله بن حسن مثنى ۱۳۳

ابراهيم بن علي بن موسى الكاظم (ع) ۲۰۳

ابراهيم بن مالك اشتر ۱۱۷، ۱۱۸، چهارده

ابراهيم بن محمد الثقفي ۶۶

ابراهيم بن محمد بن عبد الله ۳۸

ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس (ابراهيم امام) ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،

۱۹۰

۲ ابراهيم بن موسى بن جعفر ۱۹۳

ابراهيم بن مهدي (عم مأمون) ۲۰۶

ابراهيم بن وليد بن عبد الملك ۱۲۹، ۱۴۰

ابليس ۱۴۲، ۱۴۳

ابن ابى العز ۱۳۷

ابن اثير، هيجه

ابن الاشدق ۱۰۰

ابن بابويه ۱۲، ۲۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۱ هفده، هيجه

ابن حسام ۸۰

ابن الرفا (حسين بن محمد) ۸۰

ابن زياد ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲

ابن سنان ۲۰۰

ابن شاذان ۱۷، ۱۴۸، هفده

ابن طاوس ۱۳۷

ابن عباس ۵۷، ۱۵۰

ابن عطیه ۱۷۲

ابن ماسوله ۲۱۹

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۲

۱ ابن ملجم مرادی ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۸

ابو الاعور سلمی ۷۰

ابو ایوب (وزیر منصور دوانیقی) ۱۷۵

ابو ایوب انصاری ۱۵

ابو بکر بن ابی قحافه ۱۳، ۲۴، ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۲، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۱۲۸

ابو جهل ۱۸

ابو جعفر منصور دوانیقی

ابو جعفر بن محمد همدانی ۲۰۴، ۲۰۵

ابو حمید طوسی ۱۷۷

ابو حنیفه کوفی ۹۱، ۹۲

ابو داود ۱۷۶

ابو دجانہ انصاری ۲۴۰

ابو ذر غفاری ۶۳

ابو سعید خدری ۲۵

ابو سفیان ۱۹

۱۶۹، ۱۷۹

ابو طالب ۳، ۶، ۹، ۷، ۱۴، ۴۲، ۴۳

ابو طلحه انصاری ۶۱، ۶۳

ابو عامر بن مالک ۲۰

ابو العباس سفاح ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۹، پانزده

ابو عبیده حنفی ۱۹۰

ابو عکرمه سراج عجلی ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶

ابو العلاء طرقة ۱۶۰، ۱۶۳

ابو عون مرغزی ۱۶۷

۲ ابو عینیه ۱۲۵، ۱۲۶

ابو الفتوح رازی ۶۵

ابو لؤلؤ ۶۰

ابو لهب ۱۸

ابو مسلم خراسانی ابو مسلم مروزی ابو مسلم خولانی ۱۸۵

ابو مسلم مروزی ۵۰، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۹۱، ۱۹۸

یازده، سیزده، چهارده، پانزده، شانزده

حافظ ابو نعیم اصفهانی ۳۴، ۶۱، هفده

ابی عبد الله بن المغیره ۲۰۳، ۲۰۴

ابی عبیده ۵۵

ابی قحافه ۵۳

ابی بن كعب ٨٦

احمد خطرني ١٥٣، ١٥٧

احمد زيحي ١٥٥، ١٦٢، ١٦٣

احمد بن موسى بن جعفر ١٩٣

احمد بن نصر بن مالك بن هيثم خزاعي ٢٢٦، ٢٢٧

ادريس (ع) ٥

ادريس بن معقل عجلي ١٥٤

اسامه بن زيد ٥٥

اسحاق بن ابراهيم ٢٢٠، ٢٢٦

اسحاق بن جعفر الصادق ١٣١

اسحاق بن موسى بن جعفر ١٩٣

اسد بن عبد الله قشيري ١٣٥

اسرافيل ١٧، ١٨

اسعد بن ملكا (تبع اكبر) ١٥

اسماء بنت جعفر الصادق ١٣١

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ٢٦٣

١ اسماء بنت عميس ٢٥، ٨٢

اسماعيل (ع) ٤، ٥

اسماعيل بن جعفر الصادق ١٣١

شاه اسماعيل صفوي ١٤٠

اسماعیل بن عباس هاشمی ۲۱۵

اسماعیل بن موسی بن جعفر ۱۹۳

اسید بن عبد الله ۱۵۸

اشرف بن علی بن حسین ۱۰۹، ۱۶۴، ۱۶۵

اشعث بن عمیره همدانی ۱۲۰، ۱۲۱

اشعث بن قیس کندی ۷۶

افشین حیدر بن کاوس

اقبال آشتیانی (استاد عباس) ۳۶، ۸۵

الهی قمشه ای ۵۶

ام ایمن ۵۲

ام البنین بنت حزام ۸۲

ام جعفر بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

ام حبیبه بنت ابو سفیان ۳۸

ام الحسن بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

ام الحسن بنت علی بن ابی طالب ۸۲

ام خالد

(زن يزيد بن معاوية) ١١٧

ام سعد بنت عروه ٨٢

ام سلمه ١٧، ٢٥، ٣٨

ام سلمه بنت حسن بن علي بن ابي طالب ٩٣

ام سلمه بنت علي بن ابي طالب ٨٢

ام سلمه بنت محمد بن علي ١٢٣

ام سلمه بنت موسى بن جعفر ١٩٣

٢ ام عبد الله بنت حسن بن علي بن ابي طالب ٩٣

ام فروه بنت جعفر الصادق ١٣١

ام الفضل بنت الحارث ٩٥

ام الفضل بنت مأمون ٢١٨، ٢٢٠

ام الكرام بنت علي بن ابي طالب ٨٢

ام كلثوم بنت علي بن حسين ١٠٩

ام كلثوم بنت موسى بن جعفر ١٩٣

ام معبد ١٤، ١٥

ام هانئ بنت علي بن ابي طالب ٨٢

امامه بنت ابي العاص ٨٢

امامه بنت علي بن ابي طالب ٨٢

امامه بنت محمد بن علي ٢١٥

امير المؤمنين علي بن ابي طالب

امین عباسی ۱۹۷، ۲۰۶

اویس قرنی ۷۳

ایسونیه ۸۵، ۹۰

بابک خرم دین ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶

بحیراء راهب ۶

بخاری ۳۷

بختیشوع طیب ۲۱۹

براء بن عازب ۳۴

برک بن عبد الله سعد ۷۷، ۷۸

بریہ بنت محمد بن علی ۲۱۵

بریہ بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

بشر مروان ۱۲۰، ۱۲۱

بشیر دهان ۱۰۵، ۱۰۶

بشیر بن مالک ۱۱۲

بکار بن ابی بکار واسطی ۱۳۵، ۱۳۶

بلال ۳۶

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۴

۱ بوران بنت حسن بن سهل ۲۱۸

بوقاء الصغیر ۲۳۳

بیان بن شمعان ۱۴۶

بیضاوی ۱۸۶، هیجده

ثعلبی بن مردویه ۳۴، هفده

جابر بن عبد الله انصاری ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۰

جابر بن یزید جعفی ۲۹

جالوت ۲۲

جبرئیل (ع) ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۹۵، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۸

جبله بن شحیم ۶۶

جدیع بن علی ازدی ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲

جعدہ بنت اشعث ۸۵، ۹۰

جعفر بن ابو طالب ۹

جعفر بن حسین بن علی بن ابی طالب ۱۰۴

جعفر بن علی بن ابی طالب ۸۲

جعفر بن علی بن

جعفر بن علی بن موسی الکاظم ۲۰۳

حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع)

۱۱، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۸۲، ۸۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷،
۱۷۹، ۱۹۱، ۲۱۲

جعفر جرجانی ۲۲۹، ۲۳۰

جعفر طیار ۱۳۹

۲ جمانه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

جمهور عجلی ۱۹۱

جویریہ بنت حارث ۳۸

حارث بن ابی شمر غسانی ۲۳، ۲۴

حارث حمیری ۷۱

حارث بن شریح ۱۵۷، ۱۵۸

حارث بن عمیره ۱۲۰، ۱۲۱

حارث بن نعمان فہری ۳۵

حارث ہمدانی ۷۶

حاطب بن ابی بلتعہ ۲۳

حجاج بن یوسف ثقفی ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۸۶، ۱۸۷

حجر بن عدی کندی ۹۸

حر بن یزید ریاحی ۱۰۱، ۱۰۳

حرقوص بن زهير ٧٦

حسان بن ثابت ٣٣، ٣٤

حسن المثنى ابن حسن بن علي بن ابي طالب ٩٣

ابو سعيد حسن بن حسين شيعي سبزواري ٤٣، هفده

حسن بن سهل ٢٠٦

حضرت امام حسن بن علي بن ابي طالب (ع) ٢٠، ٣٠، ٧٨، ٨٢، ٨٥، ٩٤، ١٠٩، ١٢٩، ١٤٦، ١٤٩، ١٥١، ١٦٧

حضرت امام حسن بن علي العسكري (ع) ٣٠، ٣١، ١١٥، ١٤٩، ١٥١، ٢٢١، ٢٢٩، ٢٣٦

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ٢٦٥

١ حسن بن علي بن محمد بن حنفيه ١٤٦

حسن بن علي بن موسى الكاظم ٢٠٣

حسن بن قحطبه ١٢١، ١٦٣، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٩

حسنه بنت موسى بن جعفر ١٩٣

حسين الاثرم ابن حسن بن علي بن ابو طالب ٩٣

حسين بن بشار واسطي ٢٠١

حضرت امام حسين بن علي بن ابي طالب (ع) ١٥، ٢١، ٣٠، ٧٨، ٨٢، ٨٦، ٨٧، ٩٠، ٩١، ٩٣، ٩٥، ١٠٨، ١١٢، ١١٦، ١١٨، ١٤٦

١٤٩، ١٥١، ١٦٧، ١٨٤، ٢١٧، ٢٢٧

حسين بن علي بن حسين ١٠٩

حسين بن علي بن محمد ٢٢١

حسين بن موسى بن جعفر ١٩٣

حصين بن نمير ١١٦

سلمه خلال

حفصه بنت عمر ٣٨، ٥٩، ٩٢

حكيم بن عاص ٦٣

حكيمه بنت محمد بن علي ٢١٥

حكيمه خاتون (عمه امام حسن عسكري (ع) ٢٣٦، ٢٣٧

علامه حلي ٧٩، ١٣٧، ١٣٨، هيچده

حليمه بنت محمد بن علي ٢١٥

حليمه سعديه ٦

حمد الله مستوفي ١٧١

حمزه (عموي پيغمبر) ١٩، ٧٣، ١٤٣

حمزه بن موسى بن جعفر ١٩٣

٢ حميد بن قحطبه ١٦٧، ١٧٦، ١٧٩

حميده (همسر امام صادق (ع)) ١٢٤

حنان بن سدير ١٠٦

حوّا (ع) ٣

حيدر بن كاوس ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٥

خارجه عامري ٧٨

خالد بن وليد ٥٥

حضرت خديجه ٦، ١١، ١٢، ٣٨

خديجه بنت علي بن ابي طالب ٨٢

خديجه بنت علي بن حسين ١٠٩

خديجه بنت موسى بن جعفر ١٩٣

خزيمه بن الثابت ذو الشهادتين ٧٣

خسرو پرويز ٢٣

خوله حنفيه ٨٢ أنيس المؤمنين، الحموى متن ٢٦٥ فهرست اعلام اشخاص ص : ٢٦١

لى اصبحى ١١٢

دانش پژوه (محمد تقى)، يازده

داود (ع) ٢٢، ٥٣

داود زرین ١٣٣، ١٣٤

داود رقى ١٣٣، ١٣٤

داود بن على ١٦٧، ١٦٩

دحيه كلبى ٢٣، ٥٨

ذو النديه ٢٧

راوندى (ابو الرضا) ٦٥

راوندى (قطب) ٦٧

رباب بنت امرئ القيس ١٠٤

ربيع حاجب ١٩٨

رجاء بن ضحاک ٢٠٦

رستم پانزده

رفاعه بن شداد البجلى ١١٧

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۶

۱ رقیه بنت حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

رقیه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

رقیه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

رمله بنت علی بن ابی طالب ۸۲

زبیر بن العوام ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۸۸، ۱۳۹

زکریا (ع) ۵۳، ۷۸

زهري ۷۹، ۸۰، ۱۱۰

زیاد بن أبیه ۹۸

زیاد بن نصر ۷۰

زید بن ارقم ۸۷، ۱۱۳

زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

زید بن علی بن الحسین ۱۰۹، ۱۳۵

زید بن موسی بن جعفر ۱۹۳

زینب بنت جحش ۳۸

زینب بنت خزیمه ۳۸

زینب بنت علی بن ابی طالب ۸۲

زینب بنت محمد بن علی ۱۲۳

زینب بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

سعيد حاجب ٢٢٣

سفاح ابو العباس سفاح

سفيان عينيه ٢٢٧

سكينه بنت حسين بن علي بن ابي طالب ١٠٤

سلامه ١٧٥، ١٧٦، ١٨٠

سلمان فارسي ١٦، ٢٤٠

سليط بن عبد الله بن عباس ١٥٣، ١٧٣، ١٨٠

٢ سليط بن عمرو عامري ٢٤

سليمان (ع) ٥٣

سليمان بن صرد خزاعي ١١٦، ١١٧

سليمان بن عبد الملك ١٢٦، ١٢٨

سليمان بن علي بن حسين ١٠٩

سليمان بن كثير خزاعي ١٣٩، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٠، ١٧٠، ١٧١، ١٨٠

سليمان بن موسى بن جعفر ١٩٣

سنائي ٧٣

سنياد ١٦٦، ١٧٦، ١٩٠، ١٩١

سندی بن شاهك ٢٠٠

سوده ٣٨

سهراب، پانزده

سهل بن سفاط ۲۲۴، ۲۳۵

سید کیلانی (محمد) ۱۷۸

شاه زنان بنت کسری یزد جرد ۱۰۴

شبيب بن بجره اشجعی ۷۸

شبيب بن یزید بن نعیم الشیبانی ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۸۷

شیر ۸۷

شیر ۸۷

شجاع بن وهب اسدی ۲۳

شریح بن هانی ۷۰

شقیق بلخی ۱۹۴

شمر ذی الجوشن ۱۰۳

شمعون الصفا ۶۹

شوذب خارجی ۱۲۷، ۱۲۹

شهرستانی محمد شهرستانی

شهید ثانی، پانزده

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۶۷

۱ شیبان خارجی ۱۶۰

شیث (ع) ۳، ۵

صالح بن سعید ۲۲۱، ۲۲۲

صالح بن علی بن عبد الله بن عباس ۱۳۲، ۱۶۸

صالح بن مسرح ۱۱۹، ۱۲۱

صالح بن وصیف ۲۳۳

صدوق ابن بابویه

صرصائیل ۱۷، ۱۸

صفا (دکتر ذبیح اللہ) سیزده

صفیه (همسر پیغمبر (ص)) ۳۸

ضحاک بن قیس بن خالد ۱۸۲، ۱۸۳

طالب الحق عبد اللہ بن یحییٰ بن زید بن علی

طاهر بن حسین ذو الیمینین ۲۰۶

طبرسی (شیخ ابو علی) ۷

طلحه بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

طلحه بن عبید اللہ ۶۱، ۶۲، ۶۴

طوسی (شیخ ابو جعفر) ۶۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۶۸ هیجده

طهماسب صفوی (شاه) ۱۴۱ دوازده چهارده عاصم بن عبد اللہ ۱۳۵

عامر بن الطفیل ۲۰

عاملی پانزده

عایشه بنت ابو بکر ۳۸، ۵۹، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۹۸

عایشه بنت علی بن محمد ۲۲۱

عایشه بنت موسیٰ بن جعفر ۱۹۳

عباس بن عبد المطلب ۲۶، ۵۰، ۱۲۱، ۱۲۹ ۲

۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵

عباس (دکتر احسان) ۱۵۲

عباس بن جعفر الصادق ۱۳۱

عباس بن علی بن ابی طالب ۸۲

عباس بن مأمون ۲۰۷

عباس بن موسی بن جعفر ۱۹۳

عبد الجبار بن عبد الله بن علی المقرئ الرازی ۶۵

عبد الجلیل قزوینی رازی ۱۴۳، پانزده

عبد الرحمن بن ابی بکر ۹۸

عبد الرحمن بن ابی لیلی ۳۴

عبد الرحمن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

عبد الرحمن بن علی بن حسین ۱۰۹

عبد الرحمن بن عوف ۶۰، ۶۲

عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ۱۸۲، ۱۸۳

عبد السلام بن محمد ... فردوسی

اندرسفانی ۲۵

عبد العزیز بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب ۱۸۳

عبد الکریم بن احمد بن طاوس ۷۹

عبد الله بن الکواء ۷۵

عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ۷۴

عبد الله بن جعفر الصادق ١٣١

عبد الله بن الحارثيه ابو العباس سفاح

عبد الله بن حذافه سهمى ٢٣

عبد الله بن حرب كندى ١٤٦

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٦٨

١ عبد الله بن حسن بن على بن ابى طالب ٩٣

عبد الله بن حسن مثنى ١٣٣، ١٦٤

عبد الله بن حسين بن على بن ابى طالب ١٠٤

عبد الله بن حمزه الطوسى ٦٥

عبد الله بن خلف خزاعى ٦٤

عبد الله بن زبير ٩٨، ٩٩، ١١٥، ١١٧، ١١٩، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦

عبد الله بن سعد ازدى ٦٣، ١١٦

عبد الله بن سلام ١٦

عبد الله بن عباس ٣٧، ٧٥، ٨٨، ٨٩، ٩١، ١٧٣

عبد الله بن عبد المطلب ٣، ٥

عبد الله بن على بن ابى طالب ٨٢، ١٧٦

عبد الله بن على بن حسين ١٠٩

عبد الله بن على بن عبد الله بن عباس ١٧٥

عبد الله بن عمر بن خطاب ٨٥، ٩٨

عبد الله بن عمرو بن عاص ٦٧، ٧٢

عبد الله بن عمرو بن عثمان ٩٩

عبد الله بن غسيل الملائكة

عبد الله بن محمد بن عبد الله ٣٨

عبد الله بن محمد الحنفيه ١٤٦

عبد الله بن محمد بن علي ١٢٣

عبد الله بن مسعود ٦٣

عبد الله بن مسلم حضرمي ١٠٠

عبد الله بن معاويه بن عبد الله بن جعفر ١٤٦، ١٨٧

عبد الله بن موسى بن احمد بن محمد بن علي الرضا ١٢٠، هيجده

٢ عبد الله بن موسى بن جعفر ١٩٣

عبد الله بن وال تميمي ١١٦، ١١٧

عبد الله بن يحيى بن زيد بن علي ١٧١، ١٧٢

عبد الله بن يحيى الكندري الاباضي ١٧٢

عبد المطلب ٣، ٦، ١٠

عبد الملك بن مروان ١١٠، ١١٧، ١١٩، ١٢١

عبد مناف ٢٣

عبدوس ٢١٨

عبيد الله بن الحسين الاصغر بن علي بن ... ١٧٠، ١٧١

عبيد الله بن زياد ابن زياد

عبيد الله بن علي بن ابي طالب ٨٢

عبيد الله بن عمر بن خطاب ٦٨

عبيد الله بن محمد بن علي ١٢٣

عبيد الله بن موسى بن جعفر ١٩٣

عثمان بن عفان ٤٦، ٤٧، ٥٥، ٥١، ٤٤، ٤٦، ٤١، ٩١، ١٣٩

عثمان بن نهيك ١٨٠

عروه بن داود ٧١

عصماء يهوديه ١٨

عكاشه ١٢٣

علم الهدى (سيد مرتضى) ١٥١

علي بن ابي حمزه ١٩٥

علي بن ابي طالب (ع) ٦، ١٠، ١٣، ١٥، ١٦، ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٦، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٤١، ٨٤، ٨٧، ٩٨، ١٠٩، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٤، ١٤٦، ١٥١، ١٥٩، ١٦٤

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ٢٦٩

١٦٦، ١٦٧، ١٧١، ١٧٩، ١٩٧، ٢٠٦، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٣٥، شانزده، هفده

علي بن جديع ١٦١

علي بن جعفر الصادق ١٣١

حضرت امام علي بن الحسين

زين العابدين (ع) ٣٠، ٧٩، ١٠٤، ١٠٩، ١٢١، ١٢٩، ١٤٩، ١٥١، ١٦٤، ١٦٧، ١٩١

علي بن حسين بن شاپور ٢٣٢

علي بن حسين مسعودي ٢١٨، ٢١٩

علي بن خالد ٢١٦، ٢١٧

شیخ علی بن عبد العالی (محقق کرکی) ۱۳۶، سیزده، پانزده،

علي بن عبد الله بن عباس ١٤٦، ١٦٧

علي بن محمد الحنفيه ١٤٦

علي بن محمد القمي ٦٥

علي بن محمد الكاتب ٦٦

علي بن معقل حداد عجلي ١٥٤

حضرت امام علي بن موسى الرضا (ع)

٣٠، ٣١، ١٤٩، ١٥١، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣، ٢١٣، ٢١٦

حضرت امام علي النقي (ع) ٣٠، ٣١، ١٤٩، ١٥١، ٢١٥، ٢٢١، ٢٢٩

علي بن يقطين ١٩٥، ١٩٦

عليه بنت موسى بن جعفر ١٩٣

عمار بن بريده ٢٠٤

عمار ياسر ٦٣، ٧٢، ٧٣

عمران بن اسماعيل ١٥٧

عمر بن خطاب ٢٤، ٣٤، ٣٧، ٤٦، ٤٨، ٥٢، ٥٤، ٥٧، ٥٩، ٦٢، ٩١، ٩٢، ١١٨، ١٢٨

عمر سعد ١٠٢، ١٠٣، ١١٢، ١١٨

عمر بن عبد العزيز ١٢٦، ١٢٨، ١٦٨، ٢٣٤

عمرو بن اميه ضمري ٢٠، ٢٣

عمرو بن بكير تميمي ٧٧، ٧٨

عمرو بن ثابت ٦٦

عمرو بن جرّموز ٦٤

عمرو بن الحجّاج ١٠٢

عمرو بن حسن بن علي بن ابي طالب ٩٣

عمرو بن سعيد ١٨٢، ١٨٣

عمرو بن عاص ٦٧، ٦٨، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٨٨، ٨٩، ٩٠

عمرو بن عبد ود ٢١، ٢٢

عمرو بن معد يكرب زبيدي ٢٩

عون بن علي بن ابي طالب ٨٢

عيسى بن جعفر بن منصور ١٩٩

عيسى بن عبد الله بن علي بن عبد الله ١٧٦

عيسى بن مريم (ع) ٧، ٢٨، ٤٢، ٤٩، ١٣٢، ٢٣٥، ٢٣٨

فاضل الدين محمد بن اسحاق بن محمد حموي فاضل الدين ابهرى محمد بن اسحاق بن محمد حموي

فاطمه بنت اسد ٦، ٨، ١٦، ٤٢، ٤٣، ٩١، ١٢٩

فاطمه بنت جعفر الصادق ١٣١

فاطمه بنت حسن بن علي بن ابي طالب ٩٣

فاطمه بنت حسين بن علي بن ابي طالب

أنيس المؤمنين، الحموي، متن، ص: ٢٧٠

١٠٤١

فاطمه بنت زبير بن عبد المطلب ١٦

فاطمه بنت علي بن ابي طالب ٨٢

فاطمه بنت علي بن حسين ١٠٩

فاطمه بنت عمرو ٣

حضرت فاطمه بنت محمد بن عبد الله

(ع) ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۲۹، ۳۸، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۲۳۵، یازده

فاطمه بنت محمد بن علی ۲۱۵

فاطمه الصغری بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

فاطمه الکبری بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

فتح بن خاقان ۲۲۳، ۲۲۸

فجاءه سلمی ۵۶

فرزدق ۱۱۱

فضال بن حسین بن فضال کوفی ۹۲

فضل بن ربیع ۱۹۹

فضل بن عباس ۲۶

فضل کاتب ۱۷۸

فضل بن موسی بن جعفر ۱۹۳

فضل بن یحیی برمکی ۱۹۹، ۲۰۰

فهمی محمد (شیخ احمد) ۱۲۰

قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳

قاسم بن محمد بن عبد الله ۳۸

قاسم بن موسی بن جعفر ۱۹۳

قحطبه بن شیب شیبانی ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳

قطام ۷۸

قطب الدین کیدری محمد بن ۲ الحسین البیهقی

قمی (شیخ عباس) یازده

کثیر خزاعی ۱۵۵

کحاله (عمر رضا) یازده

کریب بن صباح حمیری ۷۱

کلاب بن مره ۵

کلثوم بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

کلثوم (خواهر موسی بن عمران) ۱۲

لبابه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

لیث بن سعید ۲۰۴

لیلی بنت ابی مره بن عروه ۱۰۴

لیلی بنت مسعود ۸۲

ماریه قبطیه ۳۸

مالک اشتر ۷۰، ۷۴، ۲۴۰

ابو الهیثم مالک بن التیهان ۷۴

مالک بن هیثم ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷

مأمون عباسی ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹

متوکل عباسی ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸

مجلسی (محمد باقر) دوازده

محدث ارموی (میر جلال الدین) نوزده

محدث (سید عباس) نوزده

محدث (علی) نوزده

محدث (میر هاشم)، بیست

محسن بن محمد بن عبد الله ۵۲، ۵۹

محقق کرکی علی بن عبد العالی

محمد بن ابی بکر ۶۳، ۶۴

محمد بن ابی القاسم طبری ۶۵

محمد بن اسحاق بن محمد حموی ۱

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۱

۱ یازده، پانزده، شانزده

حضرت امام محمد تقی (ع) ۲۸، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۰

محمد بن جعفر الصادق ۱۳۱

محمد بن حسان ۲۱۶

حضرت امام محمد بن الحسن العسکری

(عج) ٤، ٣٠، ٣١، ١٤٩، ١٥١، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٤٠

محمد بن الحسين البيهقي الكيدري ١١، ٢٧، ٤١، ٤٥، ٤٧، ٤٣، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٧، دوازده، هفده، هيجده

محمد بن الحسين الشوهاني ٦٥

محمد بن حميد طوسي ٢١٨

محمد بن حنفيه ٧٩، ١١١، ١١٢، ١١٨، ١٤٦، ١٦٧، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٥

سلطان محمد خوارزمشاه ١٥٩

حضرت محمد بن عبد الله (ص) ٣، ٤٠، ٨٠، ٨٣، ٨٦، ٩٠، ٩٢، ٩٥، ١١٣، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٨، ١٦٧، ١٧٦، ١٨٤، ١٩٨، ٢١٨، ٢٣٥، ٢٣٦، يازده

محمد بن عبد الله بن حسن مثنى ١٣٣

محمد بن عبد المنعم حميري ١٥٢

محمد بن عبد الملك زيات ٢١٧

محمد بن علي بن ابي طالب ٨٢

حضرت امام محمد بن علي الباقر (ع) ٣٠، ٧٩، ١٠٤، ١٠٩، ١٢١، ١٢٣، ١٢٩، ١٣٧، ١٤٣، ١٤٩، ١٥١، ١٥٩، ١٦٧، ١٩١

٢ محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ١٤٦، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٧

محمد بن علي بن محمد ٢٢١

محمد بن علي بن محمد شاذان ٢١٦

محمد بن محمد بن نعمان حارثي (شيخ مفيد) ٦٦، ٨٢، ١٠٩، ١٢٣، ١٣١، ١٦٨، ١٧٠، ١٩٣، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢١٥، ٢٢١، ٢٣٥، هيجده

محمد بن موسى بن جعفر ١٩٣

محمد بن ميمون ٢١٦

محمد بن يعقوب كليني ٥٥، ١٣١، ١٣٧، ١٧٨، ١٧٩

محمد شهرستاني (صاحب ملل و نحل) ۳۷، ۱۲۰، ۱۷۸، ۱۷۹، هفده

مختار بن ابی عبیده ثقفی ۱۱۷، ۱۱۹، سیزده، پانزده

مخراق ۷۰

مدرس رضوی (استاد سید محمد تقی) ۲۰، ۷۳

مره بن قیس حنظلی ۱۰۲

مرحب خیبری ۲۴

مروان بن حکم ۶۳، ۶۴، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷

مروان حمار ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵

مریم بنت عمران ۷، ۱۲، ۴۲

مستعین (خلیفه عباسی) ۲۲۸، ۲۳۳

مسرور خادم ۱۹۹، ۲۰۰

مسعودی (علی بن حسین) ۱۵۳، ۱۶۵

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۲

۱۶۷۱، ۱۶۹

مسلم بن

احوز مازنی ۱۳۵

مسلم خطرنی ۱۷۳

مسلم (مسرف) بن عقبه ۱۱۵، ۱۱۶

مسلم بن عقیل ۱۰۰، ۱۰۱

مسیب بن نجبه فزاری ۱۱۶، ۱۱۷

مصعب بن زبیر ۱۱۸

معاویه بن ابی سفیان ۱۹، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۶، ۱۶۸

معاویه بن یزید ۱۱۶، ۱۶۸

معتز (خلیفه عباسی) ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴

معتصم (خلیفه عباسی) ۱۳۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶

معتضد (خلیفه عباسی) ۲۳۸، ۲۳۹

معتمد (خلیفه عباسی) ۲۳۴، ۲۳۸

معقل حدّاد عجلی ۱۵۲، ۱۵۳

مغیره بن شعبه ۶۰، ۶۶، ۹۷

مفضل بن عمرو ۱۱، ۱۲۴، ۱۳۲

مقداد اسود کندی ۲۴۰

مقنع ۱۹۸

مقوقس (ملک اسکندریه) ۲۳

منتصر (خلیفه عباسی) ۲۲۷، ۲۲۸

منزوی (احمد) دوازده، شانزده

منصور دوانیقی ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷

حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵

۲ موسی بن علی بن محمد ۲۱۵

موسی بن عمران (ع) ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۷

موسی بن عیسی ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱

موفق (خلیفه عباسی) ۲۳۳

مولوی ۳۳

مؤید (خلیفه عباسی) ۲۳۳

مهتدی (خلیفه عباسی) ۲۳۴

مهتدی (خلیفه عباسی) ۱۹۷، ۱۹۸

مهلّب بن ابی صفره ۱۱۹

میر لوحی سبزواری ۴ دوازده سیزده

میکائیل (ع) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸

میمونه (همسر پیغمبر (ص) ۳۸

میمونه بنت علی بن ابی طالب ۸۲

میمونه بنت موسی بن جعفر ۱۹۳

نافع بن ازرق ۱۱۷

نباته بن حنظله ۱۶۱، ۱۶۲

نجاشی ۲۳

نرجس خاتون (همسر امام حسن عسکری) ۲۳۶، ۲۳۷

نصر بن جابر ٢٣٠

نصر سيار ١٣٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٣

نعمان بن بشير انصاري ٦١، ١٠٠

نفيسه بنت علي بن ابي طالب ٨٢

نوائى (دكتور عبد الحسين) ١٧٢

نوح (ع) ٥، ٧٩

واثق (خليفة عباسى) ٢٢٦، ٢٢٧

وردان (غلام عمرو عاص) ٦٧، ٦٨

ورقاء بن عازب ١١٧

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٧٣

١ وصيف ترك ٢٣٣

وليد بن عبد الملك بن مروان ١٢١، ١٢٦، ١٣٥، ١٧٣

وليد بن عتبة بن ابي سفيان ٦٣، ٩٨، ١٠٠

وليد بن

يزيد بن عبد الملك ١٣٩

هارون الرشيد ٧٩، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢١٠

هارون بن موسى بن جعفر ١٩٣

هارون (ع) ٨٧

هادي (خليفة عباسي) ١٩٨

هاشم بن عتبه ٧٤

هرقل (امپراطور روم) ٢٣

هشام بن عبد الملك ١١١، ١٢٩، ١٣٥

هلاكو ١٣٧، ١٣٨

هند بنت عتبه ١٩، ٢٠

هند (دختر خواهر ام معبد) ١٥

هود (ع) ٥

هوذه حنفي ٢٤

ياقوت حموي ٦، ٧٥

يحيي (ع) ٢٣٨

يحيي بن ام الطويل ٩٦

يحيي بن خالد برمكي ١٩٩، ٢٠٠

يحيي بن زيد بن علي بن الحسين ١٣٥، ١٣٨، ١٥٨

يحيي بن علي بن ابي طالب ٨٢

يزيد بن انس ١١٧، ١١٨

یزید بن عبد الملک ۱۲۸، ۱۲۹

یزید بن عمرو بن هبیره ۱۶۳

۲ یزید بن معاویه ۲۰، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۸، ۲۲۷

یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی ۱۸۲، ۱۸۳

یزید بن ولید بن عبد الملک ۱۴۰

یوسفی (دکتر غلامحسین)، سیزده

یوشع بن نون ۷۸، ۲۴۰

أنیس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ۲۷۴

فهرست کتب

۱ ابو مسلم سردار خراسان، سیزده

ابو مسلم نامه سیزده، چهارده، پانزده

الانباء فی تاریخ الخلفاء ۱۵۳، ۱۸۲، هیجده

ادیان و ملل ۱۲۰، هیجده

ارشاد (مفید) ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۵

الاعلام (زرکلی) ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۶۱

اعلام الوری ۷، ۱۰۴، ۱۳۵

أعیان الشیعه، یازده

امالی (صدوق) ۱۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۹ هفده

انجیل ۸۳

انیس المؤمنین ۱ یازده، دوازده، شانزده، هفده

ایضاح (فضل بن شاذان) ۳۷، ۵۶، ۷۰

بهجه المباحج ۴۳، هفده

بیان الادیان ۱۴۵

البيان و التبيين ۱۱۷

۲ تاج العروس ۸۷

تاریخ الخمیس ۲۳

تاریخ گزیده ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۸

تبصره علامه ۵۶

تبصره العوام ۸۵، ۹۰، ۱۲۰، ۱۴۵

تحارب السلف ۳۶

ترجمه تاریخ طبری ۱۵۴، هیجده

تشید المطاعن ۵۶

تعلیقات نقض ۶۲، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۸

تفسیر ابو الفتوح رازی ۵۶

تفسیر قرآن بیضاوی، هیجده

تفسیر محمد مؤمن مشهدی ۴۴

تورات ۴، ۳۰، ۸۳

تهذیب (شیخ طوسی) ۱۱۹، هیجده

حیب السیر ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۲۲

حدایق

الحقايق في تفسير دقايق احسن الخلايق ٦٧

أنيس المؤمنین، الحموی، متن، ص: ٢٧٥

١ حلیه الاولیاء ٦١، هفده

حماسه سرائی در ایران، سیزده

حمزه نامه، سیزده

خاندان نوبختی ١١٧

دروس ١٣١، هیجده

الدلائل البرهانیة فی تصحیح الحصره الغرویة ٧٩

دیوان سنائی ٢٠، ٧٣

الذریعة الی تصانیف الشیعة ١١، ٢٥، ٤٣، ٦٧، ١٢٠، ١٣٦، ١٤٨، ١٧١

یازده، دوازده، شانزده، هفده

الروض المعطار فی خبر الاقطار ١٥٢، ١٨١

روضه کافی ١٣٧، ١٧٨ هیجده

شاهنامه، سیزده، پانزده

شذرات الذهب ١٨، ٢٠، ٢٦، ٢٧

شرايع ٥٦

شرح صغیر بر نهج البلاغه ٦٥، هیجده

شرح کبیر بر نهج البلاغه ٦٧

شرح وسیط بر نهج البلاغه ٦٧

طبقات الکبری (ابن سعد) ٢١، ٢٧

عقد الفريد ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۶۱

عمده الطالب ۱۰۴

عيون الاخبار ۲۱۱، هيچده

الغارات (ثقفى) ۷۹

فرحه الغرى بصرحه القرى ۷۹

فصول الفخرية ۸۲

فضايل (ابن شاذان) ۱۴۸، هفده

فوايد الرضويه، يازده

۲ فهرست نسخه هاى خطى دانشگاه تهران، يازده

فهرست نسخه هاى خطى فارسى، يازده، شانزده

قرآن ۲۹، ۳۲، ۳۷، ۴۹، ۷۴، ۲۲۶، ۲۴۰

كامل (ابن اثير) ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۹۰، ۱۱۷، ۱۸۱، هيچده

كشف الغمه ۶۴، هفده

كفايه البرايا فى معرفه الانبياء و الاولياء و وقايع از منتهم ۱۱، ۲۷، ۴۱، ۶۵، ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷

دوازده، سيزده، هفده

كفايه المهتدى فى معرفه المهتدى ۴، دوازده،

لغت نامه دهخدا ۵۶، ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۹۴

مباحج المهج فى مباحج الحجج ۴۳ هفده،

مجالس و محاسن شيخ مفيد ۹، هيچده،

مختارنامه ۱۱۷، چهارده، پانزده

مروج الذهب و معادن الجواهر ١٥٣، ١٦٥، ٢١٨ هيجده

مطاعن المجرميه ١٣٦، ١٤٢، ١٤٧، ١٥٢، ١٨٦، ١٨٨، سيزده، هيجده

مظهر العقائد ١٢١، هيجده

معجم البلدان ٦، ١٩، ٧٥، ١١٢

معجم المؤلفين، يازده

مقصد اقصى ٢٦، هفده

الملاحم ١٧١

ملل و نحل شهرستانى ٣٧، ١٢٠، ١٧٨، ١٧٩، هفده

أنيس المؤمنين، الحموى، متن، ص: ٢٧٦

مناقب (ابن شهر اشوب) ٣٧

من لا يحضره الفقيه ٩٣، ١٨٤، هيجده

منهج الفاضلين ١، ٤٧، ٤٩، ٥٠ سيزده

منهج النجاه ١، ٢٥، ٢٧، ٥٠،

۷۲، ۹۷، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۸، دوازده، هفده

النقض (عبد الجليل قزوینی رازی) ۸۵، ۱۴۳، سیزده، پانزده، شانزده

نوادير الحکمه ۱۳۵، ۱۳۸

نهج الحق ۱۳۷، ۱۳۸، هیجده

هفتاد و دو خروج ۱۱۷، چهارده

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

